

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

به یاد ایرج افشار

با آثاری از:

محمود امید سالار

جواد بشری

ایرج پارسی نژاد

شکوفه تقی

جلال خالقی مطلق

صادق سجادی

محمد رضا شفیعی کدکنی

حشمت مؤید

احمد مهدوی دامغانی

اشکان آویشن

اوانس اوانسیان

منوچهر پارسادوست

ناصرالدین پروین

پیتر چلکوسکی

هاشم رجب زاده

ع.ا. سعیدی [خویی]

پژمان فیروزبخش

جلال متینی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال منینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

ربر نظر: ویلیام ال. هنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتز چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

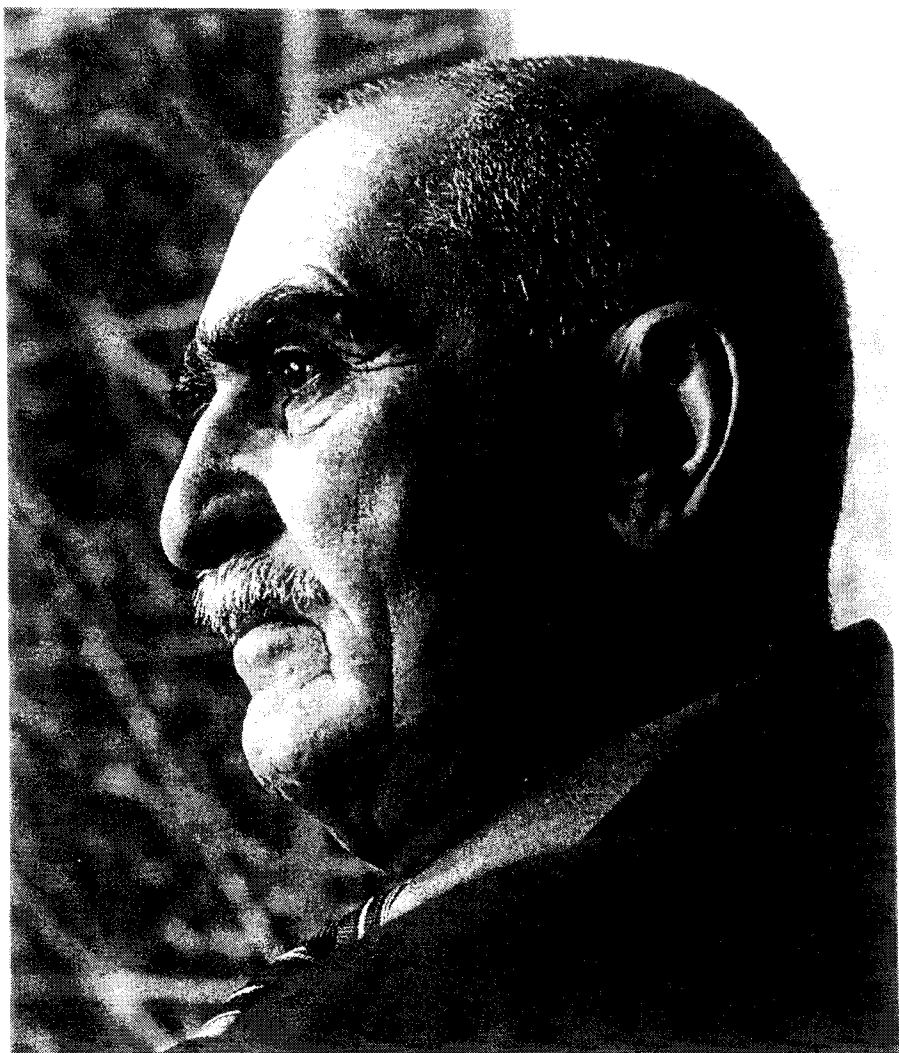
در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۵۵ دلار، برای دانشجویان ۴۵ دلار، برای مؤسسات ۱۴۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می شود:

کانادا ۱۹ دلار، سایر کشورها ۴۲ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «بیج»، واشنگتن دی. سی.



ایرج افشار

(تهران، ۱۶ مهر ۱۳۰۴ - تهران، ۱۸ اسفند ۱۳۸۹)

با سپاسگزاری از آقای نادر مطلبی کاشانی، سردبیر نامه بهارستان، که به تقاضای بنده، تصویر ایرج افشار را برای چاپ در این شماره/یران شناسی فرستاده اند.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و سوم، شماره دوم، تابستان ۱۳۹۰

به یاد ایرج افشار

بخش فارسی

مآثر

۱۹۵	به یاد ایرج افشار	جلال متینی
۲۰۸	سالشمار ایرج افشار	
۲۱۱	سالشمار آثار ایرج افشار	
۲۱۳	ایرج افشار، کوشنده و متواضع	اشکان آویشن
۲۱۷	لهجه و تصحیح متون کلاسیک فارسی	محمود امید سالار
۲۳۳	ایرج افشار از نادره مردان روزگار بود	اوانس اوانسیان
	جمال الدین استاجی، واعظ صوفی مشرب سده ششم و هفتم و آثار فارسی او	جواد بشری
۲۴۶	بزرگمردی از یزد	منوچهر یارسادوست
۲۶۱	آقای ایرج افشار	ایرج پارسی نژاد
۲۷۰	ایرج افشار و بوم و بر ایرج فریدون	ناصرالدین پروین
۲۷۳	نمادهای چهارگانه بخت در شاهنامه	شکوفه تقی
۲۸۱	لهستانی ها در ایران در دوره جنگ جهانی دوم	پیتر چلکوسکی
۲۹۹	یک گشتگی بسیار زشت در چاپهای شاهنامه	جلال خالقی مطلق
۳۰۷	خاطره هایی از ایرج افشار (۱ - سالهای تهران)	هاشم رجب زاده
۳۱۱	زمینه های تاریخی ظهور زیدیه در ولایات شمالی	صادق سجادی

ایران و رفتارهای سیاسی و اجتماعی

- ۳۲۰ حسن زید
- ۳۳۶ ع.ا. سعیدی [خویی] یادی از استادی بی نظیر
- ۳۴۱ محمد رضا شفیعی کدکنی ظرفیت و ظرافت یک انسان
- ۳۴۸ پژمان فیروزبخش دو غزل از شمس پُس ناصر به گویش قدیم شیراز
- حشمت مؤید در سوگ ایرج افشار
- ۳۶۳ مرگ چنین خواجه نه کاری ست خُرد
- ۳۶۷ جلال متینی «تا چند زنم به روی دریاها خشت...»
- ۳۸۸ احمد مهدوی دامغانی ما طیبیانیم شاگردان حق

تجربهای ایران شناسی

- ۳۹۸ مراسم یادبود زنده یاد ایرج افشار: سخنان وحید نوشیروانی، احسان یارشاطر، عباس امانت، و احمد اشرف
- سمینار ایران شناسی در دانشگاه کلمبیا
- ایران پژوهان ژاپن
- ۴۰۲ اندوه نامه ایران پژوهان ژاپن در سوگ استاد ایرج افشار، به امضای ۵۲ تن

بخش انگلیسی

In Memory of Iraj Afshar

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

تابستان ۱۳۹۰ (۲۰۱۱ م)

سال بیست و سوم، شماره ۲

جلال متینی

به یاد

ایرج افشار

این شماره *ایران‌شناسی* به یاد ایرج افشار منتشر می‌گردد، به منظور ادای احترام به مردی که مایه افتخار ایران است و برای ایران شناسان جهان نیز نامی کاملاً آشناست. محقق پرکاری که «بیش از سیصد کتاب و رساله را تألیف و یا تصحیح نمود و حدود سه هزار مقاله کوتاه و بلند و گزارش سفر و سرمقاله در زمینه های ایران و ایران شناسی، کتاب و نسخه شناسی، تاریخ و فرهنگ ایران تألیف کرد. یک صد و بیست مقدمه بر کتاب دیگران نوشت و نوزده مجموعه را نظارت و مدیریت کرد.»^۱ وی با این همه آثار ارجمندی که از خود به یادگار گذاشته است، دانشمندی بود در اوج تواضع و فروتنی، که خود را «خدمتگزار فرهنگ ایران و ایران شناسی»^۲ می‌دانست نه چیزی بیشتر. در مدت پنج ماهی که از درگذشت او گذشته است درباره او بسیار نوشته اند و در آینده نیز به یقین صدها مقاله و کتاب درباره او و آثارش خواهند نوشت.

ایرج افشار وطنش را بسیار دوست داشت و می‌کوشید گذشته ایران را هرچه بهتر بشناسد و آن را به دیگران بشناساند.

ع. ش. شهبازی پژوهشگر نامدار فرهنگ و تاریخ ایران باستان که چند سال پیش

درگذشت، نوشته است وقتی برای ادامه تحصیل عازم انگلیس بودم برای خداحافظی نزد ایرج افشار رفتم. وی «در ضمن سخن فرمود: «رگ و ریشه ات را فراموش مکن و پیشینگان را، حتی اولین نیاکان را خوب بشناس تا خودت و فرهنگت را بتوانی شناخت.» این پند همواره آویزه گوشم مانده است و در جستجوی اصل و تبار خود کوشیده ام.»^۲

محمد رضا شفیعی کدکنی نوشته است: «همه ما به ایران دلبستگی داریم. اما این دلبستگی امری ست ذات مراتب تشکیک و در لحظه ها و فرصتهای خاصی خودش را نشان می دهد، یا جلوه می کند. در بقیه احوال ما، زندگی روزمره خود را داریم و به هزاران مشغله دیگر می اندیشیم و اگر ضرورتی پیش آید، یادی هم از میهن عزیز می کنیم. اما ایرج افشار از آن مردان نادری بود که خواب و بیداری اش، سفر و حضرش و تک تک دقائق عمرش، در هر کجای جهان که بود، مصروف اندیشیدن به ایران و فرهنگ ایرانی می شد و همت او هیچ چیز دیگری را بر نمی تافت.»

«حدود نیم قرن با او زندگی کردم در کوه و دشت، در سفر و حضر، در وطن و سرزمینهای بیگانه، و یک جمله سیاسی از او نشنیدم، او روزنامه نمی خواند و در منزلش رادیو و تلویزیون نداشت... به راستی او اهل سیاست نبود و اهل هیچ حزب و دسته ای نبود، ولی یک سیاست بزرگ را همواره پیش چشم داشت و با آن زندگی می کرد و آن سیاست، مصلحت اندیشی درباره سرنوشت جهان ایرانی بود...»

«اگر کتابی را که خاورشناسی نوشته بود، برای نخستین بار به دست می گرفت در همان نگاه نخست می کوشید که از منظر مطالعات ایرانی جایگاه آن را ارزیابی کند و اگر در میان هزار صفحه آن کتاب یک نکته مشکوک و زیانبخش نسبت به تاریخ و جغرافیا و هویت ایرانی وجود داشت، در لحظه، آن را مشخص می کرد و خواننده را از آن برحذر می داشت.»^۴ به راستی تمام کارهای ماندگاری که ایرج افشار در دوران زندگی خود انجام داده است همه تحت الشعاع وطن دوستی صادقانه او بوده است.

وی در سال ۱۳۲۳ که بیست سال بیشتر نداشت به عنوان مدیر داخلی مجله آئنده که صاحب امتیاز آن پدرش دکتر محمود افشار بود به کار پرداخت و در سال ۱۳۳۰ کتاب *فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه* را منتشر کرد و از این پس به مدتی قریب ۶۰ سال آن همه آثار ارجمند از خود به یادگار گذاشت که در فهرست موضوعی از چاپکرده ها و نوشته های ایرج افشار^۵ از آنها یاد شده است.

او مورد اعتماد افراد مختلف بود چنان که وقتی پرویز ناتل خانلری صاحب امتیاز مجله سخن برای مدتی به فرانسه رفت، سردبیری دوره های ۵ و ۶ و ۷ مجله را به او سپرد. احسان

یارشاطر مدیر عامل «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» نیز هنگامی که به دعوت دانشگاه کلمبیا عازم آمریکا شد، وی را به عنوان «قائم مقام موقت مدیر عامل» معرفی کرد.^۶

از سوی دیگر پس از درگذشت دکتر محمد مصدق، فرزند وی، دکتر غلامحسین مصدق دستنویس خاطرات پدرش را برای چاپ در اختیار ایرج افشار گذاشت، و او آن را با عنوان *خاطرات و تألمات دکتر محمد مصدق*، به قلم دکتر محمد مصدق، بامقدمه دکتر غلامحسین مصدق، به کوشش ایرج افشار به چاپ رسانید. سید حسن تقی زاده هم در زمان حیاتش، بخشی از نامه‌ها و اسنادی را که در اختیار داشت به ایرج افشار سپرد که او قسمتی از آنها را به چاپ رسانید. پس از درگذشت تقی زاده همسرش نیز تمام اوراق بازمانده از شوهرش را که حاوی نامه‌های شخصی و گزارشهای سیاسی و ... است در اختیار ایرج افشار قرار داد. به یقین، در روزگار ما افرادی که از مخالفت شدید دکتر مصدق با تقی زاده در امضای قرارداد نفت ۱۳۱۲/۱۹۳۳ آگاهند، حیرت می‌کنند که چگونه ممکن است ایرج افشار درباره این دوتن به یک نحو عمل کرده باشد.

مثالی دیگر از بی نظری ایرج افشار نقل می‌کنم از قول سید عبدالله انوار پژوهشگر و مصحح سرشناس. وی نوشته است وقتی در سال ۱۳۳۵ چاپ سربی کتاب *عالم آرای عباسی* تألیف اسکندر بیگ ترکمان به دستم رسید، من که رنجور از این نوشته‌های تاریخ نویسهای ظالم پرور بودم، به آقای افشار گفتم: «سرکار چه لطفی در این دیدید که این طومار جور و ستم را با این چاپ زیبا به انتشار بسپارید؟» ایشان گفتند: «چاپ سنگی این کتاب نایاب شده بود. من صلاح دیدم آن را با چاپ سربی عرضه بازار کنم، و با نشر آن من نه در ستم و فحشاء و منکر شاه عباس اول شریکم و نه در زشت را زیبا جلوه دادن اسکندر بیگ ترکمان. کتابی نایاب شده بود آن را با چاپ روز پسند منتشر کردم...»^۷ از یاد نبریم که ایرج افشار در آن زمان جوانی بوده است سی ساله.

وی علاوه بر کتابها و مقالات متعددی که به چاپ رسانیده که فقط فهرست آنها در ۱۶۰ صفحه در *فهرست موضوعی از چاپکردها و نوشته‌های ایرج افشار* ذکر گردیده است، به کارهایی نیز دست زده که در ایران مطلقاً مسبوق به سابقه نبوده است که یکی از آنها تألیف *فهرست مقالات فارسی در زمینه تحقیقات ایرانی* ست.

من جلد چهارم این فهرست را در اختیار دارم. ایرج افشار در «سخنی در آغاز» این جلد نوشته است: «چهارمین جلد از *فهرست مقالات فارسی* دارای عناوین و مشخصات ۱۱۴۸۶ مقاله و گفتار است که میان سالهای ۱۳۵۱ - ۱۳۶۰ در مجله‌ها و مجموعه‌ها و سالنامه‌های فارسی و مربوط به مطالعات ایرانی (چاپ شده در ایران یا کشورهای دیگر)»

به چاپ رسیده است.» او دست تنها به این کار بزرگ دست زد، و از طرز کار خود در تدوین این فهرست به این شرح یاد کرده است: «من فهرست مقالات هر مجله ای را معمولاً پس از رسیدن و دیدن آن به فاصله یکی دو روز بر روی برگه می آورم و همان روز یا یکی دو روز بعدتر در برگه دان موضوعی که باید گذارده شود می گذارم. تدریجی بودن کار موجب آن است که وقت پشت سر همی مصروف آن نمی شود و همیشه برگه دانها آماده سپرده شدن به چاپ است.» «با این مجلد جمعاً ۲۷۵۸۶ گفتار و مقاله در دوره چهار جلدی فهرست مقالات فارسی معرفی شده است.» او درحالی به این کار پرداخت که آینده آن برایش روشن نبود: «سرنوشت «فهرست مقالات فارسی» چه خواهد بود؟ پرسشی ست که گاهی از خود می کنم و به یاد «ایندکس اسلامیکوس» (Index Islamicus) می افتم که با بازنشسته شدن پیرسن (مؤسس و مبتکر آن) دنباله کار او رها نشد و قوام و دوام یافت.» «قصه انتشار «ایندکس اسلامیکوس» را از این باب آوردم تا بدانم کدام مؤسسه یا کتابخانه در ایران پیشگام خواهد شد و دنباله این کار کوچک را در پیش خواهد گرفت.»^۸

مجلدات ۵ و ۶ و ۷ فهرست مقالات فارسی مشتمل بر عناوین و مشخصات ۵۰۵۲۸ مقاله و گفتار است که مجموع آنها در هفت جلد به ۷۸۱۱۴ می رسد.^۹

دیگر آن که در سال ۱۳۸۶ «نسخه قدیمی معتبری از شاهنامه فردوسی که در کتابخانه دانشگاه سن ژوزف بیروت ناشناخته مانده بود به فهرست نویسی دکتر سید مصطفی موسوی شناسانده شد. ایرج افشار درباره آن نوشته است: «خط نسخ نسخه شایسته ترین دلیل بر قدمت آن است. نسخه ای ست که با نسخه های فلورانس (۶۱۴ ق) و لندن (مشهور به ۶۷۵ ق) توانایی همگامی دارد؛ پس تشخیص این که کتابت آن بازمانده از اواخر قرن هفتم و به احتیاط اوایل قرن هشتم باشد دور از صواب نیست.»^{۱۰} این نسخه نفیس در سال ۱۳۸۹، در «گنجینه نسخه برگردان متون فارسی»، به کوشش ایرج افشار، محمود امید سالار، و نادر مطلبی کاشانی، با دو مقدمه از جلال خالقی مطلق و ایرج افشار به چاپ رسید. ایرج افشار در «گزارش نسخه شناسی»، این نسخه خطی را از جهات مختلف معرفی کرده که از آن جمله است «علائم و نشانه ها» بی که در این نسخه قدیمی به چشم می خورد. وی در این باره نوشته است «قاعده بخشی از علائم از کاتب نسخه است و بخشهای دیگر از مالکان بعدی. این علائم را می توان به چهار گروه شاخص تقسیم کرد: شکلی، عددی، ارجاعی - اصلاحی، و حروفی». در علائم شکلی ۳۲ علامت، در علائم عددی ۱۱ علامت و در علائم ارجاعی - اصلاحی ۱۷ مورد، و در علائم حروفی ۴ مورد را مشخص کرده و تصویر هر یک از آنها را به دقت در مقدمه آورده است.

اطلاعاتی که وی دربارهٔ علائم و نشانه های این نسخهٔ خطی شاهنامه داده است، حاصل مطالعهٔ دقیق کلمه به کلمه کتاب است، چنان که دربارهٔ یکی از علائم و نشانه های شکلی (—) نوشته است «ناگفته نماند که تعداد زیادی از صفحات از این نقش عاری است. به شمارش من، ظاهراً ۱۱۵۴ [یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار] بار نشانه (—) به صورتهایی که در زیر آورده می شود در نسخه آمده و صورت سادهٔ آن بیشتر به کار رفته است...» ملاحظه بفرمایید او تک تک این نشانه ها را شخصاً و بی استفاده از کامپیوتر شمرده و دربارهٔ یکی از آنها به عدد ۱۱۵۴ رسیده است. ایرج افشار این مقدمه را دو سالی پیش از درگذشتش نوشته است در حالی که از سلامت کامل برخوردار نبوده است: «تحریر نخستین: کامرانیه - ششم مهر ۱۳۸۸ بازنگری نهایی: لس انجلس - هشتم بهمن ۱۳۸۸»^{۱۱}

وی همین که در پایان «گزارش نسخه شناسی»، تاریخ «هشتم بهمن ۱۳۸۸» را نوشته، در زیرنویس افزوده است: «اتفاقاً مصادف با چهلمین سال درگذشت شادروان سید حسن تقی زاده است که بی تردید نخستین ایرانی ست که به پژوهش علمی در احوال فردوسی پرداخت و مقالاتش مورد تحسین تئودور نولدکه و محمد قزوینی و مورد استفادهٔ نسل پس از خود بوده است.»^{۱۱}

ناگفته نگذارم کسانی که با نسخه های خطی فارسی سر و کار داشته اند و دارند و از جمله نویسندۀ این سطور، این گونه علامتها و نشانه ها را کم و بیش بارها و بارها در این دستنوشته ها دیده اند، ولی عموماً به آنها توجهی نکرده اند.

به یک مورد دیگر از پژوهشهای جالب توجه ایرج افشار اشاره ای می کنم و آن مقالهٔ «انجامه های سفینهٔ تبریز است. نوشته است: «یکی از یگانگیهای سفینهٔ تبریز (مجلس، ش ۱۴۵۹۰) تعداد ۲۱۶ انجامه (در ۲۰۹ رساله) است از کاتب واحدی که صاحب مجموعه بوده... وجود این مقدار انجامه که یادگار قلم شانزده سال از کتابت یک کاتب با کمال ادیب است، یعنی از ۷۲۱ تا ۷۳۶ ق مرا بر آن داشت که با برونشت و بررسی آنها به طور تقطیع مطالب نشان بدهم که یک کاتب فاضل در نوشتن انجامه ها به چه جنبه ها و نکته هایی توجه می کرده و انجامه های او در برگزیندهٔ چگونه الفاظ و تعبیرات و مطالب و نکته ها و احیاناً تفننهاست.» در آن مقاله «ابتدا متن انجامه ها به صورت تقطیع شده و به ترتیبی که در چاپ کنونی یعنی وضع موجود نسخهٔ خطی دیده می شود آورده شده است. سپس جدولی ارائه گردیده که در آن، رساله ها به ترتیب تاریخ کتابت تنظیم شده اند و در آن سال کتابت، ماه، روز، ایام هفته، موقع کتابت، به همراه عنوان مطلب، موضوع و صفحهٔ متن

چاپی آمده است...»^{۱۲}

وی سپس در همین مقالهٔ مفصل به موضوع بسیار مهم دیگری توجه کرده است بدین شرح: «یکی از نکته‌های قابل توجه در این مجموعه این است که اگرچه اکثریت انجامه‌ها به سنت زمانه به زبان عربی ست اما تعداد ده انجامه به زبان فارسی نوشته شده است. انجامه نویسی فارسی در نسخه‌های قرون پنجم و ششم مرسوم بوده است. ولی هیچ نمی‌دانیم چرا به تدریج نگاهستن انجامه به فارسی ترک شده است و مناسبت اجتماعی و فرهنگی این رویه چه بوده است...»^{۱۳} و آنگاه به ذکر جزئیات انجامه‌ها پرداخته است.

چاپ «نسخه برگردان» برخی از متون معتبر فارسی زیر نظر ایرج افشار، محمود امید سالار، و نادر مطلبی کاشانی از جمله کارهای ماندگار اوست که از آن جمله است نسخه برگردان *هدایة المتعلمین فی الطب*، از روی نسخهٔ کتابت ۴۷۸ ق، در کتابخانهٔ بادلیان (اکسفورد)، جلد چهارم *تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار (تاریخ و صاف)*، به خط مؤلف، *مجملة التواریخ و القصاص* از روی نسخهٔ خطی مورخ ۷۵۱ ق، *شاهنامه فردوسی*، از روی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بریتانیا، مشهور به شاهنامهٔ لندن، *شاهنامه فردوسی* از روی نسخهٔ کتابخانهٔ شرقی، وابسته به دانشگاه سن ژوزف بیروت، *کتاب الابنیه عن حقایق الادویه*، مورخ ۴۴۷ ق از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملی اتریش (وین) و...

مثالی دیگر بیاورم از عشق او به کتاب:

در حدود ۸ سال پیش، بابک پسر بزرگ ایرج افشار ناگهان به بیماری قلبی درگذشت. بابک به کتابهای تاریخی علاقه مند شده بود و «کتابفروشی تاریخ» را در تهران تأسیس کرده بود که با دیگر کتابفروشیها کاملاً متفاوت بود و بیشتر شبیه نمایشگاه کتاب بود چه کتابها در معرض دید علاقه مندان قرار داشت. در ضمن پاتوقی شده بود برای فضلا و استادان دانشگاه که می‌آمدند و می‌نشستند و چای می‌نوشیدند و می‌گفتند و می‌خندیدند و کتابهای مورد علاقهٔ خود را انتخاب می‌کردند. پس از درگذشت بابک، ایرج افشار که در غم جانفرسای درگذشت پسرش بود به کاری دست زد که باور کردنی نیست. او که عمر خود را از جمله صرف چاپ کتابهای مربوط به ایران کرده بود، پیشنهاد کرد به جای برگزاری مراسم هفته و چهل و سال بابک، هزینه‌های آن صرف چاپ کتابی دربارهٔ «کتابفروشی» شود. پس این امر را در مراسم ختم بابک به بانو ماری صوفی همسر او پیشنهاد کرد و آن بانوی فرهنگی نیز این نیت را که موجب شادمانی روان بابک و ماندگاری نام او می‌دانست پذیرفت و کتاب *کتابفروشی* مشتمل بر ۵۷ مقاله به چاپ رسید که در آن تاریخچهٔ کتابفروشیهای شهرهای ایران و... چاپ شده و کتابی ست یگانه دربارهٔ کتابفروشیها.^{۱۴}

ایرج افشار در بزرگداشت و تجلیل ایرانیان و خارجیانی که در زمینه ایران شناسی کار کرده اند نیز کوشا بود. او از جمله در فاصله سالهای ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۷ جایزه های ادبی و تاریخی بنیاد دکتر محمود افشار را طی تشریفات خاص در تهران به ۱۷ تن از دانشمندان ایرانی و خارجی بدین شرح اهدا کرد:

دکتر نذیر احمد (هند)، دکتر غلامحسین یوسفی (ایران)، دکتر امین عبدالمجید بدوی (مصر)، دکتر سید محمد دبیر سیاقی (ایران)، دکتر ظهورالدین احمد (پاکستان)، جان هون نین (چین)، دکتر کمال الدین عینی (تاجیکستان)، دکتر منوچهر ستوده (ایران)، دکتر عبدالحسین زرین کوب (ایران)، کلیفورد ادموند باسورث (انگلیس)، فریدون مشیری (ایران)، تسونه ئو کورویاناگی (ژاپن)، پرفسور ریچارد فرای (امریکا)، هانس دوپروین (هلند)، نجیب مایل هروی (افغانستان)، شارل هانری دو فوشه کور (فرانسه)، دکتر بدرالزمان قریب (ایران).

دکتر محمود افشار آن مرد شریف ایران دوست، برای این جوایز شرایطی تعیین کرده است از جمله:

«جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است: تکمیل وحدت ملی به وسیله زبان فارسی، یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی خواه به زبانهای دیگر، خواه به وسیله ایرانیان یا ملل دیگر خواه در خود ایران، خواه در خارج می تواند نامزد دریافت جایزه گردد...»^{۱۵}

ناگفته نگذارم که ایرج افشار از هر فرصتی که پیش می آمد نیز برای یادکرد نام محققان نامدار ایرانی سود می جست، چنان که وقتی در سال ۱۳۸۴ «انجمن بین المللی ایران شناسی» (ISIS) جایزه ای برای مجموع خدمات فرهنگی و توفیقهای علمی به بهترین دانشمند ایران شناس یکی در ایران و دیگری در خارج از ایران در نظر گرفت، نخستین کسی را که در ایران انتخاب کرد ایرج افشار بود و طی نامه ای موضوع را به اطلاع او رسانید. وی از حضور در آن مجلس عذر خواست، و در نامه مورخ تیرماه ۱۳۸۵ خود ضمن سپاسگزاری، خطاب به آن انجمن، به دو موضوع مهم اشاره کرد:

«مفتخرم، به مناسبت این که مجمعی از برجستگان کنونی مطالعات ایرانی کوششهای یک ایرانی در مباحث ایران شناسی - یعنی وطن شناسی - را ارج گذاشته اند. طبعاً این تصمیم مفهومی این است که آنچه در ایران انجام می شود از نظر تیزبین پیوستگان به این رشته دور نمی ماند. سپاسگزارم از این که نخستین جایزه به فردی داده می شود که از

انفاس علمی و آثار ماندگار دانشمندان ناموری چون محمد قزوینی، حسن تقی زاده، ابراهیم پور داود، احمد کسروی، بدیع الزمان فروزانفر، عباس اقبال، سعید نفیسی، مجتبی مینوی و شاگردان دلسوز و شایستهٔ آنها بهره‌وری یافته و همچنین مورد راهنمایی و تشویق عده‌ای از ایران شناسان برجستهٔ جهان غرب بوده و به یک نام به طور نمونه بسنده می‌کنم و آن ولادیمیر مینورسکی است.^{۱۶}

قبلاً نیز در سال ۱۳۷۷ که «به خواستاری و اشراف محمد تقی دانش پژوه و دکتر عباس زریاب خوبی» جشن نامهٔ ایرج افشار با عنوان *ارج نامهٔ ایرج* در ۲ جلد و مشتمل بر بیش از یک صد مقالهٔ تحقیقی به چاپ رسید، هنگامی که ناشر کتاب از وی تقاضا کرد در محفلی که بدین مناسبت برگزار می‌گردد حضور یابد، او ضمن نامه‌ای به تاریخ بیستم مهرماه ۱۳۷۷ خطاب به ناشر، ضمن تشکر، از حضور در این مجلس به این دلیل عذر خواست که «... سه تن از دوستانم (یکی همسر شایسته افشاریه - و دو مبتکر گردآوری این مجموعه شادروانان محمد تقی دانش پژوه و دکتر عباس زریاب که بر من حق دوستی پنجاه ساله و اشراف علمی داشتند) از این جهان کرانه کرده‌اند و نیستند که من بتوانم در حضور آنان با شادمانگی جانانه، جوهر جان خود را از این ارمغان دل‌آویز دلپذیر ماندگار تازه‌گی ببخشایم و آنان از لبخندهای مسرت‌بارم خندان باشند و به شادخواری رو کنیم...»^{۱۷}

در دو سه مورد دیگر هم که به کتابهایش در ایران جایزه‌ای تعلق گرفت، نیز در مراسم مربوط حاضر نشد و جایزه را هم به «کتابخانهٔ مرکزی و اسناد دانشگاه تهران» تقدیم کرد، کتابخانه‌ای که خود آن را تأسیس کرده بود.

از سوی دیگر ایرج افشار برای شناخت بهتر ایران، برنامهٔ ایرانگردی را به همراهی چند تن از دوستانش آغاز کرد. او با یک اتومبیل فولکس واگن و با وسایلی ابتدایی بسیاری از نقاط دور افتادهٔ ایران را زیر پا گذاشت، او به همان اندازه که دوستدار نسخه‌های خطی فارسی بود، عاشق نواحی مختلف ایران نیز بود. نوشته است:

«... من از سفرها همان طور آموخته‌ام که از کتابها. کوچه پس‌کوچه‌های شهرها، سنگ‌گور آبادیهای دور افتاده، لباسها و ابزارهای بومی، کتابهٔ ساختمانهای گذشته، درختهای کهنسال اما مزاده‌ها و آبدانها؛ رباطها و کاروانسراهای پراکنده در راهها، نامهای جغرافیایی خواه از آن آبادیها و خواه طایفه‌ها و عشیره‌ها، قلعه‌ها و برجها و میله‌های برساخته بر ستیغ کوه و تپه‌ها و بالاخره سخنان مردان نازنین و بانوان آنان همانند صفحهٔ کتابها پُر مطلب و با معنی بوده‌اند.»

«در سفرهای گلگشتی ایران باید دل به دریا زد و میان بیابان و آبادی فرق نگذاشت.

هر دو دیدنی و بهره بردنی ست. بسیار می شود که در دشت بی آبادی به خرابه ای از گذشته بر می خورید و آثاری از پدران خود در آن جا می یابید و آن بیش از دهها صفحه کتاب برای شما آموزنده و گویندهٔ اسرار گذشته است.^{۱۸}

برای آن که ببینیم ایرج افشار در ایرانگردیهای خود از چه نواحی ای بازدید می کرده است، به طور نمونه مقاله «سفر پیچاپیچ تا پیفانج» او را در غرب ایران در کتاب گلگشت در وطن از نظر می گذرانیم.

نوشته است «از سفر پیش پانزده روز نمی گذشت که هوس سبزه و صحرا کردم. با ستوده راه افتادم. از شهرآباد و مردآباد گذشتیم. نخستین دیدنی در راه امامزادهٔ پلنگ آباد است. سه گنبد دارد. بردست راست راه است. زلزله ها بنیان آن را درهم کرده. بر کنار آن تپه ای کهن بوده، اما خاکش را زیر و رو کرده اند.» و این است نام دیگر روستاها و شهرکهای این منطقه که وی در بارهٔ هریک از آنها اطلاعاتی در اختیار خواننده قرار داده است: پلنگ آباد، کوشک آباد، هجیب، اوجان، خورمه، غرقاب، خوانسار، داران، فریدن - سنگ باران، چشمهٔ لنگان، جق جق - قلعهٔ سرخ، چلگرد - کوهرنک، چشمه دیمه، فارسان، جانقان، نوغان، چغاخور، بروجن، سامان، چالشتر، قهفرخ، کنارهٔ زاینده رود، داران - ، خوانسار، وانشان، دشت خرم، بابا شهسوار، عمارت، آستانه، خُنداب، قلیچ تپه، ساروق، یساول - میلاجرد، کمیجان، گاوخانه - توپسرکان، کنگاور، فش - پیفانج - لک لک، سنقر، آگاه، دده میران، سلسله - فامو، دهگلان، سرای جوق، کتله خور، قیدار، سجاجس.^{۱۹}

به یکی دو موضوع دیگر نیز اشاره ای بکنم و این گفتار را به پایان برسانم.

ایرج افشار به حق پدر کتابداری در ایران است. گرچه پیش از او مهدی بیانی و محسن صبا گامهای نخستین را در این زمینه برداشته بودند. ولی این ایرج افشار بود که کتابداری را در ایران به صورت یک رشتهٔ تحصیلی منظم دانشگاهی درآورد. او از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۵۷ در دانشسرای عالی و دانشکدهٔ علوم تربیتی دانشگاه تهران به تدریس کتابداری پرداخت. کتابداران فعلی ایران جز آنان که در خارج از ایران درس خوانده اند بقیه همه در مکتب او این فن را فراگرفته اند.

اگر در این مختصر به سبک نگارش او اشاره ای، ولو گذرا، نکنم حق مطلب را ادا نکرده ام. نمونه هایی از نوشته های او را در صفحات گذشته آورده ام. او نثر فارسی را استادانه می نوشت و در مواردی که کم نیست ترکیبات زیبایی را که بر ساختهٔ خود اوست در نوشته هایش به کار می برد مانند: بهره وری یافتن از کسی، از این جهان کرانه کردن، شادمانگی جانانه، در خیال پروردن، بهره بردنی، یگانگیها، برنوشست... و نیز ساختن

کلمات فارسی در برابر کلمات فرنگی مانند: «نسخه برگردان» و «انجامه» و... .

دیگر آن که ایرج افشار کتابخانه شخصی خود را که از آن با عنوان «گنجینه پژوهشی ایرج افشار» نام برده است طی نامه مورخ ۱۲ آبان ۱۳۷۸ خطاب به رئیس مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، که با این عبارت آغاز می شود: «با ادای احترام نسبت به فرهنگ پایدار ایران - که من کوشیده ام خادم آن باشم...»، بر اساس مشروحه ای در ۱۵ صفحه به آن مرکز اهدا کرده است تا مورد استفاده دانشمندان ایران شناس قرار بگیرد. در این مشروحه از جمله نوشته است:

«این مجموعه در چهل و دو قفسه آهنی بلند و دو قفسه کوتاه قرار دارد و هر قفسه به نه طبقه تقسیم شده است و حدوداً سی و پنج کتاب که در هر طبقه گذاشته شده باشد تعداد کتابها از رقم سیزده هزار کمتر نیست.»

درباره کتابهای موجود در این گنجینه نیز نوشته است: «در این گنجینه کتابی غیر مرتبط با مباحث ایران شناسی و مطالعات وابسته بدان وجود ندارد. این گنجینه از کتب عادی و مباحث اجتماعی و حقوقی و مآخذ علمی و فنی و ترجمه آثار ادبی ملل دیگر عاری است...» و آن گاه اجزاء گنجینه را، یک به یک نام برده است.^{۲۰}

**

و اما سابقه آشنایی و ارادت من به ایرج افشار. نخستین بار که ایرج افشار را دیدم در سال دوم رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مشغول تحصیل بودم و او دانشجوی سال سوم دانشکده حقوق بود. او به دانشکده ادبیات آمده بود تا با محمد امین ریاحی دانشجوی سال سوم ادبیات ملاقات کند. ریاحی ما را به یکدیگر معرفی کرد. در ریاحی آذربایجانی وطن پرستی بود که انجمن دانشجویان دانشکده را اداره می کرد. در سالهای بعد که در دبیرستان البرز و دانشکده فنی آبادان تدریس می کردم، چند بار با او در تماس بودم. او بود که مرا به حبیب یغمایی مدیر مجله یغما معرفی کرد تا به توسط وی از بازماندگان محمد علی فروغی ذکاء الملک و عباس اقبال آشتیانی اجازه بگیرم که برخی از نوشته های آنان را در کتاب نمونه هایی از نثر فصیح فارسی معاصر نقل کنم، چنان که حبیب یغمایی به همین منظور تلفنی مرا به استاد مجتبی مینوی معرفی کرد. پس از آن که به دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد (فردوسی) منتقل شدم بارها در زمینه های مختلف از راهنماییهای او استفاده کردم که به برخی از آنها در «خاطرات سالهای خدمت»^{۲۱} اشاره کرده ام. از جمله وقتی درصدد برآمدم کتابخانه شاعر نامدار خراسان محمود فرخ را برای دانشکده ادبیات خریداری کنم. دست به دامان ایرج افشار شدم تا افرادی را برای ارزیابی

این کتابخانه نفیس که از جمله مشتمل بر دو بیست نسخه خطی و مرقعات بود معرفی کند. او محمد تقی دانش پژوه و مدرس رضوی را نام برد. دانشگاه مشهد برای انجام این امر از آنان دعوت کرد که به مشهد آمدند و با حضور ایرج افشار کار ارزیابی کتابخانه انجام شد. به جز کنگره هایی که در ایران درباره فرهنگ ایران و مسائل مربوط به آن برگزار می گردید مانند «کنگره تحقیقات ایرانی» که هر سال در یکی از دانشگاهها برگزار می شد و در آنها از دیدار ایرج افشار بهره مند می گردیدم، در چند کنفرانسی که در خارج از ایران تشکیل شد، نیز چند روزی در کنار او بودم که یکی از آنها کنگره بین المللی شرق شناسان در شهر کانبرا، استرالیا است. تا آن جا که به یاد دارم در این کنگره مسعود فرزاد و ماهیار نوابی و سه چهار تن دیگر از ایرانیان نیز حضور داشتند و با هم از طریق هنگ کنگ به ایران بازگشتیم.

انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ ما را از یکدیگر جدا کرد. فقط دلخوش بودم هر سال که به کالیفرنیا برای دیدار فرزندانم می آمد تلفنی دو سه باری با او صحبت می کردم. او مجله های *ایران نامه* (از: ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۷) و *ایران شناسی* (از: ۱۳۶۸ به بعد) را که در امریکا منتشر کرده ام مرتباً از نظر می گذرانید، سه چهارم مقاله نیز برای چاپ در *ایران شناسی* فرستاد که چاپ کردم. در بعضی از سفرها یکی دو کتابی را که در تهران به چاپ رسانیده بود برایم می آورد. درمهرماه ۱۳۷۶ جلد چهارم *فهرست مقالات فارسی* را از راه لطف از کالیفرنیا برایم فرستاد و در آن نوشته بود «... و خیلی ببخشید که در خیال می پروردم که جلد پنجم است و حالا ملتفت می شوم که جلد چهارم را همراه آورده ام، آن یکی طلبتان.» گاهی تلفنی با او در تهران نیز تماس می گرفتم. همین چند سال پیش هنگامی که پس از شرکت در «مجمع نسخه شناسی متون زبان فارسی»، از وین به امریکا آمد، در واشنگتن تلفنی به من اطلاع داد که مسیر پرواز شرکت هواپیمایی اتریش از وین به کالیفرنیا از شرق امریکاست، بدین سبب دو سه روزی در واشنگتن خواهم بود. قرار ملاقاتی گذاشتیم. سه چهار ساعت، پس از سالها با هم حرف زدیم که هرگز فراموش نمی کنم. از جمله از او پرسیدم آیا راست است که دکتر زریاب خوبی آن مرد فاضل نازنین پس از اخراج از دانشگاه تهران شکنجه نیز شده است؟ جواب داد: «نه، او شکنجه روحی شد.» و ماجرا را با ذکر جزئیات برایم شرح داد.

در سفر ماقبل آخر به امریکا، درباره مقاله استاد مجتبی مینوی: «کلیله و دمنه رودکی» که در *ایران شناسی* تجدید چاپ کرده بودم، تلفنی به من گفت مینوی در آن مقاله از آن ایران شناس جوان ترک، که به اشتباه خبر پیدا شدن آن کتاب را به او داده بوده است، نام

نبرده، و چون ممکن است کسانی به اشتباه به سراغ افراد مختلفی بروند، لازم است تا من هستم او را معرفی کنم. او عدنان ارزی بود. از کسانی که از این موضوع خبر داشتند و مینوی از آنان در مقاله نام برده است تنها من باقی مانده ام، پس باید حقیقت را بنویسم که نوشت و با عنوان «شوخی مینوی با عدنان ارزی» در بخش «نامه ها و اظهار نظرها» ی سال ۲۲، شماره ۳، پائیز ۱۳۸۹ در *ایران شناسی* چاپ کردم. در آخرین سفرش به کالیفرنیا دو سه باری تلفنی با هم صحبت کردیم. آقای آرش فرزند ارجمند او از این که یکی دو بار گذار پدر به بیمارستان افتاده است با من سخن گفت و به طور پوشیده به بیماری او نیز اشاره کرد. وقتی به تهران بازگشت، تلفنی جویای حالش شدم. صدایش «زنگ» سابق را نداشت و کم حوصله می نمود. «و این آخرین باری بود که صدای او را شنیدم. روانش شاد، و یادش گرمی باد.

یادداشتها:

- ۱- اکبر ایرانی: «کوچ پدر ایران شناسی به سرای باقی»، *گزارش میراث*، دوره دوم، سال پنجم، شماره ۴۲ و ۴۳، آذر - دی و بهمن - اسفند ۱۳۸۹، ص ۲-۳.
- ۲- در نامه خطاب به رئیس مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی درباره سپردن کتابخانه شخصی خود به آن مرکز، فهرست موضوعی از چاپکردها و نوشته های *ایرج افشار*، لوس آنجلس، چاپ چهارم، سال ۱۳۸۲/۲۰۰۳.
- ۳- ع. ش. شهبازی: «ورود پارسیان به تاریخ»، *ارج نامه ایرج*، جلد اول، تهران، ۱۳۷۷ تا ۶۰۱-۶۱۳.
- ۴- محمد رضا شفیعی کدکنی: «او ایرج افشار است و بس، رها از هر عنوان و لقبی»، *مجله بخارا*، شماره ۸۱، خرداد - تیر ۱۳۹۰، ص ۱۴۷-۱۵۱، به نقل از ص ۱۴۷-۱۴۸.
- ۵- فهرست موضوعی از چاپکرده ها و نوشته های *ایرج افشار*، مربوط به سالهای ۱۳۲۳-۱۳۸۱، گردآوری بابک بهرام، کوشیار و آرش افشار، لوس آنجلس (امریکا)، چاپ چهارم، سال ۱۳۸۲/۲۰۰۳ میلادی.
- ۶- فهرست موضوعی از چاپکرده ها... به ترتیب ص ۲۷ و ۱۵۵.
- ۷- سید عبدالله انوار: «دوستی با زنده یاد ایرج افشار»، *گزارش میراث*، شماره ۴۴، فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰، ص ۴۵-۵۲.
- ۸- ایرج افشار: *فهرست مقالات فارسی در زمینه تحقیقات ایرانی*، جلد چهارم، ۱۳۵۱-۱۳۶۰، ص هفده، بیست و هشت - سی و یک.
- ۹- مشخصات جلدهای ۵ و ۶ و ۷ *فهرست مقالات فارسی بدین شرح است*: جلد پنجم (از ۱۳۶۱ تا ۱۳۷۰): مشتمل بر عناوین و مشخصات ۱۲۷۵۹ گفتار و مقاله (سال چاپ ۱۳۷۴)، جلد ششم (از ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۶) مشتمل بر عناوین و مشخصات ۱۳۹۵۹ گفتار و مقاله (سال چاپ ۱۳۸۳)، جلد هفتم (از ۱۳۷۷ تا ۱۳۸۳) (۲ مجلد) مشتمل بر عناوین و مشخصات ۲۳۸۱۰ گفتار و مقاله (سال چاپ ۱۳۸۸)
- اطلاعات مربوط به این سه جلد را آقای دکتر محمود امید سالار، به تقاضای بنده، از آقایان نادر مطلبی کاشانی و افشین وفایی کسب کرده اند. از لطف آنان سپاسگزارم.

- ۱۰- ایرج افشار: «گزارش نسخه شناسی»، شاهنامه، نسخه برگردان از روی نسخه کتابت اواخر سده هفتم و اوایل سده هشتم هجری قمری (کتابخانه شرقی، وابسته به دانشگاه سن ژوزف بیروت، شماره NC.43) به کوشش ایرج افشار، محمود امید سالار، و نادر مطلبی کاشانی، تهران، ۱۳۸۹، به ترتیب ص ۲۱، ۳۰-۳۴، ۵۵.
- ۱۱- همان کتاب، زیرنویس ص ۵۵.
- ۱۲- ایرج افشار: «انجامه های سفینه تبریز»، نامه بهارستان، سال هشتم و نهم، ۱۳۸۶-۱۳۸۷، دفتر ۱۳-۱۴، ص ۲۸۵-۳۳۰، به نقل از ص ۲۸۶-۲۸۷.
- ۱۳- همان مقاله ریال ص ۲۸۶.
- ۱۴- کتابفروشی، یادمای بابک افشار، جلد اول، به خواستاری ایرج افشار، با همکاری: عبدالحسین آذرنگ - علی دهباشی - سید فرید قاسمی - نادر مطلبی کاشانی، انتشارات شهاب ناقد، تهران ۱۳۸۳، ص ۱۱.
- ۱۵- به نقل از «مقررات مربوط به جایزه های ادبی و تاریخی»، مورخ ۷۸/۸/۴ [۱۹]، در: سی و دو مقاله در نقد و تصحیح متون ادبی، تألیف دکتر محمود امید سالار، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران ۱۳۸۹.
- ۱۶- نامه مورخ تیرماه ۸۵ خطاب به «ایران شناسان گرامی».
- ۱۷- ارج نامه ایرج، به خواستاری و اشراف محمد تقی دانش پژوه و دکتر عباس زریاب خوبی، ۲ جلد، انتشارات توس، تهران، ۱۳۷۷، نامه مورخ ۲۰ مهر ۱۳۷۷، خطاب به ناشر کتاب.
- ۱۸- ایرج افشار: گلگشت در وطن. سفرنامه چه، نشر اختران، تهران، ۱۳۸۴، ص ۱۷-۱۸.
- ۱۹- همان کتاب: «سفر بیجاپیچ تا پیفانج» (غرب ۲)، ص ۱۹ تا ۳۸.
- ۲۰- نامه مورخ ۱۲ آبان ۱۳۷۸ ایرج افشار خطاب به «ریاست محترم مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی»، درباره سپردن «گنجینه پژوهشی ایرج افشار» به آن مرکز، همراه نسخه ای از مشروحه ای در معرفی گنجینه، در پایان کتاب «فهرست موضوعی از چاپ کرده ها...» بی ذکر شماره صفحه چاپ شده است.
- ۲۱- جلال متینی، «خطرات سالهای خدمت»، ایران شناسی، از شماره ۳، سال ۱۸ (پائیز ۱۳۸۵) تا شماره ۱، سال ۲۳ (بهار ۱۳۹۰).

سالشمار ایرج افشار*

آموزش دیدن دبستانی و دبیرستانی (دبستان: زرتشتیان، شاهپور تخریش - دبیرستان: فیروز بهرام)	۱۳۰۴ (مهر) - ۱۳۲۴
مدیر داخلی مجله «آینده»	۱۳۲۳ - ۱۳۲۵
دریافت گواهینامه دبیرستانی (رشته ادبی)	۱۳۲۴
آموزش دیدن دانشگاهی (دانشکده حقوق دانشگاه تهران: رشته قضایی): (رساله: اقلیتها در ایران)	۱۳۲۴ - ۱۳۲۸
همکاری با مجله «جهان نو» (صاحب امتیاز: حسین حجازی)	۱۳۲۵ - ۱۳۳۴
استخدام در وزارت فرهنگ به عنوان دبیر دبیرستانها و تدریس در دبیرستانهای شرف و قریب (ایران شهر)	۱۳۲۶
کتابدار کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران (به تشویق و اشراف دکتر محسن صبا و محمدتقی دانش پژوه)	۱۳۳۰ - ۱۳۳۹
سر دبیر مجله «مهر» (صاحب امتیاز: مجید موقر)	۱۳۳۱ - ۱۳۳۲
بنیادگذاری مجله «فرهنگ ایران زمین» (با همکاری محمد تقی دانش پژوه، منوچهر ستوده، مصطفی مقربی، عباس زریاب خوبی)، و مدیر آن	۱۳۳۱
انتشار کتابهای ایران (کتابشناسی سالانه)	۱۳۳۳ - ۱۳۴۵
سر دبیر مجله «سخن» (صاحب امتیاز: دکتر پرویز ناتل خانلری)	۱۳۳۳ - ۱۳۳۵
مدیر مجله کتابهای ماه (نشریه انجمن ناشران که با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین نشر می شد)	۱۳۳۴ - ۱۳۴۰
قائم مقام موقت مدیر عامل «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» (مواقع نبودن ایشان)	۱۳۳۵ - ۱۳۴۲
گذراندن دوره آموزشی و تجربی کتابداری یونسکو در اروپا	۱۳۳۵ - ۱۳۳۶
همکاری در تأسیس «کلوب کتاب»، (بعد «انجمن کتاب» نام گرفت)	۱۳۳۶ - ۱۳۳۷
تدریس مواد کتابداری در دانشسرای عالی وابسته به دانشگاه تهران	۱۳۳۷ - ۱۳۴۸
مدیر و سر دبیر مجله «راهنمای کتاب» (صاحب امتیاز: دکتر احسان یارشاطر)	۱۳۳۷ - ۱۳۵۷
دبیر انجمن کتاب	۱۳۳۷ - ۱۳۵۷
تأسیس «نشریه نسخه های خطی» کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (با همکاری محمدتقی دانش پژوه)	۱۳۴۰ - ۱۳۵۷
رئیس کتابخانه دانشسرای عالی	۱۳۴۰ - ۱۳۴۱
رئیس کتابخانه ملی (تأسیس شعبه ایران شناسی - کتاب شناسی ایران و آغاز فهرست نگاری نسخه های خطی آن جا، به همت عبدالله انوار)	۱۳۴۱ (هفت ماه)

سالشمار ایرج افشار

۲۰۹

- ۱۳۴۱ بازگشت به تدریس در دانشسرای عالی
- ۱۳۴۲-۱۳۴۳ بازگشت به دانشگاه تهران و رئیس مرکز تحقیقات کتاب شناسی
- ۱۳۴۲ فهرست نگاری مجموعه کتابهای چاپی فارسی دانشگاه هاروارد (امریکا)
- ۱۳۴۳ مدیرفنی دوره کتابداری «شورای خواندنیهای نوسوادان» (کمیسسیون ملی یونسکو)
- ۱۳۴۳-۱۳۵۰ رئیس اداره انتشارات و روابط فرهنگی (بعدها به نام اداره انتشارات و روابط کتابخانه ها)
- ۱۳۴۴-۱۳۵۸ رئیس کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران
- ۱۳۴۴-۱۳۵۲ تدریس نهادهای اجتماعی تاریخی ایران در دانشکده علوم اجتماعی
- ۱۳۴۵-۱۳۵۷ تأسیس مجله «کتابداری»، نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۱۳۴۸ رئیس مرکز ملی کتاب وابسته به کمیسیون ملی یونسکو
- ۱۳۴۸-۱۳۵۷ دانشیار و سپس استاد رشته تاریخ (اسناد تاریخی و تاریخهای محلی) در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران و همچنین تدریس در دانشکده علوم تربیتی (نسخه های خطی در رشته کتابداری)
- ۱۳۴۸-۱۳۵۱ مدیر مجله «ایران شناسی»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران
- ۱۳۴۸-۱۳۵۷ دبیر ثابت کنگره تحقیقات ایرانی (نه دوره سالانه)
- ۱۳۵۷ سرپرستی انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار
- ۱۳۵۷-۱۳۶۱ تأسیس «سازمان کتاب» (به طور مستقل)
- ۱۳۵۷-۱۳۷۲ انتشار مجله «آینده» از دوره پنجم آن به مدت پانزده سال
- ۱۳۶۴ ایجاد «نامواره دکتر محمود افشار» از انتشارات بنیاد موقوفات، و از جلد یازدهم نام «پژوهشهای ایران شناسی» بدان داده شد.
- ۱۳۶۸ (زمستان) تدریس در دانشگاه برن (سوئیس)
- ۱۳۷۴ فهرست نگاری نسخه های خطی فارسی کتابخانه ملی اتریش (وین)
- ۱۳۸۰ ایجاد «دفتر تاریخ» برای نشر اسناد و رساله های کوچک از انتشارات بنیاد موقوفات
- عضویت:**
- ۱۳۳۰ انجمن ایرانشناسی (به ریاست ابراهیم پورداود و دبیری دکتر محمد معین)
- ۱۳۳۴-۱۳۵۷ از مؤسسين و عضو انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی وابسته به کمیسیون ملی یونسکو
- ۱۳۳۷ (یک سال) شورای کتابخانه وزارت امور خارجه
- ۱۳۳۸ عضو کمیته تشکیل بایگانی کل کشور از طرف کمیسیون ملی یونسکو
- ۱۳۴۱ شورای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۱۳۴۱ شورای «مؤسسه تحقیق در ادبیات و زبانهای ایرانی» (وزارت فرهنگ و هنر)
- ۱۳۴۳-۱۳۵۷ هیأت انتخاب کتاب (وزارتخانه های فرهنگ - آموزش - پرورش - فرهنگ و هنر)
- ۱۳۴۴ شورای اجرایی «مرکز تحقیق و معرفی تمدن و فرهنگ ایران» (وزارت فرهنگ و هنر)

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۳

۲۱۰

هیأت مؤسس انجمن ایرانی تاریخ علوم و طب	۱۳۴۴
شورای کتابخانه های عمومی تهران	۱۳۵۱-۱۳۵۵
کمیته جایزه کتاب سال	۱۳۵۱-۱۳۵۷
انجمن کتابداران ایران	۱۳۵۱-۱۳۵۵
هیأت اجرایی «انجمن تاریخ» وابسته به «فرهنگستان زبان و ادب» و دبیر آن	۱۳۵۳-۱۳۵۷
هیأت امنای کتابخانه اهدایی مجتبی مینوی به «بنیاد شاهنامه»	۱۳۵۳
هیأت امنای چاپ آثار سید محمدعلی جمال زاده سپرده به دانشگاه تهران	۱۳۵۵
ناظر استصوابی خوابگاه اهدایی محمد صادق فاتح به دانشگاه تهران	۱۳۵۶
هیأت امنای «بنیاد فرهنگ ایران»	۱۳۵۶-۱۳۵۷
شورای عالی «سازمان اسناد ملی ایران»	۱۳۵۶-۱۳۵۷
هیأت مؤسسان «انجمن آثار ملی»	۱۳۵۸-۱۳۶۱
انجمن ایرانشناسی اروپا	۱۳۵۸
شورای تولیت موقوفات دکتر محمود افشار (از متولیان منصوص)	۱۳۶۲
عضو افتخاری مؤسسه مطالعات آسیای مرکزی و غربی دانشگاه کراچی (Institute of Central and West Asian Studies)	۱۳۶۸
هیأت کارشناسان «بنیاد میراث اسلامی» (الفرقان - لندن)، (Al - Furqan, Islamic Heritage Foundation, Board of Experts)	۱۳۶۹
هیأت ناظران «دانشنامه ایرانیکا» Encyclopaedia Iranica	۱۳۷۲
هیأت امنای کتابخانه دکتر علی اکبر سیاسی در دانشگاه یزد	۱۳۷۲
متوقف ساختن انتشار مجله «بند»	۱۳۷۲
عضو افتخاری انجمن مطالعات ایرانی Society for Iranian Studies (امریکا)	۱۳۷۶
شورای علمی دائرة المعارف بزرگ اسلامی	۱۳۷۶
شورای عالی مشاوران کتابخانه ملی (ایران)	۱۳۷۷
اهدء کتابخانه شخصی (گنجینه پژوهشی ایرج افشار) به مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی	۱۳۷۸ (۱۲ آبان)
شورای علمی «نامه بهارستان» (مجله مطالعات و تحقیقات نسخه های خطی)	۱۳۷۹
شورای ناظران مجله Eurasian Studies (ایتالیا)	۱۳۸۰
تهران، درگذشت (۱۸ اسفند)	۱۳۸۹

تَلخیص از: فهرست موضوعی از چاپکردها و نوشته های ایرج افشار، مربوط به سالهای ۱۳۲۳ - ۱۳۸۱، گردآوری بابک، بهرام، کوشیار، و آرش افشار، چاپ چهارم، لوس انجلس، ۱۳۸۲/۲۰۰۳، ص ۱۵۵-۱۵۸ (به جز سال ۱۳۷۸ (۱۲ آبان) و ۱۳۸۹).

سالشمار آثار ایرج افشار*

[۱] کتابهای چاپکرده:

- ۱- متون فارسی از شماره ۱ تا ۴۶ (در فاصله سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۷۹)
- ۲- رساله ها و کتابچه ها: از شماره ۴۷ تا ۱۴۰ (در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۸۱)
- ۳- تحقیقات ایرانی: از شماره ۱۴۱ تا ۱۴۹ (در فاصله سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۸۰)
- ۴- کتابداری، کتابشناسی و فهرست: از شماره ۱۵۰ تا ۱۶۷ (در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۷۴)
- ۵- منابع تاریخ دوره قاجاریه: از شماره ۱۶۸ تا ۲۱۴ (در فاصله سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۸۰)
- ۶- کتابهای چاپ لوحی (نسخه برگردان): از شماره ۲۱۵ تا ۲۲۳ (در فاصله سالهای ۱۳۵۰ تا ۱۳۸۰)
- ۷- مجموعه مقاله ها: از شماره ۲۲۴ تا ۲۲۶ (در فاصله سالهای ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۳)
- ۸- مجموعه ها و یادنامه ها: از شماره ۲۲۷ تا ۲۴۹ (در فاصله سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۸۰)
- ۹- نشریات ادواری غیر مرتب: از شماره ۲۵۰ تا ۲۶۲ (در فاصله سالهای ۱۳۲۳ تا ۱۳۸۱)

[۲] فهرست مقالات

- ۱- ایران شناسی: ۲۶
- ۲- ایران شناسان: ۷۸
- ۳- انجمنها و کنگره ها: ۱۸
- ۴- کتاب شناسی: ۷۵
- ۵- معرفی تک کتابها: ۵۴
- ۶- نسخه خطی (کلیات): ۳۶
- ۷- فهرستهای نسخه های خطی: ۵۶
- ۸- معرفی تک نسخه های خطی: ۶۹
- ۹- نشر کتاب و چاپ: ۱۵
- ۱۰- کتابداری و کتابخانه: ۲۳
- ۱۱- انتقاد کتاب: ۱۱۰
- ۱۲- نشریات ادواری: ۲۴
- ۱۳- مباحث اجتماعی: ۸
- ۱۴- علوم: ۲
- ۱۵- مباحث تاریخ هنر: ۳۲
- ۱۶- جغرافیای تاریخی: ۲۶
- ۱۷- درباره یزد: ۳۲
- ۱۸- سفرنامه: ۳۷
- ۱۹- آثار باستانی و کتیبه ها: ۹

- ۲۰- مباحث تاریخی: ۳۲
- ۲۱- سرگذشتها: ۱۳
- ۲۲- اسناد تاریخی (مباحث کلی): ۲۸۳
- ۲۳- عکسهای تاریخی (مباحث کلی): ۳۶
- ۲۴- زبان فارسی و مباحث لغوی: ۵۲
- ۲۵- ادبیات فارسی: ۳۳
- ۲۵/۱- فردوسی: ۱۰
- ۲۵/۲- حافظ: ۱۲
- ۲۶- پژوهندگان، ادبا، شعرای معاصر: ۴۸۶
- ۲۷- پراکنده ها: ۲۳
- ۲۸- رساله های پیشینیان: ۷۱
- ۲۸/۱- رساله هایی که مؤلف آنها ناشناس است: ۲۵
- ۲۹- یادداشتها بر کتابهای دیگران به ترتیب تاریخ انتشار آنها: ۱۲۱
- [۳]- «تازه ها و پاره های ایران شناسی» (قبلاً: حاشیه - نکته ها و خرده ها - از این جا و آن جا): ۶۳۸
(بخارا، شماره ۲۴، تیر ۱۳۸۱)
- [۴]- مقاله ها به زبانهای دیگر: ۵۸
- [۵]- در آینده، زیر چاپ: ۳۲ کتاب
دست رسیدگی: ۱۲ کتاب

* تلخیص از: فهرست موضوعی از چاپکردها و نوشته های ایرج افشار، ص ۷-۱۵۴.

ایرج افشار، کوشنده و متواضع

مرگ استاد ایرج افشار، مانند مرگ همهٔ مردان و زنان بزرگی که وجود آنان، سرچشمهٔ حرکت، آفرینش، و عشق بوده است، مرگی بس سنگین و تاریک، دردمندانه، و غم انگیز است. شاید به کار بردن این کلمات برای مرگ انسانی چون او که هم خوب زیست و هم دیر، چندان عادی ننماید. گذشته از این، باید بدین واقعیت نیز تن سپرد که میانگین عمر انسانها در سرزمین ما، خاصه آنان که در تنشهای زندگی اجتماعی و اقتصادی به سر می‌برند و غالباً سنگ‌زیرین آسیاب زندگی نیز هستند، چندان بالابند هم نیست. از سوی دیگر، زندگی مردانی چون ایرج افشار، حتی اگر دهها سال طولانی‌تر از این می‌شد که بود، در برابر دهه‌ها، سده‌ها و هزاره‌های تاریخ، کاملاً عمر کوتاهی ست. آن هم انسانهایی که با شوقی عمیق، در پی آن هستند که لحظه‌ها را برای حفظ اندیشه‌ها و محصولات فکر و فرهنگ یک ملت، بی‌محابا به کار گیرند. در میان مادران ایرانی، دعایی وجود دارد بدین گونه که آنان در هنگامهٔ رضایت عمیق از فرزندان خویش، آرزو می‌کنند که آنان، «عمر به کمال داشته باشند». این دعای مادرانه، هم توجه به دراز شدن عمر فرزند دارد و هم نظر به بالا بودن کیفیت آن. در مورد ایرج افشار می‌توانم ادعا کنم که او عمر به کمال کرد. اما می‌توانست سالهای بسیاری دیگر زنده بماند و به فرهنگ این سرزمین خدمت کند و هنوز هم عمر به کمال تری داشته باشد. اگر مرگ او برای من غم انگیز است از چنین چشم اندازی ست. وگرنه باید پذیرفت که این مرگ روزی می‌آید و در پی آن، دل آرزومندان تداوم و شکوفایی راه، داغ می‌کند. بعضی مردان بزرگ، تنها وقتی کمبودشان، حس شدنی ست که دیگر بدانیم هرگز باز نخواهند گشت. هرگز صدایشان را بار دیگر نخواهیم شنید. لبخندهایشان را نخواهیم دید و واژه‌های جدیدی را که بر اندیشه‌های

خویش پوشش بدهند، نخواهیم خواند. گذشته از این، مرگ اینان، برای لحظه‌ها، ساعتها، و روزهایی دیگر، مرا وا می‌دارد که بر کارها و رفتار آنان، نگاه ارزیابانهٔ خویش را از جنسی دیگر بسازیم. نگاهی که با رفتن همیشگی آنان، ما را در تکانه‌های حس و کمبود، وامی‌دارد تا ببندیشیم که اینان چه کرده‌اند و کرده‌هایشان در راستای فراز و یا فرود چه چیزها و چه کسانی بوده و یا نبوده است.

ایرج افشار از مردان صبور روزگار بود. ممکن است کسانی از من بپرسند که آیا با او آن قدر معاشر بوده‌ام که جرأت می‌کنم چنین سخنی را بر زبان بیاورم؟ در جواب اینان باید بگویم که غرض من از صبوری، قطعاً متوجه مراودات روزمره با این و آن نیست. هرچند هرگز نمی‌توان میان این صبوری در کار و صبوری در معاشرت‌های روزانه، دیواری کشید. کسی که کار پژوهش و نجات اسناد فرهنگی، ادبی، و اجتماعی را برمی‌گزیند باید حداقل به سه خصلت بزرگ آراسته باشد. نخستین آن، همان **شکیبایی** تحسین برانگیز است و دومین آن، **دور بودن از خصلت رشک و حسد** که در عمل، به یک شکوفایی جمعی باور دارد. سومین آن **باور به رنگارنگی اندیشه‌های آن دیگرانی** است که می‌توانند هم موافق و هم مخالف ببیندیشند. من بی آن که بتوانم نمونه‌هایی از زندگی روزانهٔ ایرج افشار ارائه دهم، می‌توانم کارهای متعدد و ارزشمند وی را در خلال همهٔ این دهه‌ها، مثال بیاورم. نمی‌توان انسانی خود برترین بود و زحمت معرفی کارهای دیگران را، صرف نظر از موافق یا مخالف بودن با آنها، به دیگران بر خود هموار ساخت. نمی‌توان شکیبا نبود و برخی کارهای زمانگیر و توان‌سوز را در دستور کار روزانه، ماهانه، سالانه، و چندین ده سالانهٔ خویش قرار داد. نمی‌توان به شکوفایی همگانی اعتقاد نداشت و از شکوفه‌های رنگارنگ اندیشه‌ها و تولیدهای فرهنگی دیگران سخن گفت. به یاد داشته باشیم که ما در کشوری زندگی می‌کنیم که شمارانی هستند که با تمام وجود، در زمینه‌های فرهنگی و ادبی، هنوز **غوره نشده**، خود را **مویز** به تصور در می‌آورند. کسانی را می‌شناسیم که پرندۀ غرور و بالا نشینی ذهنی آنان نسبت به هم تبارانشان، حتی بر بلند پروازی عقابها نیز طعنه می‌زنند. در حالی که ایرج افشار از آن کسانی بود که نه تنها جایگاه خویش را به درستی باز می‌شناخت بلکه تواضع، شکیبایی، همدلی و باور به شکوفایی دیگران، او را همچنان به تداوم فرهنگ این سرزمین، به باروری تاریخی آن، امیدوارتر می‌ساخت.

زمانی در جایی خواندم که جلال آل احمد، روزی به ایرج افشار مطلبی به این مضمون گفته بود: «**ما نویسندگان در حال آفرینش‌های ادبی هستیم و شما «محققان» در حال نبش قبر.**» اما باید بگویم که این نگاه، از بُن، نگاه باطلی است. هرچند در دوره‌ای از تاریخ

کشور ما، چنین نگاهی در میان بخشی از قبیلهٔ اهل قلم و کتاب، بدل به یک اصل مسلم شده بود. اگر پرداخت به شخصیت‌های تاریخی، ادبی، و فرهنگی ما، نبش قبر با همان معنی تحقیرآمیزش باشد باید بگویم که همهٔ آثار ادبی، پژوهشی، و فرهنگی ارزندهٔ این صد سالهٔ اخیر در کشور ما، فقط حاکی ست که از نبش قبر مردگان فرهنگی ما بالا آمده است. فرق است میان پژوهش خلاق، در راستای هدفی مشخص و در مسیر هدفهای ارتقای جایگاه یک ملت و کاری که تکرار مکرر است و گاه بر اساس ملاحظات خاص روزگار و اجبارهای آن شکل می‌گیرد. این چه نبش قبر نامبارکی ست که در کشورهای دمکرات دنیا، بیشترین سرمایه‌گذارها بر روی آنها انجام می‌گیرد تا زیر و بم تاریخ یک کشور، از خشم یک امیر تا بخشندگی او، به روشنایی نگاه و ذهن مردم درآید.

ما شهرستانیها که در آن سالهای دیر و دور، تنها وسیلهٔ تماس غیر مستقیممان با بزرگان ادب و هنر، نشریه‌های هفتگی و ماهانه بود خیلی زود با نام استاد ایرج افشار آشنا شدیم. از مجله فردوسی و ترقی گرفته تا سپید و سیاه، خوشه، پیام نوین، یغما، سخن، راهنمای کتاب، و چند و چندین جنگ گوناگون. نام او در رابطه با نشر یک کتاب و یا پژوهش، همیشه مطرح بود. من در آن سالهای پانزده، شانزده سالگی، حتی نمی‌دانستم که این مرد پُرکار، جوان است یا پیر. اما تصادف روزگار، کمی بعد در همان اواخر سالهای چهل خورشیدی، مرا با نام پدر او بیشتر آشنا ساخت. دوستی داشتم که در جستجوی کار بود. از تصادف روزگار، دکتر محمود افشار برای کتابخانهٔ شخصی خویش به یک کتابدار جوان، پر انرژی، و منضبط احتیاج داشت. این قرعه به نام آن دوست افتاد و او در آن جا مشغول به کار شد. از آن جا که این دوست از اهالی شهرستان بود و مسکن مشخصی نیز نداشت. دکتر محمود افشار در باغ بزرگ خویش در شمیران، یکی دو اتاق در اختیار وی قرار داد تا هم در آن جا زندگی کند و هم به کار کتابخانهٔ او برسد. در یکی از سفرهایی که من به تهران داشتم، به دیدار آن دوست رفتم. او کتابخانهٔ دکتر محمود افشار را از نزدیک نشانم داد و بر نکته‌ای که سخت تکیه می‌کرد آن بود که این مرد با آن که سن و سال بالایی دارد (در حدود هفتاد سالگی)، بسیار دقیق، حسابرس، و سختگیر است. ذکر کردن سن و سال هفتاد (یکی دو سال کمتر یا بیشتر) برای ما که بیشتر پیرامونیانمان در آستانه شصت سالگی، در واقع زندگی را از دست رفته تلقی می‌کردند و آفتاب عمر خویش را بر لب بام می‌دانستند. از اهمیت فراوانی برخوردار بود. مهمتر از همه آن که بدین اصل می‌اندیشیدیم که چگونه دارندگی و آگاهی، نگاه انسان را به زندگی و کار، دگرگون می‌کند. و مهمتر از همه آن که او نه تنها هنوز چابک و اهل کار بود بلکه به نظر می‌رسید

که با زندگی و تداوم ارتقاء یابنده آن، کارها دارد. من تا آن زمان، نامی از دکتر محمود افشار نشنیده بودم و برایم بیشتر جالب بود که بدانم او پدر همان ایرج افشاری ست که ما از طریق نشریات فرهنگی وادبی، با نامش آشنا بودیم.

سال‌ها گذشت. در حدود ده پانزده سال پیش، یک روز نامه ای از ایران دریافت کردم که فرستنده آن، استاد ایرج افشار بود. در آن نامه، ایشان ذکر کرده بود که نشانی مرا از چه شخصی گرفته و علت نوشتن نامه نیز آن است که اولاً یک فهرست دقیق از کتابها و مقالات منتشر شده ام را برای ایشان بفرستم و دیگر این که در صورت امکان با مجله ایشان یعنی مجله آینده همکاری کنم. لحن نامه، بسیار صمیمی و متواضعانه بود. ایشان در همان نامه از من خواسته بود در صورت سفر به ایران، سری به ایشان بزنم و با یکدیگر دیداری داشته باشیم. من البته خواست ایشان را اجابت کردم و در سفری که به ایران داشتم، به دیدارشان رفتم. به یاد نمی آورم که آیا موضوع کتابخانه پدرشان و اشتغال آن دوست را برای ایشان گفتم یا خیر، اما پس از پایان گفتگو، قول دادم که برای ایشان مقالاتی بفرستم. مدتی این کار را انجام دادم. اما کم کم متوجه شدم که مقالات فرستاده شده، یکی در میان، در میان راه ناپدید می شود. همین موضع باعث شد که از خیر این کار درگذرم. سالها گذشت. چند ماه پیش در اواخر تابستان امسال، نامه ای از استاد دریافت داشتم که از من گله کرده بودند که ایشان را فراموش کرده ام و دیگر مقاله ای نفرستاده ام. به استاد تلفن کردم و برای ایشان توضیح دادم که علت این کار نه تنبلی من بلکه گم شدن نوشته ها در میان راه بوده است. قرار بر آن شد که بعد از آن، مقاله ها را از طریق پست الکترونیک و توسط یکی از فرزندان ایشان به ایشان برسانم که آن کار نیز انجام شد.

تردید نیست که ایرج افشار از آن شخصیت‌هایی ست که به دلیل شکیبایی فکر و رفتار و نگاه عمیق و پخته خویش به زندگی و پیرامونیان، چه بسا مسلمانان به زمزم شوید و هندو بسوزاند. روزگاری بود که حتی این نوع تلقی دیگران از یک انسان، بسیار منفی ارزیابی می شد. بدان معنی که چنین شخصی می بایست جزو آن گروهی باشد که در مورد مسائل گوناگون، از بازگویی جایگاه واقعی خویش، خودداری کند تا همه را به این توهّم وادارد که او را از آن خویش بیندارند. باور من آن است که روزگار این گونه انگ زدن‌ها به انسان‌های بزرگ، دیگر سپری شده است. ایرج افشار با کارهای متنوع، گسترده و پرشمار خویش، در فرهنگ کشور ما، جایگاهی سزاوار احترام را به خود اختصاص داده است. این اصل را حتی آنان که ممکن است نگاه مهربانه ای به وی نداشته باشند، انکار نتوانند کرد.

لهجه و تصحیح متون کلاسیک فارسی

این چه شغل است و چه آشوب و چه بانگ است و خروش
این چه کار است و چه بار است و چه چندین گفتار؟
کاشکی آن شب و آن روز که ترسیدم از آن
نفتاده ستی و شادی نشده ستی تیمار
رفت و ما را همه بیچاره و درمانده بماند
من ندانم که چه درمان کنم این را و چه چار
(فرّخی سیستانی)

توجه به لهجات یا به قول امروزیها گویشهای ایرانی از شرایط تشخیص صحیح از سقیم در تصحیح متن شمرده شده است. یکی از فضلالی بنیاد شاهنامه فردوسی در ذکر شیوه کار آن بنیاد فهرست کردن شواهد لغوی، اصطلاحات، ترکیبات و کنایات شاهنامه را با توجه به اختلاف لهجه ها در این فهرست جزئی از برنامه روشمند بررسی حماسه ملی ایران شمرده است.^۱ استاد نجیب مایل هروی نیز لزوم توجه به گونه های زبانی کاتبان را متذکر شده نوشته اند که چون زبان فارسی مانند دیگر السنّه دنیا دارای گونه های محلی بوده، «کاتبان و نسخه نویسان هر محلی بر اثر عادت زبانی پاره ای از خصیصه ها و ویژگیهای گونه زبانی خود را به هنگام استنساخ و کتابت وارد نگارشهای فارسی کرده، و اسباب پیدایش تفاوتهای زبانی را در چند نسخه از کتابی واحد فراهم آورده اند.» جناب مایل هروی مکرراً به این تغییرات آوایی و گونه های زبانی اشاره فرموده اند.^۲ در فصل مربوط

به گونه های زبان در نسخه های خطی (صص ۳۱۹ - ۳۳۰) نیز برخی از این اختلافات لهجه ای را نقل فرموده اند. مثلاً: دانشمند/دانشمند، سخن/سخن، چون/چن، دشوار/دشوار، آشنا/آشنا، آشنا/آشنا، آشنا/آشنا، شنا، شاه، وا/با، فا، و صورتهای فعلی از قبیل بروید، بزید، بخورید/برویت، بزیت، بخوریت (صص ۳۱۹، ۳۲۰).^۳ البته لزوم توجه به گونه های گویشی زبان کاتب در نفس خود غلط نیست اما شیوع این فرضیه در ایران از اصراری که برخی فضایی ما که تحصیلکرده اروپا بودند (مثل مرحوم خانلری رحمه الله علیه) بر این امر ناشی شده است. توجه به تأثیرات لهجه کاتب در کتابت متن بر اساس برخی واقعتهای مربوط به تاریخ ادبیات اروپایی از واجبات تصحیح متون اروپایی ست. آنچه که بنده در این مقاله در معرض قضاوت قرار می دهد این است که این شیوه را نمی توان کورکورانه از اروپا قرض و در تصحیح متون فارسی اعمال کرد زیرا شرایط تاریخی یی که به تکامل زبان، وجود زبان معیار، و تأثیر لهجه در کتابت در جوامع غربی مربوط می شوند، از زمین تا آسمان با وضع زبان و کتابت و سواد در مملکت ما متفاوتند. بنابر این اگر ما ایرانیان بخواهیم این روش اروپایی را به صورت صحیحی به کار ببریم باید آن را مطابق شرایط تاریخی و اجتماعی زبان و فرهنگ خودمان تغییر داده با کتابت به زبان فارسی هماهنگ سازیم. به عبارت دیگر تفاوتهای اساسی میان تمدن ایران و جوامع قرون وسطایی اروپایی تعمیم این فرضیه را بر روشهای تصحیح متن در ایران، به دلایل مختلف دشوار می کند. برای این که عرایض آسان تر مفهوم گردد برخی از این دلایل را مورد بررسی قرار خواهم داد.

۱. دلایل تاریخی و اجتماعی:

پیش از سقوط امپراطوری روم در اروپا، دو واژه متضاد *litteratus* یعنی «با سواد» و *illitteratus* یعنی بیسواد در زبان لاتینی که زبان رسمی آن امپراطوری بود به کار می رفت. اما پس از سقوط امپراطوری روم در قرن پنجم میلادی و سلطه وحشیان ژرمن بر مراکز بزرگ فرهنگی علم و سواد به تدریج از جامعه اروپایی رخت برست تا جایی که علم منحصر به کوره سواد شد که بتوان از آن استفاده های مذهبی کرد. مثلاً حفظ برخی از آثار نویسندگان و ادبای روم باستان صرفاً به این خاطر بود که کشیشان از طریق مطالعه آن آثار بتوانند زبان لاتین را که زبان مذهبی خودشان بود فراگیرند. چون علم منحصر به طبقه کشیشان شده بود لغت کشیش، یا روحانی که در زبان لاتین به آن *clericus* گفته میشود (از *kleros* در یونانی به معنی برگزیده) به تدریج یک معنی جنبی نیز پیدا کرده بود و به معنی «باسواد» نیز به کار می رفت به طوری که این واژه با همین معنی اشتقاقی در زبان لاتین قرون وسطی جا افتاد و کم کم لغات *clericus* و *litteratus* هردو در بیان

مفهوم «باسواد» مورد استفاده قرار گرفتند. به همین قیاس، واژه *laicus* نیز که در آغاز به معنی «غیر روحانی» بود، کم کم معنی جدید «بی سواد» را نیز کسب کرد و به تدریج به جای لغات متضاد *illitteratus* و *litteratus* واژه های *clericus* و *laicus* معمول گشت.^۴ تغییری که در بیان مفاهیم «با سواد» و «بیسواد» به وجود آمد حاصل تغییرات اجتماعی و فرهنگی ای بود که پس از سقوط امپراطوری روم و از بین رفتن دانش و منحصر شدن سواد به طبقه روحانیون در جوامع اروپایی صورت گرفت. این دوران جهل و نابه سامانی علمی از قرن پنجم تا قرن چهاردهم میلادی، یعنی قرنی که معمولاً آغاز دوران ژئوسانس محسوب می شود ادامه یافت. در بیشتر این دوران تقریباً نهمصد ساله فقط روحانیون اروپا کوره سواد می داشتند و می توانستند مطالب شرعی را به زبان لاتینی تألیف و تکثیر نمایند.

آنچه که در این مقدمه کوتاه به مبحث امروز ما مربوط می شود این است که در طول این نهمصد سال با استثناء های بسیار اندک، در اروپا ادبیاتی به غیر از ادبیات لاتین در میان نبود و شعر و نثر اساساً به همان زبان لاتین کلاسیک نوشته می شد. زبان لاتین هم در صورت ادبی خودش لهجه و گویش نداشت. بنابراین توجه به گویش در تصحیح متن در آثار علمایی که به تصحیح متون لاتین اشتغال داشتند و دارند نقشی ندارد. این وضع با گذشت زمان و پدید آمدن السنه و ادبیاتی که از لاتین مشتق شد تغییر پیدا کرد.

تعدادی از زبانهای اروپایی، مانند فرانسه، ایتالیایی، اسپانیولی، و جز آن، از مشتقات زبان لاتین هستند. این السنه تا مدتها ادبیات بومی نداشتند زیرا چنان که گفتیم ادب اروپایی قرون وسطایی منحصر به لاتین بود و حتی پس از پا گرفتن زبانهایی که از لاتین مشتق شدند، نیز این زبانها تا مدتهای مدیدی ادبیات کتبی حائز اهمیتی نداشت بلکه بیشتر مفادی که بعدها به صورت ادب رسمی این اقوام در آمد در قالب ادب شفاهی موجود بود. با گذشت زمان ادبیات شفاهی این اقوام کم کم به کتابت در آمد اما در مرحله گذار از ادب شفاهی به ادب کتبی، زبان ادبی اروپاییان از لهجات و گویشهای گوناگون کُتاب و مؤلفین تأثیر پذیرفت زیرا چون ادبیات اینان سنت کتابتی کهنی نداشت معیارهای استنساخ و املاء را هم فاقد بود و کاتبان و نویسندگان صورتهای گویشی زبان محلی خودشان را در کتابت واژگان متونی که استنساخ می کردند دخالت می دادند. طبیعی است که در چنین شرایطی، تأثیر لهجه های گوناگون محلی در صورت کتبی ادبیات بسیار وسیع خواهد بود. برای این که مطلب زیاده از حد انتزاعی و مجرد نباشد، جدولی از برخی صورتهای گویشی لهجات گوناگون انگلیسی میانه -- یعنی آن صورت از زبان انگلیسی که از

حدود قرن ۱۲ میلادی (دهه آخر قرن پنجم هجری) آغاز و تا میانه قرن پانزدهم میلادی (اواسط قرن نهم هجری) ادامه یافت^۵ -- ارائه می‌کنم.^۶

	Nth.	E.Mid.	W.Mid.	S.W.	Kt.
Her Heart	Her herte	Her herte	Hur hurte	Hor hurte	Hare herte
Loving	Lovand	Lovinge	Loving	Loviinde	loviynde
In sorrow	In soru	In sorrow	In soru	In zorowe	Ine zorze
To show	To scaw	To shewen	To shewen	Shewen	To ssewy
She says	Scho sais	Sche seyth	Ho saith	Heo seyth	Hy zayþ

چنان که در جدول فوق ملاحظه می‌شود، عبارات و کلمات بسیار معمولی در مناطق گوناگون انگلستان که در مقایسه با ایران کشور بزرگی نیست، به صورت بسیار گوناگونی نوشته می‌شد زیرا در غیاب یک زبان واحد اداری، هرکسی ساز خودش را می‌زد. در حالی که اگر این تغییرات اساسی زبان انگلیسی میانه را با تغییرات بسیار جزئی ای که در رسم الخط برخی نسخ فارسی دیده می‌شود مقایسه کنید می‌بینید که اختلاف ضبط در نسخ فارسی بسیار اندک است. پس اگر غربی‌ها می‌گویند که در هنگام تصحیح باید صورت گویشی کاتب را در نظر گرفت، با توجه به تاریخ زبان و کتابت در فرهنگ خودشان این حرف نامعقول نیست اما در عین حال نمی‌شود که نظر آنان را طوطی وار بر زبان فارسی تعمیم داد. وضع تکامل زبان و لهجات در ایران با سرنوشت آن در مغرب زمین کاملاً متفاوت است. گذشته از مثالهای فارسی، حتی اگر ما همین مثالهایی را که از انگلیسی میانه نقل کرده ایم به زبان فارسی ترجمه کرده بنویسیم، می‌بینیم که عبارات «دل او، قلب او، دوست داشتن، در اندوه، نشان دادن، و او می‌گوید»، از قرن پنجم تا امروز تغییر زیادی نکرده است و این عبارات در همه کتابهایی که در سراسر حیطه زبان فارسی چه در ایران، و چه در هند و افغانستان و آناتولی و ماوراء النهر و قفقاز و دیگر بلاد نوشته شده اند هم از نظر واژگان و هم از نظر رسم الخط تفاوت‌های عمیق و اساسی زبان انگلیسی را ندارند. اما یکسان بودن زبان کتابت در فرهنگ ما عللی دارد که بسیار خلاصه به آنها می‌پردازیم.

وطن ما از آغاز تا فتح آن به دست اعراب، حتی در دوره اسلامی نیز پادشاهیهای سامانیان و غزنویان وضع اداری مرکزی و مقتدری داشتند که با روی کار آمدن سلاجقه بر قدرت تمرکز آن افزوده شد. طبعاً چنین دولتی که در مجموع بیش از هزار و دویست سال با قدرت تمام بر این منطقه وسیع حاکم بودند، محتاج داشتن یک زبان اداری قوی نیز بودند.

البته تردیدی نیست که اتباع ایران زبانهای محلی خودشان را هم داشتند چنان که امروز هم دارند، اما این مردم مجبور بودند که در عرض آن زبانهای محلی با یک زبان اداری و رسمی نیز آشنایی داشته باشند. چنان که همین امروز هم ما در ایران خودمان زبانها و لهجات گوناگونی داریم که بیشتر ایرانیان برای مکالمه با اهل منزل یا همشهریهایی خودشان آنها را به کار می‌برند، اما در عین حال با زبان فارسی اداری یا ادبی نیز آشنایی دارند زیرا در غیر این صورت کار و زندگیشان پیش نمی‌رود. بنابر این به حکم این که بر خلاف اروپای قرون وسطی ایران تقریباً همیشه توسط یک حکومت قدرتمند و یک سیستم دیوانی واحد اداره می‌شد، زبان معیار ادبی و دیوانی متعارف نیز همیشه جزء لاینفک زندگانی روزمره ما ایرانیان محسوب می‌گشت. البته این زبان هم تکامل و تغییرات مخصوص خودش را داشت، اما نکته مهم این است که در ایران بر خلاف اروپای غربی، نه تغییر حکومتها به تعدد زبانهای اداری انجامید و نه هیچ‌گاه گویشهای محلی توانستند زبان معیار را چه از نظر رسم الخط و چه از نظر واژگان تحت الشعاع خود قرار دهند زیرا دول بزرگ و متمرکز مملکت ما برای پیشبرد احتیاجات خودشان مجبور بودند که از یک زبان واحد اداری حمایت کنند و وجود چنین زبانی که در سراسر کشور مفهوم باشد از لوازم بقای این دولتها بود تا جایی که گاهی زبان اداری و معیار از سوی دولت به صورتی مصنوعی حفظ و حمایت می‌شد. اجازه بدهید که روایت معنعی نقل کنم از استادم دکتر مارتین شوارتز که ثقة است و او برای من از استاد خودش هنینگ روایت کرد که هنینگ معتقد بود که اگر شاهنامه فردوسی را برای خسرو پرویز می‌خواندند می‌توانست نود در صد آن را خوب بفهمد زیرا زبان فارسی حتی در زمان خسرو پرویز (۵۹۱ - ۶۲۸ م) کما بیش صورت فعلی خودش را پیدا کرده بود و زبان پهلوی به حیث یک زبان مصنوعی و اداری و در اثر حمایت دولت حاکمه حفظ شده بود. بنابر این نباید تعجب کرد که چطور پس از استیلای اسلام بر ایران زبان پهلوی به سرعت از میان رفت و همین که ایرانیان خط عربی را به کار گرفتند یکباره با ادبیات و زبان فارسی بسیار فاخر و جا افتاده‌ای در این خط جدید مواجه می‌شویم. علت این امر به نظر بنده این است که زبان فارسی خودمان از زمان خسرو پرویز به صورت زبان غیر اداری کاربرد داشته و شاید کم‌کم حتی در خطوط مختلف و موجود آن زمان کتابت هم می‌شده است. در نتیجه همین که با اضمحلال دولت ساسانی حمایت از خط و زبان دیوانی از میان رفت، زبان متعارف مردم ایران توانست که در قالب خط جدید به صورتی رسیده و بالغ بروز کند. حقیقت امر هرچه که باشد اصل عرایض من این است که وضع زبان در ایران با اروپا به کلی فرق داشت و شرایط سیادت یک زبان واحد در سرزمین ما

همیشه فراهم بود و به همین خاطر هم لهجات و گویشهای محلی هیچ گاه نتوانستند آن تأثیری را که در اروپا پیدا کردند در ایران نیز بیابند. و همان طور که امپراطوریهایی روم و بیزانس و چین و غیره دارای یک زبان واحد اداری بودند، ایران هم چنین زبانی داشته و این زبان معیار اداری که زبان معیار ادبی هم بود جلوی تأثیر گویشهای محلی را در ادبیات سد کرد.

۲. تکامل زبان فارسی رسمی:

چنان که پیش از این گفتیم فروپاشی امپراطوری روم زبان لاتینی را که زبان رسمی این امپراطوری بود محدود به دیرها و طبقه روحانیون کرد و در عوض السنه مختلف محلی به تدریج جای لاتین را گرفت. به عبارت دیگر چون فروپاشی امپراطوری روم یک فروپاشی عمیق سیاسی بود که آن امپراطوری را به حکمفرماییهای گوناگونی تقسیم کرد، و چون پس از فروپاشی روم زبان واحد دیگری سربلند نکرد که بتواند جای لاتین را بگیرد، و در عین حال سواد و آموزش هم به شدت تقلیل یافت، کار به دست زبانهای محلی افتاد که ادبیات کتبی و رسمی وسیعی نداشتند. این وضع ادامه داشت تا این که در حدود قرون چهارده و پانزده میلادی که ادبیات غیرلاتین، یا به قول خودشان vernacular literature به دلیل آغاز اشاعه سواد عمومی و برخی انقلابات مذهبی و سیاسی، به صورت وسیعی سر بلند کرد. مثلاً در انگلستان قرن چهارده برای اولین بار نویسندگانی مانند William Langland (۱۳۳۲ - ۱۳۸۶ میلادی = ۷۳۲ - ۷۸۸ هجری قمری)، John Gower (۱۳۳۰ - ۱۴۰۸ م = ۷۳۰ - ۸۱۱ ق)، و Geoffrey Chaucer (۱۳۴۳ - ۱۴۰۰ م = ۷۴۴ - ۸۰۳ ق) پدید آمدند.

اگر فقط به زبان انگلیسی بپردازیم می بینیم تغییرات این زبان بسیار وسیع بوده و اصلاً وضع زبان انگلیسی با زبان فارسی قابل قیاس نمی تواند بود. این حقیقت از بررسی اجمالی تاریخ زبان انگلیسی که من بسیار به خلاصه در این جا نقل می کنم مشهود است. باید دانست که تا حدود سال ۷۰۰ میلادی (۸۱ ق) زبان انگلیسی بسیار به ندرت در کتابت به کار می رفت. با ورود اقوام آنگلوساکسن به انگلستان و با حمایت آلفرد کبیر (۸۴۹ - ۸۹۹ م = ۲۳۴ - ۲۸۶ ق) این زبان برای مکاتبات دیوانی به کار گرفته شد و کتابت به آن در انگلستان ریشه گرفت و تا سال ۱۰۶۶ میلادی که نورمن ها تحت رهبری ویلیام فاتح (۱۰۲۷ - ۱۰۸۷ م = ۴۱۸ - ۴۸۰ ق) این جزیره را تسخیر کردند ادامه یافت.^۷ قدیمترین آثار کتبی آنگلوساکسن از دستنویسهایی که قدمت اکثرشان از سال ۱۰۰۰ میلادی (۳۹۰ هجری) فراتر نمی رود حفظ شده اند. علی ای حال متون باقی مانده به انگلیسی باستان

نشان می دهد که دست کم سه لهجه متمایز از این زبان در عرض هم موجود بودند که هرکدام برای خودشان کتابتی هم داشتند. باز برای این که مطالب از جنبه انتزاعی و مجرد خارج شود مثالی از انگلیسی باستان را با ترجمه آن در زبان انگلیسی مدرن ارائه می کنم.

در تابستان سال ۹۹۱ میلادی، مقارن با ۳۸۱ هجری قمری هنگامی که فردوسی در سنین پنجاه سالگی بود، یعنی سه سال پیش از اتمام شاهنامه ای که بنده و شما می توانیم به راحتی آن را بخوانیم و معنی کلماتش را دریابیم، گروهی وایکینگ در چند کشتی از طریق رودخانه Blackwater به جزیره Northey نزدیک Maldon در کنت نشین اسکس (county of Essex) در انگلستان حمله کرد. یکی از اشراف آنگلساکسون بنام Byrhtnoth به مقابله با مهاجمان وایکینگ برخاست و پس از یک مقاومت دلیرانه به دست وایکینگ ها کشته شد. داستان این نبرد در یک شعر قدیمی انگلیسی که نسخه منحصر به فرد آن در سال ۱۷۳۱ در یک آتش سوزی از دست رفت، حفظ شده است و من متن انگلیسی باستان آن را با ترجمه اش به انگلیسی مدرن نقل می کنم:

<i>Ʒa Byrhtpold bræd bill of sceðe</i>	Then Byrhtnoth drew a broad
<i>Brad and bruneccg,</i>	And shiny-edged sword from
<i>and on Ʒa byrnan sloh.</i>	its sheath and struck at the
<i>To raƷe hine gelette lidmanna sum,</i>	coat of mail.
<i>Ʒa he Ʒæs eorles earm amyrd.</i>	Too quickly one of the sailors
<i>Feoll Ʒa to foldan fealohilte sword:</i>	hindered him, when he
<i>Ne mihte he gehealdan heardne,</i>	injured the earl's arm.
<i>mece,</i>	Then the golden-hilted sword
<i>Wæpnes wealdan</i>	fell to the ground:
	he could not hold the hard
	sword or wield the weapon

معنی این قطعه به زبان فارسی این است: «پس بورختنوت شمشیر پهن تیغه و درخشانی از نیام برکشید و به جوشن ضربه ای زد. اما یکی از ملاحان با زخم زدن به بازوی آن بزرگزاد به تیزی جلوی او را گرفت. پس آن تیغ زرین قبضه بر زمین افتاد، چنان که او دیگر نمی توانست آن را به دست بگیرد یا به کار برد.»^۸ به عبارت دیگر زبان انگلیسی باستان با انگلیسی مدرن به قدری تفاوت دارد که قطعه شعری که در حیات فردوسی سروده شده برای انگلیسی زبانان امروز قابل فهم نیست در حالی که هر ایرانی ای که کوره

سوادی داشته باشد بیشتر اشعار فردوسی را می فهمد زیرا زبان این اشعار زبان معیار ادبی و مادری ماست. از این روی تداوم زبان فارسی و تغییر ناپذیری آن در قیاس با زبان انگلیسی و بسیاری از دیگر السنه اروپایی بسیار قابل توجه است.

علی ایّ حال فتح انگلستان به دست نورمن های فرانسوی زبان در ۱۰۶۶ میلادی (۴۵۸ ق) تغییرات زیادی را در زبان انگلیسی موجب گردید که آخر الامر به ایجاد زبان انگلیسی میانه انجامید. انگلیسی میانه تا سال ۱۴۷۶ میلادی (۸۸۰ هجری) که صنعت چاپ به آن کشور وارد شد مورد استعمال بود اما در این دوران فقط برای مکالمه به کار می رفت زیرا نورمن های مهاجم فرانسوی زبان بودند و کتابت دیوانی آنها یا به لاتین و یا به فرانسه بود. فروپاشی قدرت مرکزی آنگلو ساکسن ها، منجر به این شد که لهجات گوناگون آن زبان در مناطق گوناگون انگلستان استقلال یافت و طبعاً کتابت به هر کدام از این لهجات پیرو گویش محلی بود که کتابت در آن محل صورت گرفته بود. این وضع تقریباً تا اواخر قرن چهاردهم یا اوایل قرن پانزدهم میلادی (دهه آخر قرن هشتم و دهه اول قرن نهم هجری) ادامه یافت. به این چهار نمونه از انگلیسی میانه که بین سنوات ۱۳۴۰ میلادی (۷۴۰ ق) الی ۱۵۴۹ میلادی (۹۵۶ ق) نوشته شده است و همه ترجمه یک بخش از انجیل هستند توجه کنید (انجیل متی فصل ۶ فقرات ۹ - ۱۳ و قس انجیل لوقا فصل ۱۱ فقرات ۲ - ۴). ترجمه فارسی این بخش انجیل که در میان مسیحیان دعای معروفی است، از این قرار است:

ای پدر ما که در آسمانی * نامت مقدّس باد * باشد که ملکوت تو بیاید * و اراده تو چنان که در آسمان جاری ست بر زمین نیز جاری گردد * روزی ما را امروز برسان * و خطاهای ما را ببخش چنان که ما نیز آنان را که در حق ما خطا می کنند می بخشیم * ما را به سوی هوا و هوس مران بلکه از امیال شیطانی حراست فرما.

Middle English: Kentish, 1340 = 740 AH

Vader oure Pet art ine hevenes, yhalzed by Pin name. Cominde Pi riche. YworPe Pi wil ase ine heuene and in erPe. Bread oure echedayes yef ous today. And uorlet ous oure yeldinges ase and we uorleteP oure yelderes. And ne ous led nazt into uondinge, ac vri ous uram queade.

Middle English: Central Midlands, ca 1380 = 782 AH

Oure fadir, Pat are in heuenys, halewid be Pi name. Pi kyngdon come

to. Be Pi wile don ase in heuene and in erPe. Ziue to us Pis day oure breed ouer oPer substaunse. And forziue to us oure dettes, as and we forziuen to oure dettouris. And leede us not into temptaciouns, but delyuere us from yuel.

Older Scots: 1520 = 926 AH

Our fader, that art in heuenis, hallewit be thi name. Thi kingdom cum to. Thi will be done in erde as in heuen. Gefe to vs this day our breid ouer vthir substaunce. And forgive to vs our dettis, as we forgef to our dettouris. And leid vs nocht into temptacioun, bot deliuer vs fra euile.

Early Modern English: Book of Common Prayer 1549 = 1956 AH

Our Father, which art in heaven, Hallowed be thy Name. Thy kingdom come. Thy will be done, in earth as it is in heaven. Give us this day our daily bread. And forgive us our trespasses, As we forgive them that trespass against us. And lead us not into temptation; but deliver us from evil.

از حدود سال ۱۴۷۶ میلادی (۸۸۰ هجری) وارد دورانی می شویم که دوران آغاز این انگلیسی مدرن (Early Modern English) نام دارد. این لایه از زبان انگلیسی چنان که از نمونه چهارم این مثالها مشهود است به انگلیسی ای که امروزه شایع است بسیار نزدیک است. از این زمان است که همراه با اشاعه روزافزون مذهب پروتستانیزم که به ترجمه متون مذهبی از زبان لاتین به زبان انگلیسی انجامید، این زبان پیشرفت خودش را شروع کرد تا بالاخره در دوران سلطنت الیزابت اول (۱۵۳۳-۱۶۰۳ م. = ۹۳۹-۹۸۲ ق.) با ظهور نویسندگانی مانند شکسپیر و دیگران از حالت گویشی خارج شد و به یک زبان رسمی ادبی و دیوانی تبدیل گردید. اما علی رغم این واقعیت مسأله رسم الخط و املائی کلمات در انگلیسی تا مدتهای مدیدی بلا تکلیف ماند. املاهای جور و واجور کلمه واحد در انگلیسی میانه خواندن متونی را که به انگلیسی میانه نوشته شده اند بسیار دشوار کرده است. مثلاً به تصریح یکی از متخصصین این زبان در دانشگاه گلاسکو، واژه ساده Through به معانی «از میان، به واسطه، از طریق» و غیره در زبان انگلیسی میانه ۵۰۰ رسم الخط گوناگون دارد که من برخی از آنها را به نقل از کتاب او در این جا ذکر می کنم.^{۱۰}

THROUGH :thurgh ,thorough ,porowe ,drowgz ,yhurght ,trghug ,trowffe.

طبعاً تعدد رسم الخط تا زمانی که انگلیسی صورت یک زبان محلی را داشت و توسط کاتبان محلی برای خوانندگانی که با کاتب هم لهجه بودند نوشته می شد، اشکالی نداشت زیرا خوانندگان معنی کلمه را در لهجه خودشان می فهمیدند. اما همین که انگلیسی به یک زبان ملی تبدیل شد، دیگر هرج و مرج در رسم الخط جایز نبود و املائی کلمات می بایست به صورت یکنواخت و مطابق یک معیار واحد صورت گیرد. از آغاز قرن پانزدهم میلادی رسم الخط انگلیسی شایع در لندن که بر اساس لهجه لندنی وضع شده بود کم کم به عنوان رسم الخط معیار پا گرفت و بالاخره در میان انگلیسی زبانان ریشه دواند.^{۱۱} یکنواخت شدن این رسم الخط بسیار به آهستگی صورت گرفت چنان که حتی نویسنده و شاعر بزرگی مانند چاوسر هم از وضع نابه سامان این زبان گله مند بود و در آخر منظومه معروفش *Troilus and Criseyde* که آن را میان سالهای ۷۸۲ الی ۷۸۹ هجری قمری تألیف کرد می نویسد:

<i>And for there is so gret diversite</i>	And since there is such great diversity
<i>In English, and in writing of oure tonge,</i>	In English, and our writing is so young,
<i>So prey I god that non miswrite the,</i>	I pray to God that none may mangle thee,
<i>Ne the mysmetre for defaute of tonge.</i>	Or wrench thy meter by default of
<i>And red wherso thou be, or elles songe,</i>	tonge;
<i>That thou be understonde, god I biseche.</i>	And wheresoever thou be read, or sung,
<i>But, yit to purpose of my rather speche.^{۱۲}</i>	I beg of God that thou be understood!
	And now to close my story as I should. ^{۱۳}

پیش از این از تبدیل ادب شفاهی اروپا به ادب کتبی آن بلاد یاد کرده خاطر نشان ساختم که در این مرحله گذار، چون زبان معیار موجود نبود، ادب شفاهی ابتدا به همان صورت محلی خودش و با لهجه کاتب به کسوت کتابت در آمد و مدتها طول کشید تا با ظهور تدریجی زبان معیار رسم الخط و واژگان این ادبیات از حالت محلی و گویشی به صورت زبان ادبی بیان شود. این قضیه در فهم و مطالعه اقسام قدیمی ادبیات اروپایی اشکالات بسیاری ایجاد کرده است. اما اشکال السنه اروپایی منحصر به جوان بودن ادبیاتشان نیست بلکه یک دشواری اساسی آنها، چه در مورد ادب قرون وسطایی و چه در مورد ادبیاتی که پیش از فروپاشی امپراطوری روم خلق شده بود، یعنی ادب کلاسیک لاتینی و یونانی اروپایی، رسم الخط بسیار بدی ست که این ادبیات به آن نوشته شده اند. چنان که می دانید خط لاتینی را که ادب اروپایی بدان خط نوشته می شود، هم

می توان به صورت شکسته و متصل (Cursive script) و هم به صورت منفصل (Cursive script) نوشت. به عبارت دیگر کلمات این السنه از حروفی تشکیل شده اند که می توان آنها را یا به یکدیگر چسباند و یا جدا جدا کتابت کرد. چسباندن حروف به یکدیگر در آغاز کتابت در اروپا مرسوم نبود زیرا چون استفاده از کاغذ بسیار دیرتر از مشرق زمین در میان اروپاییان مرسوم شد، اینها برای نوشتن از پوست استفاده می کردند. طبعاً چون دباغی و مهیا کردن پوستی که برای نوشتن تهیه می شد بسیار گران بود، سعی غربیان این بود که تا حد مقدور جایی را بر صفحه سفید نگذارند و از تمام سطح صفحه یا برای نوشتن، یا برای تزئینات و یا برای کتابت حواشی استفاده کنند. به همین خاطر متون قدیمی لاتینی و یونانی را به خطی که به زبان لاتین به آن Scriptio Continua یعنی «کتابت ناگسسته» می گویند، می نوشتند. این کتابت بدین نحو بود که کاتب متن را از سرخط شروع می کرد و کلمات یک جمله نثر یا یک خط شعر را چنان می نوشت که هیچ فاصله ای میان حروف کلمات مختلف موجود نباشد و این کلمات را پشت سر هم ردیف می کرد تا به آخر خط برسد. وقتی هم که به آخر خط می رسید، چه میان کلمه بود و چه در آخر آن، دوباره بر سر خط بعدی می رفت و به همین وضع مطالب را حرف به حرف می نوشت تا صفحه پر می شد. در این نوع کتابت هیچ فاصله یا نشانه ای مرز کلمه یا جمله را مشخص نمی کرد و خواننده مجبور بود که با بلند خوانی و با کمک حس سامعه تشخیص دهد که مرز کلمات و جملات کدام است. این طرز کار را حتی در دستنویسهای شاهانه و فاخر که مزین به نقش و نگار هستند هم مشاهده می کنیم. طبعاً چنین نحوه نگارشی هم در فهم مطلب ایجاد اشکال می کند، و هم در متون کلامی و فلسفی و مذهبی به «چند خوانی» هایی می انجامد که ممکن است امکان جنگ و دعوای مذهبی و حتی تکفیر شخص یا فرقه ای را نیز فراهم سازد. یکی از مصححین بزرگ متن انجیل، یعنی پرفسور بروس مترگر (۱۹۱۴ - ۲۰۰۷) که سالها تدریس تصحیح متن انجیل را در مدرسه علوم دینی پرینستون (Princeton theological seminary) بر عهده داشت، جمله انگلیسی زیر را برای نشان دادن سوء تفاهماتی که ممکن است در اثر کتابت به این خط پیش آید به عنوان مثال ابداع کرده است:

GODISNOWHERE

بسته به این که خواننده زنجیره این حروف را چگونه به کلمات بشکند، می توان این جمله را به دو به صورت متناقض "God is now here" یعنی: «خدا اکنون این جا است» و "God is nowhere" یعنی «خدا هیچ جا نیست» خواند و چنان که ملاحظه می فرمایید از این دو جمله یکی تقریباً عارفانه است و یکی کفر آمیز. به همین خاطر در قراءت متون

قدیمی اروپایی امکان سوء تفاهم و تعدد قراءت بسیار وجود داشت. زیرا کلمات از یکدیگر منفصل نوشته نمی شدند. طبعاً بعدها که به تدریج جدا نوشتن کلمات جمله مرسوم شد کاتبی که متن را از روی یکی از این نسخ قدیمی استنساخ می کرد بسیار دچار سوء تفاهم می شد و این سوء تفاهمات در استنساخ او اغلاطی را ایجاد می کرد که ماهیهً با اغلاط کاتبان مسلمان که این اشکال در خطشان نبود فرق می کرد.^{۱۴}

۳. نقش صور گویشی در گذار از ادب شفاهی به ادب رسمی در اروپا:

چنان که گفتیم با فروپاشی امپراطوری روم غربی و سقوط اروپای غربی در ورطه تاریخ قرون وسطی، رشد ادبیات غیر مذهبی رسمی متوقف شد و سواد به طبقه کشیشان منحصر گشت. این وضع با استثناء های بسیار محدود تا حدود قرن دوازدهم میلادی ادامه داشت.^{۱۵} از حدود قرن دوازده میلادی، یعنی اواخر قرن پنجم هجری، کم کم ادب شفاهی اروپایی به قید کتابت در می آید و در نتیجه این گذار از صورت شفاهی به صورت کتبی و ادبی، صور گویشی به کتابت راه پیدا می کنند. طبیعی ست که چنین شرایطی در ایران اصلاً وجود نداشت و ادبیات مملکت ما هیچ گاه دچار وقفه نشد و حتی با سقوط شاهنشاهی ساسانیان نیز چون مسلمانان به علم و دانش اهمیت می دادند حرکت ترجمه کتب و رسائل پهلوی از همان آغاز سلطه اعراب بر ایران شروع شد و کمابیش بدون وقفه مهمی ادامه یافت تا مملکت ما ادب رسمی خودش را به خط جدید ابداع کرد. وضع ادبیات اروپایی کاملاً متفاوت بود زیرا فرنگی ها مجبور بودند که ادبیات غیر مذهبی خودشان را به زبانهایی غیر از زبان لاتین که زبان اصلی ادب کلاسیک آن بلاد بود، مجدداً اختراع کنند. بیشتر ادبیات اروپایی در آغاز به صورت اشعاری بود که یک خواننده حرفه ای از قبیل کسانی که در آذربایجان خودمان و در میان اقوام ترک زبان آسیایی به نام «عاشق» معروفند، آن اشعار را با همراهی تار یا یک وسیله موسیقی دیگری می خواند. به همین خاطر هنگامی که این اشعار، مخصوصاً انواع حماسی آنها، به کتابت در آمد، چون کاتبان و خوانندگان با آهنگ سنتی ای که آن شعر همراه با آن آهنگ خوانده می شد آشنایی داشتند، احتیاجی نمی دیدند که قطعات شعری یا به قول ما ابیات و مضامین و بندها را از هم جدا کنند. مثلاً نسخه خطی قدیمترین شعر انگلیسی، که حماسه بیوولف باشد به صورتی کتابت شده که انگار یک متن منثور است و هیچ نوع تمیزی میان یک بیت و بیت دیگر در این نسخه موجود نیست. متخصصان انگلیسی باستان بر این عقیده اند که چون در ابتدای کتابت این نوع اشعار، هنوز خوانندگان حرفه ای که بتوانند این سرودها را در مجالس و محافل بخوانند موجود بودند، هم کاتبان و هم خوانندگان این نوع متون

آهنگ شعر حماسی را در گوش خود داشتند و قادر بودند که متن را به همان صورت معمول و آهنگینش بخوانند. بنابر این نوای همراه با شعر که این اشخاص در ذهن داشتند به ایشان کمک می کرده که اول و آخر ابیات مختلف را تشخیص دهند. بدین خاطر اینها نیازی نداشته اند که حتماً یک قطعۀ منظوم را به صورتی بنویسند که خواننده بفهمد که اول بیت کدام است و آخرش کجاست، چون خواننده متن هم که با آهنگ سنتی همراه کلمات شعر آشنایی داشته از روی آن آهنگ اول و آخر ابیات و مصاریع را تشخیص می داده است.^{۱۶} برای این که مطلب روشنتر بیان شود اجازه بدهید یک مثال از سرودی که همه ایرانیان با ابیات آن آشنا هستند بیاورم. همه ما با سرود «ای ایران ای مرز پرگهر» آشنا هستیم. اگر این سرود را بدون توجه به مرز ابیات و مصراعها بنویسیم کسانی که با آن آشنایی دارند، قادرند که ابیات و مصراعهای آن را از هم تفکیک کرده، سرود را درست بخوانند:

ای ایران ای مرز پرگهر ای خاکت سرچشمه هنر دور از تو اندیشه بدان پاینده مانی تو
جاودان ای دشمن ار تو سنگ خاره ای من آهنم جان من فدای خاک پاک میهنم.

اگر از این هم فراتر برویم و متن سرود را به صورتی بنویسیم که تمام حروفی که ممکن است به هم متصل شوند، چسبیده به هم نوشته شوند، و همچنین فواصل میان مصاریع و ابیات را هم حذف کنیم، باز هم علی رغم این که چنین نحوه کتابتی در زبان فارسی موجود نیست، کسی که زبان فارسی بداند و با آهنگ سرود «ای ایران» هم آشنایی داشته باشد قادر خواهد بود که با اندک دقتی مرز کلمات، مصاریع، و ابیات این تصنیف وطنی را در این نوشته معین کند و تصنیف را به درستی بخواند:

ایایراناایمرزپرگهرایخاکتسرچشمههنردورازتواندیشهدانپایندهمانیتوجاودانایدشمنارتو
سنگخارهایمنآهنمجانمنفدایخاکپاک میهنم.

به همین قیاس، اروپاییانی که ادبیات غیر مذهبیشان اساساً ادبیاتی آهنگین و عامیانه بود و در اصل به صورت تصنیف خوانده می شد نیز احتیاجی به تعیین مرز مصراعها، ابیات، یا بندهای شعر حس نمی کردند و با کمک آهنگی که در سر داشتند قادر بودند که سرودهای حماسی و داستانی خودشان را به درستی بخوانند.

بر خلاف اروپاییان، مسلمین که در میان آنها سنت کتابت بسیار قوی بود و ریشه در سوابق فرهنگی تمدنهایی مانند تمدنهای ایران و مصر و بین النهرین داشت، میان ادب شفاهی عوام و ادب کتبی خواص فرق می گذاشتند. به همین خاطر، اجداد ما ناچار بودند که فرق شعر و نثر را هنگام کتابت با فواصلی که میان اجزاء شعر، یعنی ابیات و مصاریع و

بندها قرار می‌داده اند معین سازند و حتی در قدیمترین دستنویسهای فارسی و عربی، نه تنها این نکته مراعات شده است بلکه حتی در مورد کتابهای منثوری که به نثر مسجع آراسته اند و به مناسبت بیت یا مصراعی را در میان نثر درج می‌کنند نیز معمول آن بوده که با ذکر لغت «بیت» یا «شعر» یا «مصرع» به خواننده بفهمانند که این چند کلمه نثر نیست.

در ادب اروپایی چون مرز میان شفاهیات و ادبیات رسمی تا مدتها مشخص نشده بود، لغات گویشی و لهجات می‌توانستند بسیار به آسانی از ادب عوام به ادب رسمی وارد شوند. اما در فارسی این هرج و مرج وجود نداشت و میان ادب عوام و ادب خواص تفاوت و مرز مشخصی موجود بود.^{۱۷}

تذکر یک نکته دیگر در باب داد و ستد میان زبان گویش و زبان کتابت لازم است و آن نکته این است: همین که یک زبان معیار یا استاندارد از قدیم الایام در ایران وجود داشته است، باعث شده است که تغییراتی که در زبان فارسی به وجود آمده در قیاس با تغییراتی که مثلاً در زبان انگلیسی پدیدار شده است بسیار محدود باشد. یعنی چون فارسی ادبی و دیوانی به دلایلی که ذکر کردیم زبان معیار دارد، وجود آن زبان معیار امکان بروز تغییرات اساسی را در کتابت زبان ما بسیار محدود می‌کند. به همین خاطر است که اکثر ایرانیان باسواد اهل هر جای این مملکت وسیع که باشند، می‌توانند با کسب اندک تجربه ای بیشتر نسخه های خطی قدیم فارسی را بخوانند. اما در السنه اروپایی این کار بدون تعلیم و تعلم ممکن نیست و اروپاییان نه تنها قادر به درک زبان چند صد سال پیشتر خودشان نیستند، بلکه خط چند قرن قبلشان را هم نمی‌توانند بدون دانشگاه رفتن و تعلیم دیدن قراءت کنند.

اگر وضع زبان انگلیسی و به طور کلی السنه اروپایی را با زبان فارسی مقایسه کنیم، می‌بینیم که در زبان فارسی رسم الخط و واژگان زبان نسبتاً بسیار کم تغییر کرده اند و همان طور که گفتیم یک ایرانی با سواد می‌تواند به راحتی کلماتی را که هزار سال پیش نوشته شده اند بفهمد و حتی با اندکی تجربه قادر است که دستخط کاتبی را که چندین قرن پیش متنی را کتابت کرده است قراءت کند. مثلاً اگر به متن نسخه ترجمان البلاغه، مورخ ۵۰۷ هجری (۱۱۱۳ میلادی) نظری بیفکنیم می‌بینیم که پس از گذشت نزدیک به هزار سال از کتابت آن، متن نسخه بر ما خواناست. بنابراین حتی در مورد متونی که در آنها رسم الخط برخی از لغات به صورتی نزدیک به لهجه نویسنده یا کاتب نوشته شده، خواندن و فهم آن صور گویشی به خصوص برای اهل فن دشوار نیست و از این گذشته تعداد این لغات به قدری محدود است که مصحح مجبور به ابداع شیوه مشخصی برای

شناسایی یا تصحیح آنها نیست. تنها مورد استثناء در زبان فارسی فہلویات است کہ بہ تعداد بسیار محدود در برخی از متون ادبی ما درج شدہ اند. فہم معنی و حتی قراءت این فہلویات بر ہر کسی آسان نیست و کار کردن با این نوع اشعار تخصص و تبخر لازم دارد. اما در متون ادبی قدیم اروپا تفاوت لہجات بہ همان میزان تفاوت میان فارسی و فہلوی ست و کار با آن متون شیوہ ہا و شگردہای خودش را ایجاب می کند.

بہ نظر من قضیہ گویشہا، با آن کہ از نظر لغوی چنان کہ تحقیقات برخی از دانشمندان خودمان مانند استاد دکتر رواقی نشان دادہ است حائز اهمیت بسیار است، اما از نظر شیوہ تصحیح اهمیت چندانی ندارد و بہ نظر بندہ اصلاً پر بہا دادن بہ این مطلب در فن تصحیح فایدہ ای ندارد بہ غیر از لفاظی و اتلاف وقت. شاید بتوان گفت کہ داستان تأثیر صور گویشی بر زبان ادبی از طریق برخی محققین بزرگ ما کہ در اروپا تحصیل کردند و بدون توجہ بہ شرایط فرهنگی و تاریخی زبان فارسی، آنچه را کہ در باب شیوہ تصحیح متون اروپایی دیدہ بودند بہ زبان فارسی نوشتند و سوء تفاهمات و نگرانیہای موجود را در مقولہ تصحیح متن در ایران وارد کردند، در نوشتہ های علمی ما سربلند کردہ است. بہ این دلیل بندہ پیروی از این فرضیہ را برای تصحیح متن مفید نمی دانم و معتقدم کہ علی رغم این کہ بررسی گویشہا از لحاظ لغت شناسی و تحقیقات واژگانی بسیار مفید است، از نظر بہبود روش کار تصحیح فایدہ یی ندارد و می توان آن را کان لم یکن محسوب داشت.

والسلام

کتابخانہ دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس

۲۷ فروردین ۱۳۹۰ / ۱۶ آوریل ۲۰۱۱

یادداشتہا:

- ۱ - مہدی قریب، مینوی بہ گردن ما حق بزرگ دارد، مینوی و شاہنامہ (تہران: انتشارات بنیاد شاہنامہ فردوسی، ۲۵۳۶)، ص ۲۱.
- ۲ - نجیب مایل ہروی، تاریخ نسخہ پردازي و تصحیح انتقادی نسخہ های خطی، (تہران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰)، صص ۲۳۸-۲۴۰، نیز زبیرنویسہای ۱۷ و ۱۸ در ص ۶۱۰.
- ۳ - جناب مایل ہروی پیشتر نیز این مطالب را در کتاب نفیس نقد و تصحیح متون: مراحل نسخہ شناسی و شیوہ های تصحیح نسخہ های خطی فارسی (مشہد: بنیاد پژوهشہای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۶۹)، صص ۱۶۰-۱۷۲ متذکر شدہ بودند.

۴ - M. T. Clanchy. *From Memory to Written Record* (Cambridge, Mass: Harvard UP, 1979), pp.

۵ - در مورد تعریف و خصوصیات انگلیسی میانه نگاه کنید به:

David Crystal. *The Cambridge Encyclopedia of the English Language* (2nd ed. Cambridge: Cambridge UP, 2003)

Margaret M. Roseborough. *An Outline of Middle English Grammar* (Westport, Connecticut: Greenwood Press, 1970), appendix 1. - ۶

Jeremy J. Smith, *Essentials of Early English*, pp. 46 - 89. - ۷

Lynda Mugglestone (ed.) *The Oxford History of English*, (Oxford: Oxford UP, 2006), p. 53. - ۸

Jeremy J. Smith, *Essentials of Early English*, pp. 15 - 16. - ۹

Jeremy J. Smith, *Essentials of Early English*, (London: Routledge, 1999), p. 11. - ۱۰

Loc. Cit., pp. 4 - 16 - ۱۱

Geoffrey Chaucer, *The Book of Troilus and Criseyde*. Ed. Robert Kilburn Root (Princeton: Princeton UP, 1945), p. 402. - ۱۲

English translation from: Geoffrey Chaucer, *Troilus and Criseyde*, translated into modern English by Nevill Coghill (New York/ London: Penguin, 1971), pp. 306-307 - ۱۳

۱۴ - ابرادات آن کسانی که فکر می کنند اگر فارسی را با خط لاتینی - که از هر جهت از خط ما ناقص تر است - بنویسیم همه اشکالات دنیا حل می شود، درست نیست.

۱۵ - مجله *Mosaic* شماره چهارم مجلد هشتم خود را در سال ۱۹۷۴ میلادی به بررسی زایش دوباره ادبیات غیر مذهبی در اروپا اختصاص داده است و شانزده مقاله مفید در این شماره درج کرده که یکی از جامع ترین آنها مقاله پاول زومتور است. نگاه کنید به:

Paul Zumthor, "Birth of a language and Birth of a Literature," *Mosaic*, vol. 8, 1974, no. 4, pp. 195-206.

See Carole Braun pasternack, *The Textuality of Old English Poetry* (Cambridge: Cambridge UP, 1995. See also the series of interesting papers in the journal *Mosaic*, vol. 8, no. 4, 1975 - ۱۶

۱۷ - متأسفانه این مرز لازم و سنتی کم کم با اشاعه بلاگ نویسی و ارسال پیامکهای تلفنی رو به اضمحلال گذاشته است و هر بار که فقیر به ایران می آید می بیند که بری تازه از این باغ رسیده و صور گویشی مانند «دیگه، میگن، باشن» و امثال ذلک گهگاه هم در مجلات و روزنامه ها و هم در مکاتبات دیده می شود. خدا زبسان فارسی را از انواع مهاجمان قد و نیم قد به این آب و خاک حفظ کرد و انشاء الله از مدرنیزم هم حفظ فرماید، بمنّه و کرمه.

هو

(۱۸ اکتبر ۱۹۲۵ / ۹ مارچ ۲۰۱۱) ایرج افشار (۱۶ مهر ۱۳۰۴ / ۱۸ اسفند ۱۳۸۹)

از نادره مردان روزگار بود

چند سطری به یاد دوست فقیدم که بیست و سه سال تمام،
همدم و همصحبتم در غربتستان انگلستان و امریکا بود.

وی از هشتاد و شش سال عمر پُر برکت و پُر بارش - که شصت سال تمام آن به کار و
کوشش در راه نشر دانش و ایران شناسی در ایران و جهان گذراند- هزاران کتاب و مقاله و
یادداشت به جا نهاد. «شصت سال تمام خدمت کرد»، سرور بنده، ایرج افشار. در یک صد
سال اخیر که همگی به نحوی به یاد داریم، کمتر کسی دست به چنین کارهایی زده است.
او یک شخصیت استثنایی و جانشین ناپذیر است.

می نویسند: میان خاقانی شروانی و نظامی گنجوی رشته مؤدت بود و چون خاقانی
درگذشت، نظامی در رثای او شعری گفت که بنده با تغییر مختصری، آن را در رثای مرحوم
افشار می سراییم:

همی گفتم که ایرج خان، سخن در مرگ من سازد درینا! من شدم آخر، سخن پرداز ایرج خان

آری، این یکی از آرزوهای کمی بود که در دل داشتم تا به قول بیهقی، وی چند لحظه ای
در مرگ من قلم را به لرزاند و یا چند کلامی با آن قدرت بیانی که داشت، سخن گوید. ولی
افسوس، وای بسا آرزو، که خاک شده ست.

وی نسبت به من لطف خاصی داشت. مرا به چشم یکی از فرزندان نگاه می کرد. همچون خویشان نزدیک او بودم. رفتارش با من غیر از رفتارش با دیگران بود. من این را به خوبی احساس می کردم. او هم می دانست که اخلاص من در این سالهای دو دههٔ اخیر نسبت به خودش و خانواده اش، بی غل و غش بود و دوستی بدون شرط و انتظار. تا یکی دو سال پیش، او سالی یکی دو بار برای دیدار سه فرزند دلبندهش و عروسان از گل بهتر و نوه هایش که باعث شادی پدر بزرگ می شدند، به کالیفرنیا می آمد و ضمناً به خاطر سن بالای شصت به پزشکان این دیار هم سری می زد و زیر نظر و مداوای آنان قرار می گرفت. در این سفرها محال بود که به مجرد رسیدن به کالیفرنیا، ورودش را - از منزل فرزندان - تلفنی به من خبر ندهد و تمایل دیدار نشان ندهد. و صد البته که تا یکی دو ماهی که در کالیفرنیا به سر می برد، ما همدیگر را بیشتر در یک کتابفروشی وست وود - که مدتی پاتوق ما بود - ملاقات می کردیم. خوش می نشستیم و سخن می گفتیم. صحبت‌های ما پایان نداشت. ضمناً مقداری خوراکی به منزلهٔ توشهٔ راه و ناهار دوستان، طبق معمول از منزلمان در شهر گلندل، در یکی دو ساعتی شمال لس آنجلس با خود می آوردم و همراه و او سایر دوستان آن زمان - در تهِ هشتی همان کتابفروشی - که جای مناسبی بود می نشستیم و تناول می کردیم و چای گُردی صاحب مغازه را هم می خوردیم. گاهی وی برخی مخلفات ساده و کم شمار خوراکی را جدا می کرد و نمی خورد. دلیلش را می پرسیدم و می گفتم پس بار دیگر هرچه شما دوست دارید، می آورم. ولی او می گفت، هرگاه برای معاینه نزد پزشکان این جا می روم، مرتباً می گویند «این را نخور، آن را نخور. ولی نمی گویند چه بخورم. البته چربی نباید بخورم، این را می دانم.» همچنین او اصرار می کرد که این بار سنگین را که باید دو تا اتوبوس سوار شوی و خودت را این جا برسانی نیآور. در همین وست وود می توان ناهار تهیه کرد.

صاحب کتابفروشی بارها و در این سالها با تعجبی به من می گفت که: تو چه کرده ای که این مرد بی نظیر، با تو این همه دوستی نزدیک دارد؟ مواردی که که تو نیستی و او برای دیدن کتابهای فارسی به وست وود می آید، سری هم به من می زند و می نشینیم و چای می خوریم. ناگهان چند نفر از آشنایان و ادیبان داخل می شوند و با همه سلام علیک می کنیم و ساعتی بدین سان می گذرد ولی هیچ کدام جرأت نشستن ندارند. همه دست به سینه مقابل استاد افشار صُم بکم می ایستند و گوش به سخنان او می دهند. [این جملات نقل به معناست]. اما تو انگار که همخانهٔ او باشی. مرتباً می گویی و می خندی و شوخی می کنی و از هر گوشه ای صحبت و مطلب به میان می کنی. ولی دیگران حتی با او

در موارد بحث تاریخی، اصلاً محاجه نمی‌کنند. ایشان خود را در برابر او کوچک می‌بینند. او ارادت خاصی نسبت به تو دارد و این خود نشان دوستی واقعی شما دو نفر است.

غیر از کتابفروشی ایرانی، پاتوق دیگری هم داشتیم که قهوه‌خانه بخشی از کتابفروشی بوردرز در همان وست وود بود که در آغاز سال ۲۰۱۱ همراه با دهها شعب عظیم آن در امریکا به علت کسادی شدید اقتصادی و بدهی بیشتر از حد، در محاق تخلیه و تعطیلی قرار گرفت. چند بار هم در آن جا چند تن آشنایان دیگری آمدند و مجلس بحث و سخنان دوستانه به میانداری استاد افشار به وجود می‌آمد و یکی دو ساعتی از آراء یکدیگر سود می‌بردیم و حال می‌کردیم. سپس من همراه ایشان به ناهار خوری پری خانم رستوران ایرانی عطاری که در چند قدمی بوردرز بود می‌رفتیم. وی اصولاً کم‌خوراک بود و شاید به همین علت، جسماً لاغر اندام بود و کمی ریز نقش می‌نمود. موی سرش را همیشه با نمره ۲ می‌تراشید، در عوض، یگانه مشخصه چهره او، چشمان و ابروان بسیار پُر پشت سیاه او بود که همراه سبیلش خاکستری در سنین بعد از هشتاد سالگی، هرگز رنگ پیری به خود نگرفته بود. او به هیچ نوع مواد تخدیر کننده از الکل گرفته تا انواع دخانیات، اعتیاد و عادت نداشت.

استاد افشار اصولاً طبعی ملایم و آسان گیر داشت. در مورد افراد، او نه اهل تعریف و تمجید و مدح بود و نه اهل بدگویی و سرزنش و قدح! بی تکبر و فروتن بود و در ایران دوستی و ایران پرستی، بسیار عمیق و به قول معروف وی در این مورد بسیار متعصب بود و کسی در برابر او یارای سخن نداشت. او در سخن گویی بخیل بود ولی تا پرسشی نمی‌شد، پاسخی نمی‌داد و صحبت نمی‌کرد. در بحث مطالب تاریخی و مانند آن، آنچه را می‌دانست می‌گفت و اگر از موضوعی ناآگاه بود، اقرار می‌کرد. در سالهای اخیر مطلبی در زمینه زبان فارسی، در جایی، چاپ کرده بود که نسخه ای از آن را به من لطف کرد - ضمناً وی هرگاه چیزی می‌دید که به درد من می‌خورد، از من دریغ نمی‌کرد. باری، در خواندن آن مقاله ایشان، مطلبی به یادم آمد که در یکی از زبانهای همسایگی ایران از جهت کاربرد کلمات فارسی و پهلوی، به دلائل تاریخ، گاهی نوعی نزدیکی و اشتراک وجود دارد. موضوع را تلفنی - در کالیفرنیا - برایش توضیح دادم و توصیف کردم... در این مورد این مرد بی نیاز که نه به پول نیاز داشت و نه به ثروت، از شنیدن عرایض من اظهار شگفتی کرد و گفت ای کاش می‌دانستم و آن را ضبط می‌کردم. این مرد تشنه دانش بود.

حدود ۳۵-۴۰ سال پیش که ضمن چاپ چند مقاله از من در مجلهٔ معتبر *راهنمای کتاب*، ایشان مقاله ای از هنینگ یا یک گول دیگر مثلاً بیلی در علم زبان شناسی باستانی به من داد که ترجمه کنم تا آن را در مجله اش بچاپد. وی همیشه به دنبال کارهای بکر بود. من پس از مطالعهٔ مقاله، دیدم ذوق و شوقم به آن گرایش ندارد. مطلب بسیار فنی بود و کسل کننده. دو هفته بعد مقاله را به او پس دادم و دلیلش را گفتم. من انتظار داشتم که اصرار بکند و مطالبی اظهار دارد، ولی او فقط گفت: «حالا که دوست نداری ایرادی نیست.» او درک عمیقی از مسائل داشت.

چند سال پیش هم ضمن تلفن و نامه، ایشان از من خواست که کتاب ریچارد فرای، استاد بازنشستهٔ اکنون ۹۰ سالهٔ هاروارد - که آن زمان آخرین اثر این شناس و «ایران دوست» پر کار امریکایی بود - با عنوان *میراث آسیای مرکزی* را ترجمه کنم تا جزو انتشارات «موقوفات افشار» در طهران به چاپ رساند. فرای از دوستان قدیمی افشار بود. در این مورد، فرزند ارشد او مرحوم بابک افشار، - که از عزیزترین دوستان من بود - نیز پا به میانی کرد زیرا می دانستند که در کارهای انتشاراتی، بسیار وسواس و حساس هستم. یعنی هر مطلب و کتابی را حاضر نیستم بنویسم یا به چاپ رسانم. این کتاب پس از ۷ - ۸ ماه که کار ترجمه اش به پایان رسید، از طریق فرزندانشان در طهران تحویل داده شد. چاپ کتاب به خاطر بُعد راه و کار پاره وقت حروف نگار کامپیوتری، بیش از سه سال طول کشید تا به شکل آبرومند و در حد توانایی ناشر منتشر گردید. مسؤولیت تصحیحات و چاپ اولیه به همت دوست فقیدم محمد رسول دریا گشت گیلانی - از یاران پیشین دارالفنون - که در بخش انتشاراتی موقوفات افشار همراه با سید کریم اصفهانیان آذربایجانی اشتغال داشت، صورت گرفت. ضمناً این دو تن دوستان قدیم، سالهای بیشمار بود که در واقع دو بازوی توانای مرحوم استاد ایرج افشار محسوب می شدند و در تمامی امور مطبوعاتی، این دو تن، یار و یاور ایشان بودند و در زمان غیبت او، این دو کارهای استاد را سر و صورت می دادند و بر تمامی امور چاپی نظارت داشتند. پس از پایان کار ترجمهٔ مقدماتی کتاب پروفیسور فرای، اتفاقاً استاد افشار در آن هنگام در لس آنجلس بود و ترجمه را به ایشان نشان دادم و گفتم مایلم صفحهٔ تقدیمی این ترجمه، به نام شما - که بانی این کار بودید - زینت دهم. وی تقاضایم را نپذیرفت ولی با حالتی دوستانه تشکر کرد و گفت چون خودش عضو «موقوفات افشار» است، صلاح نیست که چنین کاری شود. البته من دوست داشتم که نام او و دوست

دیرینش پروفیسور ریچارد فرای در آن کتاب توأم شود. اگرچه در دو مقدمه فارسی و انگلیسی از ایشان به خوبی یاد کرده ام. البته او نیز چند کلمه در مورد من نوشته است. در این کتاب دو عکس از مؤلف امریکایی، دو صفحه از دستخط فارسی او، همراه با نامه مرحوم محمد صدق به مؤلف، که در بایگانی موقوفات بود، این نسخه ترجمه فارسی را اعتباری دیگر بخشید، و صد البته که این ابتکار استاد افشار بود و من از آن بیخبر!

وی مرد خوشبختی بود. به خاطر رفاه خانوادگی - و بسیاری را می شناسم که مرفه تر از ایشان اند ولی عدمشان به ز وجود - و آسودگی خیال، و وراثت دانش اندوز و پُر کاری از پدر نامدار خود، یک لحظه از کار و کوشش باز نایستاد. وی یا در ایران مشغول مدیریت کتابخانه و فهرست نویسی و کتاب نویسی و نوسازی دستنویسهای قدیم فارسی بود و تدریسات، و یا در خارج از ایران، در کنفرانس ها شرکت می کرد، تاریخ و ادب میهن خود را به خارجیان نشان می داد و به دنبال آثار ندیده اش در کتابخانه ها و موزه ها و دانشگاههای جهان و طرف مشاورت با خاورشناسان، وقتش را می گذراند.

از سیل ایرانیانی که هم اکنون به دلایلی به کشورهای غربی سرازیر شده اند، شمار زیادی از آنان ساکن امریکا هستند و از میان آنان، دانشگاهیان و استادان بسیاری را می بینیم که حتی از نیم قرن پیش به کارهای علمی و پژوهشی پرداخته اند و نیز اصالت ایرانی خود را از دست نداده اند. در این میان، در سالهای اخیر، سه یا چهار جشن نامه در امریکا برای بزرگداشت این پژوهندگان ایرانی منتشر شده است، که صد البته یک جلد از این سه چهار اثر که مجموعه مقالات پژوهشی ست، به افتخار استاد افشار نشر یافته است. (این مجموعه مقالات به کوشش کامبیز اسلامی توسط دانشگاه پرینستون، در ۳۷۰ صفحه در ۱۹۹۸ انتشار یافت).

نام وی در دهها انجمن و مراکز خاورشناسی در جهان به ثبت رسیده است. البته عضویت وی بیشتر جنبه تشریفاتی و قدردانی از کارهای او دارد، لکن باید دانست که این عضویتها، برای کسانی ست که نامشان باعث شهرت آن گونه مراکز پژوهشی دانشی ست. یادم می آید که بیش از سی سال پیش ضمن صحبت با یک کتابفروش در طهران، او به من گفت اگر کتابی آماده چاپ دارم، بده به فلانی [یعنی استاد افشار] فقط یک مقدمه یک صفحه ای بنویسد و نامش هم روی جلد بیاید، همین کافی ست. این کتاب، فروش خوبی

خواهد داشت. این را کتابفروش یا ناشر کم سواد در طهران می گفت که نظر بیشتر او کاسبی و سودجویی قانونی او بود، و حق هم داشت، منتهی او با تجربه بود و وارد به بازار روز!

البته در لیست خاورشناسان در کامپیوتر نام چند تن از ایرانیان را دیدم که اینان روزنامه چی یا ناشر آثار دیگران اند ولی به عنوان عضو مراکز علمی معرفی می شوند. یک بار مشابه این قضیه را با استاد افشار صحبت می کردم که فلان بازاری شهرستانی نه این که ناشر کتب تکراری شده بلکه مقالات فلانی را در یک مجلد جمع کرده و نام خود را بالای کتاب گذارده و آن را چاپ کرده است. استاد افشار گفت ناشر دیگری هست که حتماً او را به یاد داری، او هم مقالات این و آن را گردآوری کرده و با قید نام خود با عنوان به کوشش فلانی به چاپ رسانده است. و یا کتاب فلان استاد متوفی که پس از ۴۰ سال عیناً تجدید چاپ شده، ناشر آن با یک صفحه مطلب معمولی نامش را به عنوان «به اهتمام» روی جلد آورده است. اکنون وضع این گونه است. من در پاسخ گفتم که این تخم لقی «به کوشش» را جناب عالی در دهان این و آن شکستید و گرنه اینها جرأت چنین کاری به خاطر سودجویی نمی کردند. اگر جناب عالی این همه آثار قدما را به زیباترین و منقح ترین نوع، بازسازی کرده و نشر داده اید، حسابتان جداست. در این کار باید توانایی خواندن خطوط فارسی و عربی را داشت، نوع کاغذ را شناخت، کاتب را شناسایی کرد، و سال کتابت را هم تعیین نمود. اینها هیچ کدام نه این که اصولاً کوچکترین کار تحقیقی نکرده اند بلکه مقالات چاپ شده سالهای اخیر را گردآوری و تجدید چاپ می کنند و نامشان را روی جلد و صفحه عنوان کتاب می آورند. اینان پس از چند نوع کتاب از این دست را که منتشر کردند، جزو پژوهشگران و ایران شناسان در می آیند! این نتیجه ندانم کاریهای امروزیان و اوضاع بلبشوی گوشه ای از جهان کتاب در ایران است. آری «نه هرکه آینه سازد، سکندری داند!» از نظر تصحیح و تحشیه متون قدیمه فارسی که تحت عنوان به کوشش یا به اهتمام فلانی منتشر می شود، اصول و شرایطی وجود دارد که در ایران کنونی شمار این کوششگران شاید از شمار انگشتان دو دست افزون نباشد و صد البته که در صدر این پژوهشگران متون قدیمه، همانا استاد ایرج افشار قرار دارد و لاغیر! و تازه این همه او نیست «تورودکی را، ای ماهرو ندانستی».

وی شاید به احتمال قوی، یکی از پر سفرترین مردان عالم باشد. حتی به نظر من، دیپلمات های مهم جهان به اندازه او، نه در کشور خودشان سفر کرده اند و نه دور جهان را

گشته اند. هر کشوری که او را جهت شرکت در کنفرانس دعوت می کرد، دست رد به سینه آن دعوتنامه نمی زد. به همین ترتیب، سفارتخانه ها هم برای صدور روادید، دست رد به سینه این مرد بی کینه نمی زدند. خیالش از نظر خانواده راحت بود و با شغل ثابت خود و ناشران ایران، به سفر می رفت و در کنفرانس ها شرکت می کرد و با دستی پُرتر از پیش به میهن باز می گشت و افتخاری بر افتخارات فرهنگ و تاریخ ایران می افزود.

او از پُر کارترین مردم عالم نیز بود. فهرستی که فرزندانش چند سال پیش از آثار این پدر پژوهشگر به طور خصوصی در کالیفرنیا منتشر کردند، باورکردنی نیست. نمی توان تصور کرد که یک انسان، در طول ۶۰ سال بتواند شمار سفرها، کنفرانس ها، چاپ کتابها، نوشتن مقاله ها، سخنرانیها و و را شاید به چندین هزار برساند. او یک بار که درباره نکته ای در یکی از آثارش مطرح کرده بودم، گفت کار بی عیب وجود ندارد، منتهی باید آن را به حداقل رساند. اگر در یک اثر، اشتباهی یا کمبودی وجود نداشته باشد، پس ناقدان چگونه می توانند از آن اثر انتقاد به عمل آورند. بدین سان وی اگر در کارهایش کمبودهایی وجود داشته، به راحتی بازگو می کند. چه، پُرکاری و سرعت انتشار کارهایش گاهی کمبود ایجاد می کند. وی همچون یکی از الگوهای زندگی علمی اش یعنی مرحوم سعید نفیسی، پُر کار بود و بی پروا. او حاضر بود در هر جا امکان باشد، مطلبش را چاپ کند. وی سالها هم صحبت و زبردست و همقدم و همنشین فحول زمان خود بود. مانند محمد قزوینی، اقبال آشتیانی، سعید نفیسی، تقی زاده، عباس زریاب، مجتبی مینوی، ابراهیم پورداوود، بدیع الزمان فروزانفر، منوچهر ستوده، (که هم اکنون نود و هفتمین سال عمر خود را در ایران می گذراند).

وی از چاپ دیوان شعر گرفته تا راهنمای آشپزی، از کتاب تاریخی و جغرافیایی تا تصحیح هزاران مقالات این و آن در زمینه های مختلف ادبیات، تاریخ، زبان شناسی، هنر، داستان نویسی و و و، با چاپ بهترین مجلات ادبی، او یکی از خادمان واقعی ایران و ایرانی است. خدمات وی بیش از آثار تخت جمشید تا میدان نقش جهان و چند ساختمان دیگر از زمان شاه عباس صفوی با گروه آدمخوارانش در اصفهان، و کاخ گلستان قاجاریه، و کاخ سعد آباد پهلوی، نزد بیش از هفتاد میلیون جمعیت کنونی ایران، ارزش حضوری دارد، زیرا در هر خانه و کتابخانه می توان آثار او را دید و لمس کرد و سود برد.

کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران - که در وسط دانشگاه قرار دارد، یعنی میان مسجد و زمین فوتبال، که تبدیل به صحن نماز جماعت شده است - به همت و پایمردی وی بنا گردید. ریاست این مرکز که به عهده ایشان گذارده شد، کار سنگینی بود که بعد از ریاست انتشارات دانشگاه تهران، زیر این مسؤولیت تازه قرار گرفت. غیر از قفسه های فلزی مرسوم کتابخانه ها، به سفارش استاد افشار شمار زیادی قفسه های کتاب از چوب اعلا که توسط آقای تیموری نامی ساخته شد، گوشه ای از یادگارهای او در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران است. تهیه آن قفسه ها امروزه کاری نشدنی ست! وی در کار مدیریت کتابخانه اهل مقررات و سختگیر بود و طبیعاً چند تن از کارکنان از این امر خوشحال نبودند! روزی کتابداری ضمن ردیف کردن کتب در قفسه مربوطه، ناگهان یک جلد از کتب که در دستش بود، به زمین می افتد. از قضای روزگار و بد اقبالی آن کارمند، رئیس کتابخانه هنگام عبور از آن بخش کتابخانه، جریان را می بیند. او بلافاصله جلو می رود و کتاب را از روی زمین برمی دارد و به کتابدار می دهد و به او می گوید: این بار آخر باشد که کتاب از دستت بر زمین می افتد الخ.... بسیاری از کارکنان آن روز در این کتابخانه با اصول کتابداری و خدمت در کتابخانه ها آشنا شدند، و در کار فهرست نویسی و کتاب شناسی و مدیریت بخشهایی از کتابخانه و خلاصه این که، دیسپلین را از او آموختند.

سال ۱۳۵۷-۱۳۵۸ شمسی بود که ایشان با آخرین سمت خود در کتابخانه مرکزی و بخش تاریخ دانشکده ادبیات، با سی سال سابقه خدمت، در سن نزدیک به ۵۵ سالگی - یعنی در اوج کارایی و بلاغت عمر علمی خود - با رتبه ده استادی خود را بازنشسته کرد، و سپس به مدت سی سال دیگر - بدون دغدغه خاطر و مسؤولیت مستقیم با کارمندان و دانشجویان و همکاران دانشگاهی - تا توانست، سفر کرد و قلم زد و منتشر کرد.... وی در طول سی سال اول خدمات اداری، ساعات تدریس زیاد نداشت، ولی در عوض در فعالیت مدیریت کارهای دانشگاهی از قبیل مدیریت گروه تاریخ، مدیریت کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و مدیریت انتشارات دانشگاه تهران، پرتوش و توان بود و پُرکار و مبتکر و سریع الانتقال و مسلط به قوانین. نیز در راهنمایی و مشاورت در امور دانشگاهی و رسالات دانشجویی کم نظیر بود. من خودم سال پیش مقدمه کتابم را در باب مشروطیت به او نشان دادم وی یک نکته در آن پیشنهاد کرد که بیدرنگ آن پاراگراف به صلاح اندیشی و نام او در مقدمه ام آوردم که ضمناً همان قطعه در پشت جلد کتاب نیز منعکس شد.

تجربه و خاطره دیگری که در مورد این دوست استثنایی دارم به سال ۱۹۹۳/۱۳۷۲ باز می‌گردد. من در آن زمان ساکن شهر دانشگاهی یک صد هزار نفری کمبریج در انگلستان بودم. این محل در یک ساعتی شمال لندن ۷ - ۸ میلیون نفری ست که مدت ۸۰۰ سال است در قلمرو پادشاهی یک هزار ساله انگلستان، به آموزش و پرورش، شهرت جهانی دارد. بعد از دانشگاه پاریس و چند سال هم بعد از آکسفورد، کمبریج از کهنترین مراکز علمی جهان به شمار می‌رود. بار اول که در آن جا بودم، میانه دهه ۱۹۶۰ میلادی بود که زیر دست مرحومان پروفسور آربری و ایوری تحصیل می‌کردم... ولی اکنون در میانه دهه ۱۹۹۰ میلادی به تبعیت از بازی روزگار و فلک لعبته باز، باز در آن سرزمین قرار گرفتم. باری در آن سال به همت همکار پیشین و دوست محترم پروفسور چارلز مل ویل دومین «حلقه صفویه» در پمبروک کالج از قدیمترین کالج‌های دانشگاه کمبریج و محل عضویت و تدریس پروفسور ادوارد براون، به مدت سه روز تشکیل شد. [گزارش مفصل این کنفرانس را در مجله *ایران شناسی* ۱۳۷۴/۹۶-۱۹۹۵ به چاپ رساندم]. در این گردهمایی که بیشتر جنبه خصوصی داشت نزدیک به ۲۰ استاد از کشورهای مختلف شرکت داشتند که از ایران احسان اشراقی و ایرج افشار جزو این سخنرانان بودند، و سومین استاد ایرانی که از فرانسه آمده بود، هنرشناس معروف شهریار عدل بود. ضمناً سخنرانان می‌بایستی در تاریخ صفویه تخصص داشته باشند مانند پروفسور راجر سیوری از کانادا که به قول ایرج افشار، وی شیخ و پیر تاریخ صفویه به شمار می‌رفت. شمار شرکت کننده در این سه روز کنفرانس از ۳۰- ۳۵ تن تجاوز نمی‌کرد. شبها پس از کنفرانس، همراه سه تن عزیزان ایرانی ام در آن شهر تاریخی می‌گشتیم و شام در رستوران‌ها می‌خوریدم و از هر دری سخن می‌راندیم و اماکن دیدنی را به ایشان نشان می‌دادم. در این سه روز تنگاتنگ بود که استاد افشار را بهتر شناختم و دوستی ما عمیق تر شد و همفکری ما به یکدیگر نزدیک شد. سه روز، صبحها و بعداز ظهرها در کنار همدیگر در سالن کنفرانس و شبها چندین ساعت با عزیزان ایرانی گذراندن برای من مغتنم بود. نتیجه این کنفرانس و دوستی ما را استاد افشار پس از بازگشت در مجله اش بازگو کرد. شب پایانی کنفرانس، ضیافتی از سوی پروفسور مل ویل برپا شد که در آن شمار دیگری هم دعوت شده بودند که روی هم رفته شاید به ۶۰- ۷۰ نفر بالغ می‌شدند. پس از صرف شام انگلیسی - که مطابق میل بسیاری نبود! - رئیس کنفرانس چند کلامی به عنوان اختتامیه بیان داشت. سپس استاد افشار از جا برخاست و با صدایی رسا به زبان فارسی روان و زیبا - که متعصبانه طرفدار آن است و به همین دلیل با زبانهای خارجی فقط برای رفع نیاز، سر و کار دارد - بیاناتی در سپاس از برگزار کنندگان و

سخنرانان کنفرانس - که معمولاً کار پر زحمتی ست چه خودش در ایران آن را سالها آزموده بود - ایراد کرده و بعد به جمع بندی سخنان استادان و اشاراتی به تاریخ ایران پرداخت.

سخنان ایشان شاید نزدیک به ۱۵ دقیقه طول کشید. بیانات او به حدی زیبا و دلنشین، و به اندازه ای دقیق و مناسب حال مجلس بزرگان بود که مدعوین نه تنها از زبان فارسی این ایران شناس ایران دوست ایرانی - لذت بردند بلکه از کف زدن خود هم خسته نمی شدند. انگار که او، آن ایرج افشار همیشگی نبود. شاعرانه سخن می گفت. عبارات او در یک حال و هوای دیگری بر زبانش جاری می شد. تکلفات کنفرانس های فرنگی و تعارفات وطنی در کارش نبود. در گلستان زبان سعدی گام بر می داشت و سخنوری می کرد. دقایق عجیبی بود. من ایرج افشار واقعی را خارج از محیط اداری و امور دانشگاهی ایران یافتیم. او را به رای العین دیدم. این یگانه دقایقی بود که با آن همه شور و هیجان، مواجه شد، وگرنه، در طول برگزاری کنفرانس، پس از هر ۱۵-۲۰ دقیقه سخنرانی، به عنوان سپاسگزاری و قدرانی، مدعوین کف می زدند برای چند ثانیه. من اینها را از روی خاطره در حال افول، یعنی به فاصلهٔ یک نسل ۱۳ ساله که با او اختلاف سنی دارم می نویسم. چه، کل گزارش کنفرانس را در همان سال ۱۳۷۴ که عرض شد به مرحمت استاد جلال متینی در مجلهٔ *ایران شناسی* چاپ کردم. با این وصف، خاطرهٔ آن ایام کنفرانس در کنار هم به اتفاق استادان عزیز احسان اشراقی و شهریار عدل می نشستیم و نهار و شام را با هم صرف می کردیم و به گردش در آن شهر باستانی موزه مانند می پرداختیم، یک سو؛ و زیبایی و جذبهٔ سخنرانی پایانی استاد افشار سوی دیگر، هنوز جان و دلم را پس از ۱۶ سال که گذشته است، به یاد آن لحظات هیجان آفرین می اندازد.

صد افسوس که هیچ یک از سخنرانیها ضبط نشد، حال آن که بیانات ایشان فی البداهه بود و از روی هیچ یادداشت یا ورق پاره ای قراءت نکرد؛ و این، هنر این مرد هفتاد سالهٔ آن روز بود. وی هنرمند جامع شرایط بود. بارها ضمن تماسهای قبلی، به ضرورت، مثلا کاغذی یا کتابی جلویش می گذاشتم که یادداشتی بنویسد. وی بی درنگ و بدون تفکر قبلی می نوشت. اصولا خط و ربط وی عالی بود. حتی سال پیش هم دستخطش زیبا و پخته و خوانا بود. وی نه لرزش دست داشت و نه مشکل دیدن با عینک یا بدون عینک. وی حافظهٔ قوی داشت و بسیاری را می شناخت. شمار دوستان و آشنایان او

شاید به شمار آثارش باشد، و این خود، حاکی از روابط عمومی وی بود. در ایران از پزشکان طراز اول گرفته تا افراد معمولی به وی ارادت داشتند. از ایران شناسان غربی مانند ولادیمیر مینورسکی و آن لمبثن انگلیسی گرفته تا صدها تن دیگر از مردگان و زندگان، خیلیها را می شناخت و از کارهایشان باخبر بود. او به طوری که به من گفت، نه دوستی واقعی با این خارجیان داشت و نه اعتقاد به آنان. دیدار او از ایشان در همین کنگره ها و کنفرانس ها محدود می شد مگر در موارد استثنایی و به ضرورت پژوهشی.

افسوس که تندرستی اش به او فرصت بیشتری نداد تا همچون مرحوم پدرش -صاحب موقوفات عظیم- که در نود سالگی از این جهان رفت، باز، آثاری از خود باقی گذارد یعنی کارهای نیمه کاره اش را به پایان رساند، و سرانجام به قول سعدی علیه الرحمه:

نام نیکوگر بماند ز آدمی به کز او ماند سرای زرنگار

خوشبختانه ایشان هم نام نیکو به جای گذاردند و هم، سراهای زرنگار که یک بخش آن، هزاران آثار اوست و بخش دیگر آن، فرزندان حق شناس و با تربیت اوست که در محیطی همچون امریکا، خوی و خصلت و ادب پدر را - که نماینده یک ایرانی واقعی در ادوار مختلف تاریخ است - سرمشق زندگانی خود قرار داده اند.

اهداء کتب و مدارک و اسناد مهم کتابخانه شخصی او در حدود شانزده هزار جلد به کتابخانه نوبنیاد ولی مجهز و معتبر مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی در طهران، در سال ۱۳۷۸ یک مجموعه قیمتی و کار بزرگ فرهنگی و ملی ست. او این مجموعه را به محلی سپرد که به همت محمد کاظم موسوی بجنوردی برپا گردید. ولی کتابخانه کم نظیر آن جا به دست با کفایت عنایت الله مجیدی الموتی- از همکاران نزدیک ایرج افشار در امور کتابخانه- اداره می شود. آقای مجیدی احیا کننده آثار بدیع الزمان فروزانفر، با سابقه طولانی و ثمربخش همگام استاد افشار بود. دو تن از کارکنان استاد افشار در کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران که سالها خدمت کردند و بسیار هم از او آموختند به نام خانم پارکوهی هاروتونیان و آقای عباس مافی، کارشناسان زبده، در حفاظت و پیگیری آن کتابخانه مرکز به ویژه آثار اهدایی استاد افشار، به یاد رئیس پیشین و استاد راهنمایان،

به خدمتگزاری مشغول اند.

استاد افشار شرح زندگانی خود و یارانش را چند سال پیش در ضمن کتابی به نام *گلگشت در وطن*، چاپ طهران، ۱۳۸۴، منتشر ساخت. ولی آن برای من یک کتاب نیست، کتابخانه است، *دائرة المعارف متحرک* است. او اگر مانند اسکندر بیگ ترکمان، منشی شاه عباس اول و مؤلف *عالم آرای عباسی* - که در ۸۰۰ صفحه با حروف ریز به کوشش خود ایرج خان منتشر شده - رویدادها و زندگانی روزمره خود را می نوشت، شاید قطورتر از *روزنامه اعتماد السلطنه* می شد، که آن را هم باز، او در هزار صفحه با حروف ریز به چاپ رسانده است. اصولاً در صورتی که چنین اتفاق می افتاد، او دیگر به چاپ کتابهایش نمی توانست برسد.

در این سالهای اخیر، بنده کتابی در بخشی از تاریخ ایران را تهیه کرده ام که به پایان رسیده. ولی چاپ نخورده است. اولاً از همان ۶-۷ سال پیش روی صفحه تقدیمیه، کتاب را به سه تن از عزیزانم، از جمله استاد افشار پیشکش کرده ام. صد افسوس و دریغ که مشکلات زندگی، فرصت نداد تا پیش از مرگ این بزرگمرد، کتاب را منتشر سازم. نکته بعدی این است که در مقدمه کتاب که به تدریج آماده می کنم، نوشته ام که اگر تمامی کتابها و مقالات و آثار منتشر شده استاد افشار و دو تن استادان دیگر تاریخ یعنی محمد ابراهیم باستانی پاریزی (کرمانی) و منوچهر ستوده طهرانی - سه قلوهای تاریخ ایران - را در ترازوی انصاف و حقیقت بگذاریم، خواهیم دید که کفه ترازوی آثار این سه تن، سنگین تر از وزن تمامی استادان دانشگاههای سی - چهل گانه کنونی ایران در سال ۱۳۹۰ شمسی خواهد بود. این خود حکایت از وسعت و وزن آثار استاد افشار و دو تن همکاران و یاران دیرین او می باشد. نکته بعدی که باید عرض شود این است که، این سه تن خادمان تاریخ و پایداری سرزمین ایران، برای دریافت جایزه جهانی نوبل، کاندیدا معرفی شوند، و در صورتی که بیطرفی در میان داوران باشد - چه امروزه، کارهای جهان و هر نوع جایزه جهانی، بیشتر بر پایه مصالح سیاسی - دینی دور می زند - این سه تن شایستگی چنین افتخاری خواهند داشت که بیش از هر نوع مباحث علمی مانند دکترای افتخاری و امثال آن، یا جایزه فلان ادیب ایرانی یا فرنگی و غیره، ارزش ملی و معنوی دارد. این پیشنهاد در صورت کامیابی، بعد از رابیندرانا تاگور هندی، این سه تن ایرانی در صدر عالمان خاور زمین قرار خواهند گرفت.

ایرج افشار از نادره مردان روزگار بود

۲۴۵

و بدین سان بود گوشه ای از داستان پنجاه سال آشنایی با این مرد و مردان عالم.

«گمان مبر که به پایان رسید دور مغان

هنوز باده ناخورده در رگ تاک است» (۴)

«هزار جامه بدل کرد روزگار و هنوز

حدیث دیده یعقوب و پیرهن باقی ست» (صائب)

آرامش جاودانی همراه او باد.

اوانس اوانسیان

۳۱ مارچ ۲۰۱۱م/ ۱۱ فروردین ۱۳۹۰ش

گلندل، کالیفرنیا، جنوبی. شمال لس آنجلس

جمال الدین استاجی، واعظ صوفی مشرب سده ششم و هفتم و آثار فارسی او

به یاد استاد ایرج افشار، که استادی زینت از او یافت

پیشینه آشنایی با استاجی و آثار او

در کتابشناسی جامع استوری برای نگارشهای فارسی که بر اساس زمان تألیف چیده شده، در قسمت تفاسیر فارسی، از کتابی به نام *زاد المذکرین* اثر جمال ساجی (کذا) نام رفته که از آثار نگاشته شده مقارن حمله مغول به ایران به شمار می رود (storey:5). بعدها احمد منزوی در فهرست مشترک کتابخانه های پاکستان، سه نسخه دیگر از این کتاب نشان داد و آن را - که خود پیشتر در فهرست کتابخانه گنج بخش اسلام آباد به دقت توصیف کرده بود - بهتر معرفی نمود (منزوی: ۵۴-۵۵). این کتاب همان است که نسخه ای از آن را حسن عاطفی، پژوهشگر و مجموعه دار کاشانی مالک است و مقاله ای تک نگارانه درباره اش نوشته است. جز اینها، باید از یادداشت مفید دکتر شفیع کدکنی در مقدمه یکی از آثارش یاد کرد که اثر دیگری از استاجی را بدون اطلاع از *زاد المذکرین* او معرفی کرد و از آن بهره برد (شفیعی کدکنی: ۷۷). نذیر احمد، پژوهشگر فقید هندی نیز اشعار سراینده ای موسوم به جمال الدین استاجی را از روی دو منبع خطی بررسی و آنها را در مقاله ای درباره چند تن از فارسی گویان عهد فیروزشاه تعلق ثبت نمود.

در هیچ یک از نوشته های مذکور، استقصایی برای شناسایی آثار استاجی صورت نگرفته و حتی به نوشته های در دسترس هم ارجاعی داده نشده است. در این مقاله سعی شده احوال واعظی تحصیلکرده و صوفی مشرب از سده ششم و هفتم که مقارن ورود

مغولان به ایران، از غزنین به مناطق شمالی (ماوراءالنهر) مهاجرت کرده و آثاری ارزنده از خود بر جای گذاشته کاویده، و با شناسایی یکی از نوادگان او که هم لقب جدش بوده، فرضیه مهاجرت این خاندان به هند و سکونت ایشان در آن دیار در سده هفتم مطرح شود.

جمال الدین استاجی کیست؟

دانشوری که با او سر و کار داریم طبق کهنترین سند موجود، یعنی نسخه خطی کهنه یکی از آثارش، «جمال الدین محمد بن حسن بن فضل بن حسین واعظ» نام دارد که به جمال استاجی شهره بوده است (مجالس بخارا: ۱b). نام پدر او در نسخه های مختلف زاد/المذکرین، حسین (منزوی: ۵۴؛ عاطفی، ۱۳۵۹: ۵۷۵؛ storey: 5) و نام جدش در نسخه آلمان از زاد/المذکرین، فضیل ثبت شده (ادبیات فارسی: ۱۲۱؛ storey: 5) که این اختلاف اخیر با توجه به تصریح خود مؤلف نباید قابل اعتنا باشد، آن جا که می نویسد: «مَسْنِی الضَّرُّ، چند قول درین معنی از جَدَم صَفی الدین فضل استاجی، [که] استاد علماء عهد خویش بود یاد دارم» (مجالس بخارا: ۱b؛ شفیع کدکنی: ۷۷).

نسبت جمال الدین همه جا «استاجی» (زاد/المذکرین: ۳؛ مجالس بخارا: ۱b؛ منزوی: ۵۴) و فقط در نسخه زاد/المذکرین آلمان گویا «ساجی» است (storey: 5) که این نسبت در نسخه مورد اشاره، احتمالاً تصحیف شده و نا درست است. در دیباچه زاد/المذکرین این القاب برای استاجی دیده می شود که طبق سنت کتاب پردازی، حتماً توسط افرادی آگاه، در آغاز نام وی قرار گرفته است: «الشیخ الامام، زائر بیت الله الحرام، خزانه علوم الاولین، مفسر کلام رب العالمین، الداعی للمسلمین بالخیر و... للفرح و النصره من الله تعالی ساعة فساعة». این القاب تمجیدآمیز، برای آگاهی از مقام علمی کسی که هیچ از او نمی دانیم، تا حدی مفید است.

از احوال استاجی چیزی از منابع تاریخی و تذکره ای به دست نمی آید و تقریباً هیچ کس احوال او را ثبت نکرده است. این امر احتمالاً به دلیل مصادف شدن شکوفایی علمی او با حمله ویرانگر مغول به ایران در دهه دوم قرن هفتم است که طبعاً زمان مناسبی برای تراجم نگاری نبوده است. پس ناچاریم برای آگاهی از احوال او، مستقیم به سراغ آثارش برویم.

بر غزنوی بودن استاجی اطمینانی نیست، ولی او قطعاً هنگام رسیدن مغولان به غزنین در ۶۱۸ق در این شهر ساکن بوده و لابد مدت زیادی در آن جا می زیسته که صاحب خزائن کتب (= کتابخانه) در شهر مزبور بوده است؛ خزائنی که هنگام گریز از شهر، ناچار می شود آن را رها کند و دست خالی به مناطق شمالی رهسپار گردد (زاد/المذکرین: ۵). نکته ای که

باید بدان اعتراف کرد این که در نسخه مورد استفاده از *زاد/المذکرین* - که معرفی خواهد شد- نام غزنین از متن افتاده و با چنین جمله ای رو به رو هستیم: «...چون در شهر ثمان عشرة و ستمایه، تلاطم امواج فتن و تراکم حوادث و غلبه فسقه و استیلاء کفره - خلص الله المؤمنین من شرورهم- ظاهر شد آن واقع بجناب [...] - عمرها الله - سرایت کرد...» (همان: ۳). ناگفته پیداست که کاتب، نام شهر را از قلم انداخته و در این باره باید به نسخه های دیگر کتاب، مانند نسخه عاطفی (عاطفی، ۱۳۵۹: ۵۷۵؛ همو، ۱۳۶۲: ۹۵۳) یا نسخه آلمان (storey:5) استناد شود که نام شهر در آنها هست. چنان که عاطفی به درستی توجه داده، اشارات مؤلف به غزنین در چند جای *زاد/المذکرین*، مثلاً در داستان موسی و پاره پاره شدن کوه به نقل از بزرگی غزنوی، و یا رسم کودکان غزنین در دبیرستان (=مکتب) هنگام رسیدن به ابجدخوانی، نشانگر آن است که استاجی باشنده آن جا بوده است. او یک جا نیز در همان کتاب جمله ای دارد به این صورت: «امامی در اهل بلخ دیدم که می گفت که عمل صالح آن است که در روی عالم نگاه کنی» (۱۰۳) که می تواند سرنخی برای بررسی آسفاش باشد.

به هر حال، استاجی در ۶۱۸ق با حالتی شتابزده از غزنین خارج می شود و به سمرقند نزد فرزندش می رود. او احتمالاً در سمرقند مجلس داشته و به منبر می رفته است. زیرا در *زاد/المذکرین* اشاره ای به این قضیه دارد: «وقتی در حضرت سمرقند - حفظها الله- مقری اب ت ابجد خواند. این کلمه پیش خاطر بود، بر بدیهه گفته شد، مستمعان را عظیم خوش آمد» (۵۱). اقامت او و شاید فرزندش در این شهر، با توجه به پیشروی مغولان شاید خیلی به طول نینجامیده است. اما او لابد تا ۶۲۶ق - که در آن سال وارد بخارا می شود و مجالسش را در این شهر مکتوب می کند- در ماوراءالنهر مانده است. ترک بخارا البته گویا مثل ترک سمرقند با دستپاچی نبوده، زیرا وقتی هنگام عزیمت از شهر، علمای بخارا از او درخواست ثبت مجالسش را می کنند، به این خواهش پاسخ مثبت می دهد. در مجلس آخر از مجالس مکتوب برپاشده در این شهر او، حتی با مستمعان چنین وداع می کند: «آغاز سخن از جهت این غریب بر اکابر جهان بیکران شد. به کدام زبان وداع شما کنم و به کدام عبارت عذر کرامت کنم؟ التماس آن است که خط نسیان بر جریده محبت غریبان نکشید و در اوقات موجود ساعات بزرگوار به دعا مدد فرمایید» (مجالس بخارا: ۱۰۰a).

مشرّب تفسیری استاجی که در دو کتابش هویدا است، تا حدودی مسلک عقیدتی او را روشن می کند. وی یک جا در *زاد/المذکرین* درباره این که آیا بسم الله جزو آیات قرآن است

یا نه آورده است: «اما مشایخ ما می گویند بدانچه تسمیه بلند نمی خوانند، ترک جهر در صلوة دلیل است که از فاتحه نیست» (۱۹). از شاه مردان علی و جعفر صادق (با صفت «فرزند رسول، خواجه زاده دنیا و عقبی») در کنار دیگر بزرگان صحابه و تابعین نقلهای تفسیری می آورد و از شافعی و ابوحنیفه در کنار هم ذکر مطلب می کند. به غیر از منقولات لغوی از سیبویه، مبرد، اخفش و خلیل بن احمد، اقوال بزرگان صوفیه نیز مکرر در آثار او دیده می شود، مانند: ابوالعباس بن عطاء، عبدالله مبارک، خواجه محمد واسع، حسن بصری، فضیل عیاض، ابراهیم ادهم، جنید، سهل بن عبدالله، ابوبکر کتانی و ابوبکر شبلی. به ماجرای ابوبکر گرمی (کذا با سرکش)، از صوفیان غزنین، «بیشه اولیا» (۳۸ و ۶۴) در زادالمذکرین (۳۸) اشاره شده است. نظرات معتزله را رد می کند و جانب مذهب اهل سنت و جماعت را می گیرد. استاجی در کل، واعظی خوش سخن است دارای تمایلات صوفیانه که بر منبر به سبک صوفیان خراسان بیت می گوید. اینک برای به دست آوردن نمایی دقیقتر از تفکر او، به دو کتابش نظری جداگانه می اندازیم.

زادالمذکرین

از این کتاب نسخه های چندی باقی ست به این شرح:

۱. نسخه شخصی حسن عاطفی که خود در فهرست دستنویسهای شخصی اش به آن اشاره (عاطفی، ۱۳۶۲: ۹۵۳) و تک نگاری تفسیر زادالمذکرین را در سال ۱۳۵۹ ش بر اساس آن منتشر کرد. نسخه عاطفی در اواخر محرم الحرام ۱۰۱۴ ق به دست غیاث بن... مهدی در ۳۷۶ صفحه ۱۵ سطری کتابت شده و چند صفحه از میانه نقص دارد.
۲. نسخه موزه ملی پاکستان در کراچی به شماره N.M. ۱۹۷۱-۴۳۹ به خط نستعلیق سده یازدهم در ۴۸۸ صفحه (منزوی: ۵۵). عجیب است که در فهرست کراچی، نوشاهی این نسخه را جلد اول کتاب و تا سوره کهف دانسته، حال آن که کتاب اصلاً دسته بندی جلدی ندارد.
۳. نسخه کتابخانه عبدالعزیز تبسم قریشی در گجرات پاکستان، کتابت شده در سده دوازدهم هجری (همان: ۵۵).
۴. نسخه ناقص الآخر کتابخانه گنج بخش در پاکستان شماره ۲۶۵۵ به خط نستعلیق سده دوازدهم و سیزدهم قمری، دارای ۱۲۸ صفحه ۱۴ سطری (همان: ۵۵) که احتمالاً فقط یک سوم آغاز کتاب را دارد. از این نسخه، تصویری بسیار کم رنگ در مرکز احیاء میراث اسلامی قم به شماره ۲۲۶۷ نگهداری می شود که مورد استفاده قرار گرفت و همه ارجاعات به آن باز می گردد.

۵. نسخه معرفی شده در پژوهش استوری که در آلمان نگهداری می شود (storey:5).

چنان که گذشت، جمال الدین استاجی مصادف با نزدیک شدن مغولان به غزنین در ۱۸۶۱ق، شهر را احتمالاً همراه گروهی، به قصد سمرقند - که فرزندش شمس الدین محمد آن جا ساکن است - ترک می کند (زاد/المذکرین: ۴). در سمرقند و به دور از کتابهایش، فرزند از او می خواهد «که بعضی از آیات که ائمه قرآ [اصل: قرار] در مجالس و محافل می خوانند» تفسیر کند. درخواست او از پدر مبنی بر نگارش است، نه منبر رفتن و عرضه مجالس شفاهی. ولی سنت مجلس گویی چنان بر کتاب حاکم است که اگر خود استاجی در دیباچه، جمله «آن تفسیر نوشته شد» را به کار نبرده بود (همان: ۵) می شد آن را مجالسی شفاهی تلقی کرد که به دست مستمعین مکتوب شده است. زاد/المذکرین در هر مجلس، آیه ای از قرآن را بر اساس آنچه قرآ در همان مجلس خوانده اند تفسیری به دور از شرح و بسط می کند. چنان که از نام کتاب پیداست، مخاطب آن بیشتر مذکران و واعظان در نظر گرفته شده اند و بنا بر آن بوده تا الگویی برای مجالس وعظ تهیه شود. این واقعیت را در سراسر کتاب بر اساس جملاتی که به سنت شفاهی اشاره دارد می توان به وفور مشاهده کرد؛ مثلاً: «و اگر به نظائر و اشعار عرب مشغول گردیم حاضران را ملالت و سامت گیرد، و علما و فقها حاضرند، دانند که این چه اسرار بود که گفته شد» (۸)؛ «اکنون استماع نمای تا کلمه [ای] چند از احکامی که تعلق به بسم الله الرحمن الرحیم دارد تقریر کنیم» (۱۷)؛ «عزیز من! این کلمه را بسیار گویی که...» (۲۰)؛ «مسلمانان! نیکو بشنوید» (۳۵)؛ «جوانان وقت! شما در آشتی نگاه می دارید» (۳۹)؛ «بشنو که این نوع کم شنیده ای» (۵۱)؛ «و هر نوعی را حکمی بشنو و بدان تا اعجاز قرآن بدانی» (۷۳)؛ «برین پنجاه قول اختصار کرده شد تا حاضران را ملالت و سامت نشود» (۱۱۶)؛ «عزیزان! دل حاضر دارید، بشنوید دوست چه می فرماید» (۱۲۳).

در سراسر کتاب یک شاهد هم هست که نشان میدهد برخی مطالب را مؤلف از مجالس خود در سمرقند نقل کرده، آن جا که در آغاز مجلس «فضل ابجد هوز/حروف تهجی» می نویسد: «وقتی در حضرت سمرقند - حفظها الله - مقری اب ت ابجد خواند این کلمه پیش خاطر بود، بر بدیهه گفته شد، مستمعان را عظیم خوش آمد. به التماس فرزند نوشته» (۵۱). روش کار استاجی در مجالسش گویا بر بداهه گویی بوده است. او احتمالاً در مجالسش - که زاد/المذکرین الگویی برای آن شیوه، و مجالس بخارا نمونه ای از آن است -

پس از قاری و یا همزمان با او، بر منبر می‌رفته و با توجه به آنچه از آیات قرآن در آن روز، شاید به اشاره استاجی می‌خوانده‌اند، مطالب مناسب حال و مقام را بیان می‌کرده‌است. به این سه شاهد از *زاد‌المذکرین* توجه کنید: «شیخی! ابجد و حروف مقطع بخوان تا اسرار این حروف تقریر کنیم» (۵۱)؛ «بیا تاج‌القراء! ابجد می‌خوان تا من تقریر کنم» (۶۴)؛ «بازگوی فاذکرونی تا اقاویل اهل تفسیر تقریر کنم» (۱۱۱). استاجی سپس با بیانی ساده و خطابی، و با بهره‌گیری از احادیث، حکایات و ابیات، مجلس را برگزار می‌کرده‌است. ابیات منقول در *زاد‌المذکرین* چندان زیاد نیست و در نسخه ناقص مورد استفاده، کلاً در ده موضع دیده می‌شود، در این صفحات: ۶، ۱۰، ۱۲، ۵۳، ۶۴ دو مورد، ۶۸، ۷۴، ۱۱۹، ۱۲۸. عاطفی ابیاتی از *زاد‌المذکرین* را در مقاله خود آورده که می‌توان بدان نگرینست (عاطفی، ۱۳۵۹: ۵۷۶-۵۷۷). هر مجلس با دعایی بسیار کوتاه در حق حاضران خاتمه می‌یابد که در نمونه‌های بازمانده از مجلس‌گوییهای صوفیان، نمونه‌های مشابهش موجود است.

زاد‌المذکرین به گزارش عاطفی، گذشته از تفسیر بسم‌الله، سوره فاتحه و حروف ابجد، تفسیر بیست و سه آیه از قرآن را شامل است (همان: ۵۷۵) که در نسخه ما فقط مجالس دو آیه اول هست. شایسته بود عاطفی از مجلسی که قبل از فاتحه و راجع به کلیات، فضایل قرآن، مکی و مدنی بودن سوره‌ها، ترتیب نزول، تعداد آیات، کلمات و حروف قرآن است (صص ۶۵-۷۶ نسخه ما) نیز سخن می‌گفت.

منابع نامبرده شده در *زاد‌المذکرین* در نوع خود بسیار جالب توجه است. زیرا برای ما که بسیاری منابع تفسیری خراسان و ماوراءالنهر را در اختیار نداریم، این کتاب فهرستی ارزنده به دست می‌دهد. تعداد زیادی از این موارد در مقاله عاطفی صرفاً نام برده شده (همان: ۵۷۸) که اینک با نقلیهایی مطول عرضه می‌شود:

- «شمس‌العارفین اما [م] الزمان محمد سجاوندی - طیب‌الله روحه -، تفسیر بسم‌الله چنین می‌گوید: آن بزرگ‌بخشایش که دشمن همچو دوست پرورده نعمت اوست و آن بسیار بخشایش که بخشایش او خاص است بر مؤمنان به دادن ایمان و امان بهشت جاویدان» (۹).

- «این حدیث [القی‌الدوات و خرّی‌القلم...] سید‌الامام ابوالقاسم ناصرالدین -رحمة‌الله علیه- در اول تفسیر احقاق آورده است و امامزاده مفتی بخاری در کتاب *شرعة الاسلام* تقریر کرده است» (۱۶).

- این حدیث [اذا قال المعلم للصبي قل بسم الله الرحمن الرحيم و قاله الصبي غفرالله تعالى لأربعين من أقرباء الصبي وأربعين من أقرباء المعلم] شیخ هروی -قدّس‌الله

سره - در تفسیر خود آورده است» (۲۵).

- «و در کتاب **تاج المذکرین** می گوید: بسم الله تو و بسم رحمن تو، بسم رحیم تو. بسم الله تو که در اول بیافریدم. بسم رحمن تو که در میان روزی دادم. بسم رحیم تو که در آخر رحمت کنم و بیامرزم» (۳۷).

- «و در **مفتاح التفاسیر** آورده است که عیسی - علیه السلام - در مناجات خود می گفت: یا رحمن الدنيا و رحیم الآخرة» (۳۷).

- «نزدیک امام غزالی -رحمه [الله]- اسم دیگر است و مسمی دیگر و تسمیه دیگر، چنان که در اول کتاب **مقصد الاقصی** تقریر کرده است» (۴۳).

- «و در اول **تفسیر اشارت و عبارت** که محمد عبدالملک بغدادی ساخته است...» (۵۵).

- «در کتابی دیده ام که آن را **اسرار التوحید** نام است، در معنی نود و نه نام ساخته اند بر ترتیب حروف معجم...» (۵۶).

- «و این سخن در کتاب **تاج القصص** از خجنی [ظ: "ارنجی"] است -رحمة الله علیه-» (۶۲).

- «اما در کتاب **اسرار التوحید** می گوید، خوش است نیکو بشنو. بر در هر بهشتی چهل هزار شارستان است که...» (۶۳).

- «و در **ام التفاسیر** که تصنیف قاضی امام کبیر مفسر سیف الحق ابی یوسف قزوینی است - رحمة الله علیه - سیصد مجلد مفرقت و تمام آن تفسیر در شهر مصر است. به آن شرح و بسط هنوز عذر می خواهد که روزگار فرصت نداد که حق این سوره تمام گذارده شدی» (۷۷).

- «و اگر زیادت از این حاجت باشد به تفسیر **تاج المعانی** که امام ابونصر مق... (?) رجوع کند و دیگر در کتب قراءة بطلید، حاصل شود» (۸۴-۸۵).

- «اما سبب نزول وی، خواجه امام زاهد احمد بن الحسین بن احمد بن سلیمان البخاری ساکن محله دروازچه، [در] **تفسیر** خود آورده است» (۸۵).

- «و این قول اختیار خواجه امام علم الهدی ابونصر ماتریدی [اصل: ماتیرمذی] است» (۹۰، ۱۲۲).

- «فقیه ابواللیث - رحمة الله علیه - گوید: توفیق از تو خواهیم بر عبادات» (۹۲).

- «محمدعلی حکیم گوید آن دو نالیدن [شیطان، یکی] از شادی بود، یکی از غم و

- « و ذکر الشیخ الإمام الجلیل أبوبکر أحمد بن ابوالفضل الفارسی - رحمة الله [علیه]- فی ایضاح و التفسیر... » (۱۱۷).

- خواجه امام زاهدِ درواچه در تفسیر خود آورده است... » (۱۱۷).

- « قال محمد بن علی الترمذی... » (۱۱۸).

- « سید امام اجل ابوشجاع در تفسیر کنزالعلوم از سمنون محب چنین روایت می کند که... » (۱۱۹).

- « سید ابوالقاسم قشیری - طیب [مرقده] - می گوید... » (۱۲۲).

مجالس بخارا

نسخه کهنه ای از یکی دیگر از آثار استاجی در کتابخانه توبینگن آلمان به شماره ۳۶۶۶- کتابهای شرقی نگهداری می شود که احتمالاً در سده هفتم و هشتم کتابت شده است. نام این کتاب در فهرست آلمان «المجالس و المواعظ» است و در تنها پژوهشی هم که از آن یاد شده به همین نام خوانده شده است (شفیعی کدکنی: ۷۷). اما در هیچ جای کتاب نامی برای آن در نظر گرفته نشده و شاید بهتر باشد آن را «مجالس بخارا» بنامیم.

استاجی در ۶۲۶ق به بخارا می رسد و با استناد به اشارات متعددش در منبع اخیر الذکر، در آن جا مجالس پرشور و متعددی برگزار می کند. در این مجالس، بسیاری بزرگان شهر حاضرند و استاجی مکرراً به این قضیه اشاره دارد. او درباره علت نگارش این مجالس که تعدادش به ده می رسد در ابتدا می نویسد:

« وعظ افتتاح افتاد و اهل اسلام - خلصهم الله من اهل الظالمین - رغبت نمودند و علما [ی] دین - متع الله المسلمین بطول بقائهم - تربیت فرمودند. آن قبول به جایی رسید و آن اقبال به حدی انجامید که تقریر به تحریر قلم بریده میسر نگردد. و چون عزیمت مراجعت مصمم شد علما [ی] عالم و فحول جهان و دُر دربای شریعت و دراری فلک حقیقت و استادان عالم نظر - مدّ الله طناب عمرهم مداً إلى يوم التناد - اشارت کردند و التماس نمودند که مجلسی چند مرتب به الفاظ عذب مهذب نوشته شود تا از این داعی یادگاری در خلوت غمگساری باشد. چون بضاعت مزجات را یوسف کرم انسانی رواجی داد و زر سخن را قبول ایشان مَهر می نهاد، المأمور معذور خوانده شد و ده تذکیر مرتب پرداخته آمد » (2a).

در این کتاب با ده مجلس وعظ و تذکیر رو به رو هستیم که برخلاف زاد/المذکرین، خود مجالسی شفاهی بوده که به دست صاحب مجلس مکتوب شده است. در مجالس بخارا هر مجلس خاص یک آیه نیست. در برخی مجالسها چند آیه تفسیر شده است، گروهی ویژه احادیث است و تعدادی به قصه های بعضاً قرآنی اختصاص دارد. در مجالس بخارا

استاجی یک جا از *زاد/المذکرین* خود نام برده (۹b)، و حتی بعضی حکایات، ابیات و تعبیرات به کار برده در آن را مجدداً استفاده کرده که البته بسیار طبیعی ست. استقلال هر اثر از دیگری انکارناپذیر است، اما در تصحیح هر کدام ضروری ست از دیگری نیز بهره برده شود. در *مجالس بخارا* شواهد چندی وجود دارد که نشان می دهد کتاب حاضر، صورت همان منبرهای استاجی ست که با حضور مردم و اعیان بخارا برگزار شده و او در ثبت آنها چنان به دقت عمل کرده که هر اتفاق ریز و درشت و هر سخنی را که بر زبان رانده در کتاب آورده است. به این شواهد توجه کنید:

- [در تفسیر آیه «مرج البحرین یتقیان»: [در و مرجان از دریاء تلخ برآید. وقتی که در جوار دریای تلخ دریای شیرین باشد به واسطه مجاورت دریای خوش از دریای تلخ در و مرجان ظاهر گردد. دلیل بر این است که [در] وجود داعی دریای تلخ آب علم با تلخی غربت جمع شده و سوری دریا در وی اثر کرده. و چون در جوار دریای عذب زلال افضال مجلس عالی مولانا صدر صدور جهان، گوهر کان برهان - مد الله ظلال جلاله - رسید، چندین هزار در و مرجان اشارت و عبارت بر فرق مستمعان ازین آب شور خیزد» (۵۶a).

- «و صدر دین و دولت تشریف حضور به ارزانی داشته اند و مجلس این دعاگو را به حضور خود مزین گردانیده. ائمه قرا آیتها خواندند... ائمه اسلام و بزرگان جهان! اگر امروز مجلس من نیکو رود از درس شماس، و اگر نرود باز از ترس شماس. الله تعالی این جمع را از فتن آخرالزمان نگاهدارد» (۶۲b).

یک تفاوت اساسی دیگر بین این کتاب و *زاد/المذکرین* در تعداد ابیات آن است. در *مجالس بخارا* هر مجلس بیش از ده شعر دارد که قابل قیاس با *زاد/المذکرین* نیست. دکتر شفیع کدکنی با دیدن ابیاتی از مثنوی معنوی و غزلیات شمس، آنها را افزوده دوره های بعد دانسته (شفیعی کدکنی: ۷۷) که نظر درستی ست، ولی این قضیه را نباید تعمیم کلی داد.

در این جا ضروری ست به منابع ذکر شده در متن *مجالس بخارا* اشاره شود، چنان که در مورد *زاد/المذکرین* شد:

- «ملک الکلام مجدالدین محمد سجاوندی در تفسیر [دو صفت رحمن و رحیم] چنین آورده است...» (۶b)؛ که در *زاد/المذکرین* هم بود.

- «ملک الکلام مجدالدین سجاوندی گوید - رحمة الله علیه - : دوست را گدای مدار که زبان دارد و گدای را دوست دار تا سود کنی» (۱۶a).

- «سید ابوشجاع در تفسیر خود چنین آورده است که بر گناهکار بعد از توبه ملامت

نیست» (۲۵b).

- «امام ابوشجاع عالم عامل -رحمة الله عليه- در تفسیر خود چنین می گوید...» (۳۲a).

- «سید امام ناصر سمرقندی -رحمة الله عليه- در تفسیر آورده است...» (۳۵a).
- «سبب این سؤال محمد بن اسحق می گوید که: مناظره رفته بود میان خلیل و نمرود...» (۵۷a).

- «قول دیگر: در کنزالعلوم آورده اند حکمت کشتن این چهارمرغ از آن روی است که طاوس...» (۵۹a).

- «شیخ الاسلام علاءالدین مروزی گفت که: بنده باشد که در روی عمل خود یکی نیکی نیند...» (۶۱a).

- «در تاج القصص چنین می گوید که چون سلام حق به رسول حق رسید...» (۷۹a).
- «در تفسیر شیخ هری آورده است: چون استاد بچه را بگوید که بگو بسم الله الرحمن الرحیم و...» (۸۳a)؛ که در زاد/المذکرین هم بود.

- «سید امام ناصرالدین در تفسیر احقاق چنین آورده است: این غفران عصمت است» (۸۴b).

- «و در فردوس اخبار می گوید که صد [و] چهل هزار کلمه سخن موسی از خدای شنید که جبریل در میان نبود» (۹۲a).

- «قاضی محمود نیشابوری در تفسیر بصائر می گوید که چون موسی کلام خدای شنید در لذت استماع کلام مستغرق شد...» (۹۲b).

- «حدادی بخاری در عیون المجالس و حداد غزنوی در تفسیر منیر می گویند که موسی بعد از انتظار چهل روز به طور پرنور حاضر آمد...» (۹۲b) (شفیعی کدکنی: ۷۷).

- «در ام التفاسیر آورده اند که آن مقدار که از سر سوزنی آفتاب ظاهر شود، از انوار عرش ظاهر شد. کوه پاره پاره شد» (۹۳b).

- «اما قول علم الهدی ابونصر ماتریدی آن است که موسی درخواست کرد از جهت خود» (۹۴a).

- «دیگر زمخشر[ی] در کتاب خود آورده است که کلمه «لن» نفی ابد را نباشد» (۹۴b).

- «اما حداد بخاری در عیون المجالس و حداد غزنوی در تفسیر چنین آورده اند که ذکرنا...» (۹۵a).

- «در کتاب روح الارواح، آن شکرخای حقیقت، شهاب الدین سمعانی چنین آورده است که قیام قیامت و محشر با اکبر بهشت با نعمت را حاضرگردانند...» (۹۷a).

- «و اختیار خواجه امام ابونصر ماتریدی چنین است که باید که کسی به شرح و بسط آن مشغول نگردد» (۹۸a).

- «صدرالاولیا محمدعلی الترمذی الحکیم -رحمة الله علیه- می گوید صمد ازلی ست، قدیمی ست...» (۱۰۸b).

جمال استاجی واعظ و جمال استاجی شاعر

در منابع سفینه ای، از شخصی به نام «جمال الدین استاجی» با تخلص «استاجی» اشعاری هست که در نگاه اول گمان می رود همان واعظ مورد نظر ما باشد. ولی با بررسی بیشتر به جدایی آنها از یکدیگر یقین پیدا می کنیم.

اشعار این شاعر در دو منبع دیده شده که یکی، نسخه خطی سفینه سیف جام هروی موسوم به مجموعه لطایف و سفینه ظرایف است. دستنویس این سفینه به شماره 4110 or در کتابخانه موزه بریتانیا نگهداری می شود که چارلز ریو در فهرست کتابخانه مزبور، آن را به نام احتمالی دستور الشعراء از فردی ناشناس معرفی کرده است (Rieu:232). مرحوم نذیرا حمد هم که از این سفینه در تحقیقات خود بسیار بهره برد و از قضا اشعار استاجی را از روی آن منتشر کرد، تنها توانست عصر دقیق تدوینش را تخمین زند. ولی او به نام و نشان درست کتاب پی نبرد (نذیر احمد: ۲۲۳-۲۲۶). بعدها نوشاهی پاکستانی بر اساس نسخه دیگر کتاب توانست آن را شناسایی و در مقاله ای کوتاه، فهرستی از شاعرانش را عرضه کند (نوشاهی: ۵۰-۵۵).

در نسخه موزه بریتانیا که مورد استفاده قرار گرفت، دو شعر از «مولانا جمال الدین استاجی» در صفحات ۹۰-۹۱ و ۳۴۴ هست که در مقاله نذیر احمد درباره چند تن از شاعران عهد فیروزشاه تغلق اغلب ابیات آن آمده است. ابیات آغازین این دو شعر چنین است:

خطا گفتند زلفش را که چون مشک ختن باشد هزاران چین مشکینش به زیر هر شکن باشد

زمستان است، عید و موسم می بگردان ساقیا دور پیایی
در شعر نخست، با ابیاتی رو به رو هستیم که در مدح عزالدوله، حاکم دهلی سروده شده است:

دلا ارباب حاجت را چو کعبه در همه عالم مگر در حضرت دهلی در صدر زمن باشد

ملک عزالدول کز وی شرف ملک جهان دارد همیشه عز و دولت را به درگاهش وطن باشد
 پیچیدگی قضیه از آن جا آغاز می شود که بدانیم این استاجی صاحب دو قصیده دیگر
 هست که در مدح فیروزشاه تغلق (۷۵۲-۷۹۰) و فرزندش فتح خان ساخته شده است. آن
 قصائد را تقی الدین ذکری کاشانی در سده یازدهم یافته و در ذیل / تتمه ای که برای خلاصه
 الاشعارش ترتیب داده آورده است. نسخه منحصر به فرد این قسمت از کتاب تقی کاشی در
 کتابخانه بانکی پور هند به شماره ۶۸۴ نگهداری می شود که در مقاله نذیر احمد ابیات
 مهمی از اشعار استاجی از روی آن نقل شده است (نذیر احمد: ۲۳۳-۲۳۵). به ابیات مطلع
 این اشعار و اشاراتی که به ممدوحان دارد توجه کنید:

چون ماه منخسف شده رخسار انورش...	دیدم کشیده ابروی خط معنبرش
گر نیستی عنایت شاه مظفرش؟	سلطان ملک حسن به گیتی کجا شدی،
سنجر غلام درگه و محمود چاکرش	شهرزاده فتح خان که مر او را همی سزد
ز اقبال پادشاه جهان هفت کشورش	آن شاهزاده ای که به فرمان همی برند
فیروزشاه شاه جهان بوالمظفرش...	خورشید ملک خواند و خورشید سلطنت
لشکرکشش سکندر و خضر است رهبرش...	تا چشمه حیات به ظلمات ملک هند
در باب او کرم کن و ز احسان بهرهش...	استاجی شکسته ثناخوان بزم توست

هر دم مرا به چشمه حیوان نشان دهد...	لعل لبش که زندگی جاودان دهد
بر آستان خسرو کشور ستان دهد	چون پادشاه ملک حسن شود، خط بندی
از خوان [خویش] راتبه انس و جان دهد...	فیروزشاه شاه جهان آن که صبح و شام
بر دست بندگان در فتح خان دهد...	از مصر تا به چین شود [ش] ضبط و بعد از آن

اگر در این مورد تردید کنیم که ممدوحان استاجی در این دو قصیده، فیروزشاه تغلق و فرزندش فتح خان، زیسته در سده هشتم نیستند و کسان دیگری می توانند منظور باشند، به هیچ وجه در قصیده ای که مطهر کرهای (زنده در ۷۸۹ق در ۷۳ سالگی)، شاعر شناخته شده عصر فیروزشاه تغلق در سده هشتم، در ستایش این جمال الدین استاجی سروده نمی توان شک کرد؛ قصیده ای که در آن برای استاجی دعای طول حیات شده است. قصیده مطهر علاوه بر آن که در مقاله نذیر احمد از روی منبعی نامعلوم آمده (همان: ۲۲۷-۲۳۰)، در دیوان شاعر هم که اخیراً به طبع رسیده دیده می شود (دیوان مطهر: ۶۰-۶۱). بر اساس شعر مطهر در می یابیم که جمال الدین استاجی ثانی، عالمی متبحر، آشنا

به علوم ظاهری و احتمالاً صوفی مسلک بوده که لب به شراب خرمایی و انگوری نزده و اهل زهد و ریاضت نیز بوده است. آیا او می تواند از نسل جمال الدین استاجی واعظ و مفسر، و نگارنده *زاد‌المذکرین* باشد؟ اگر هست پس چرا خاندان او از دهلی سر در آورده اند؟ و چرا شاعر کرهای درمدیحه ای که برای او ساخته هیچ اشاره ای به جد بزرگ او نکرده است؟ اینها آخرین اطلاعاتی ست که می توان درباره استاجی و خاندانش عرضه کرد و از این پس باید منتظر یافته شدن اسناد جدیدتر بود. و اینک ابیاتی که مطهر در مدح جمال الدین استاجی ثانی ساخته است:

جمال الدین ای استاد استاج!	در تو کعبه علم است و ما حاج
به هر یک نکته رای عالم آرات	هزاران گنج گوهر کرد تاراج
تو در فضل و فصاحت آن ... ؟	تو در شوق و شغف منصور حلاج
تو در اخبار سلمانی و بوذر	تو در تفسیر ضحاکئی و زجاج
لغت را اصمعی و بوعبیده	معانی را خلیل و ابن سراج
خُطَب را آن چنان قادر که سحبان	حُجَج را آن چنان حاضر که حجاج
اصول صاحب و محصول رازی	تو را یاد است چون تحصیل و منهاج
خطابت دُرَج یاقوت است و خُطَّت	درافشان چون خط یاقوت و دراج...
به نزد لَدَّتِ الفاظ شیرینت	ننازد قیمتِ حلواي سكباج...
به مدح من تو را نیست احتیاجی	چه حاجت کعبه را مر نقش دیباج؟...

دانشجوی دکتری زبان و ادب فارسی دانشگاه تهران،

کارشناس نسخه های خطی

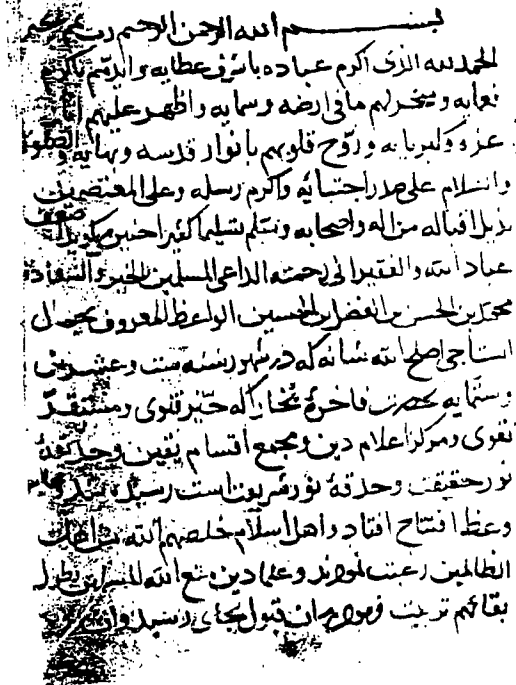
کتابنامه:

- ادبیات بر مبنای تألیف استوری، ترجمه یو. ا. برگل، مترجمان یحیی آرین پور، سیروس ایزدی، کریم کشاورز، تحریر احمد منزوی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲، ج ۱.
- دیوان مطهر، ترتیب و تصحیح دکتر عبدالرزاق، پتته، خدابخش اورینتل پبلیک لائبریری، ۱۹۹۸ م.
- *زاد‌المذکرین*، نسخه ۲۶۶۵ کتابخانه گنج بخش پاکستان.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا: دفتر روشنائی، *از میراث عرفانی بایزید بسطامی*، میراث عرفانی ایران ۱، ویراست دوم، تهران، سخن، ۱۳۸۴.
- عاطفی، حسن، ۱۳۵۹: «تفسیر زاد‌المذکرین»، *مجله آینده*، سال ششم، صص ۵۷۵-۵۸۰.
- همو، ۱۳۶۲: «نسخه های خطی تازه باب حسن عاطفی»، *نشریه نسخه های خطی*، زیر نظر محمدتقی دانش پژوه-اسماعیل حاکمی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲، دفتر ۱۱ و ۱۲، صص ۹۵۱-۹۵۵.
- *المجالس و المواعظ < مجالس بخارا >*.
- *مجالس بخارا*، نسخه ۳۶۶۶-کتابهای شرقی، کتابخانه توبینگن آلمان، نسخه عکسی مرکز احیاء میراث اسلامی در قم به شماره ۱۱۶۳.

- مجموعه لطایف و سفینه طرایف، سیف الدین جام هروی (اوایل قرن نهم)، نسخه 4110 or کتابخانه موزه بریتانیا.
- منزوی، احمد: فهرست مشترک نسخه های خطی فارسی پاکستان، اسلام آباد- قم، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، با همکاری مجمع ذخایر اسلامی، چاپ دوم، ۱۳۸۲، ج ۱.
- نذیر احمد: «فیروزشاه تغلق کی عهد کی چند فارسی شعراء»، نذر رحمن، پیشکش بخدمت داکتر حبیب حسین شیخ عبدالرحمن صاحب، مرتبه داکتر غلام حسین ذوالفقار، لاهور، ۱۹۶۶ م، صص ۲۲۲-۲۵۸.
- نوشاهی، عارف: «مجموعه لطایف و سفینه طرایف، منبعی کهن در شعر فارسی و صنایع ادبی»، مجله معارف، دوره ۱۶، شماره ۱، فروردین-تیر ۱۳۷۸، شماره پیاپی ۴۶، صص ۵۰-۶۵.
- Rieu, Charles: *Supplement to the Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum* and London, 1895.
- Storey, C.A.: *Persian Literature (A bio-bibliographical survey, (section I) Quranic Literature)*, London, 1927.

*

این مقاله تتمه ای دارد که در شماره سوم (پائیز ۱۳۹۰) چاپ خواهد شد.



برگ آغاز مجالس بخارا، نسخه توبینگن آلمان

بزرگمردی از یزد

وقتی که شخص تاریخ ایران را می خواند و از رویدادهای سهمگین آن که آسیبهایی بنیان کن بر آن وارد آمده است آگاه می شود، دچار شگفتی می گردد که چگونه کشوری به نام ایران هنوز وجود دارد و مردمی در محدوده جغرافیایی آن با نام ایرانی زندگی می کنند. تاریخ ایران به روشنی آشکار می دارد که این کشور از گذشته دور به علت‌هایی از جمله موقعیت مهم جغرافیایی عموماً مورد هجوم بیگانگان قرار گرفته و سده های طولانی نیز زیر تسلط بیگانگان به سر برده است. ولی با تمام فشارها و ستمهای هستی سوز که بر آن وارد آمده، و استیلای عرب و حمله بیدادگرانی چون چنگیز و تیمور را با آن کشتارها، ویرانیها، و آوارگیها از سر گذرانده است، هنوز با پیکری استوار، گرچه رنجور، برپا ایستاده است. پرسشی در ذهن قوت می گیرد. راز اساسی ماندگاری ایران در چیست؟

دامنه سخن گسترده است. ولی اعتقاد راسخ دارم که پاسخ آن به طور عمده در ریشه های فرهنگ نیرومند آن است و آن، دستاورد تلاشهای بزرگانی ست که در راه برپایی این فرهنگ و حفظ آن مراتها تحمل کرده اند. در درازای تاریخ ایران، فضای عمومی کشور برای بزرگان اندیشه و قلم دلسرد کننده و آزار دهنده بود. آنان عموماً در شرایطی به سر می بردند که استبداد نفس گیر سایه شوم خود را بر سر آنان گسترده بود. و با وجود آن، در راه اعتلای فرهنگ ایران هرچه در توان داشته اند کوشیده اند. ایران به همت چنین

بزرگانی هستی تاریخی خود را تا به امروز حفظ کرده است.

تاریخ گواه است که ایران در بسیاری از دوره های تاریخی بزرگانی داشته و به یاری آنان نام خود را به عنوان کشوری با فرهنگ والا و پراوازه نگهداشته است. ایرج افشار که چهره آرام با نگاه نافذش را اکنون از ما به آن سوی برگردانده است از آن بزرگانی ست که همه عمر پربار خود را در راه اعتلای فرهنگ ایران گذرانده و در راه حفظ آن از جان مایه گذاشته است. زنده یاد ایرج افشار نسخه شناس، تاریخ پژوه، ایران شناس، و نویسنده ای خستگی ناپذیر بود. او صدها مقاله و کتاب نوشت و منتشر کرد. او مجله آئینه را برای هدف اصلی خود که ایران شناسی بود تا سالهای اخیر انتشار داد. این مجله منبع اصلی معرفی ایران شناسان و ایران دوستان سراسر جهان بود. به نوشته افشار «کمتر ایران شناس و یا ایران دوستی وجود دارد که نام و یادش (هرچند مختصر)، در مجله آئینه نیامده باشد.^۱ آنان نیز همواره با افشار در تماس بودند و کارها و تألیفهای خود را به اطلاع او می رساندند و او نیز در مجله چاپ می کرد. ایرج افشار فرزند شخصیتی ایران دوست به نام محمود افشار بود. او بخشی از ثروت خود را صرف ایجاد «موقوفه افشار» کرد و ایرج به یاری آن موقوفه بسیاری از کتابهای مربوط به معرفی گوشه هایی از زبان، ادب و تاریخ ایران را چاپ و منتشر نمود.

زنده یاد ایرج افشار که هیچ گاه در تلاشهای چند جانبه اش سستی راه نیافت، همزمان با کارهای گوناگونش، از سالهای قبل در هر شماره مجله وزین بخارا مقاله مفصلی با عنوان «تازه ها و پاره های ایران شناسی» نوشته است. در آخرین شماره بخارا به تاریخ مهر - دی ۱۳۸۹، شصت و هشتمین مقاله ایرج افشار چاپ گردیده است. افشار در این مقاله ها که مجموعاً ۱۶۰۴ مطلب مستقل را در بر دارد هر خبر مربوط به ایران شناسی و هر کتابی را که ایران شناسان سراسر جهان درباره ایران چاپ نموده اند به آگاهی علاقه مندان رسانیده است. ایرج افشار شخصیتی بود که ایران شناسان بیگانه به او احترام می گذاشتند و دشواریهای خود را با او در میان می گذاشتند. عارف نوشاهی دانشمند و ایران پژوه اهل پاکستان چون ایرج افشار را «سرور مطلق زبان فارسی و پاسدار فرهنگ ایران» می داند به آگاهی او می رساند که «وضع مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان در اسلام آباد اکنون سه سال تمام است که بدون مدیر و بدون کتابدار و بدون فهرست نویس متخصص است.»^۲ و از افشار برای رفع مشکل کمک می خواهد. نقل مطالب مهمی که ایرج افشار در ۶۸ مقاله مفصل که عموماً طولانی ترین مقاله مجله بخارا بود درباره ایران شناسی نوشته است خود کتابی ست و این جا فقط به ذکر چند مطلب که در سه شماره اخیر بخارا

(۷۵-۷۶ و ۷۷) درج گردیده است بسنده می گردد.

- «کتابخانه ملی قاهره نسخه ای از کلیات فتاحی نیشابوری دارد که واقعاً مزین و خواندنی ست. فصلی دارد درباره «فی الاضياف و الاطعام و اصناف» که متن آن را موقع توقف در قاهره استنساخ کردم».^۲

- «به تازگی آگاه شدم کتابی به فرانسه درباره سفارت پیرا فیدالگو Pereira Fidalgo که در سال ۱۶۹۶ [در زمان شاه سلطان حسین] به ایران آمده بود در لیسبون (پرتغال) انتشار یافته است».^۴ او سپس مشخصات کتاب را برای پژوهشگران دودمان صفویان نقل می کند.

- عارف نوشاهی ایران شناس پاکستانی در نامه اش به ایرج افشار می نویسد «رساله آداب المضيفين و زاد الاکلین» را که لطف فرموده بودید [دریافت داشتیم]. همان شب مقدمه دلپذیر شما را خواندم و بهره اندوختم».^۵

- چاپ تازه ترین کتاب ریچارد بولت R. Bulliet استاد تاریخ دانشگاه کلمبیا درباره ایران. این کتاب «مجموعه سخنرانیهایی ست که او در رشته سخنرانیهای علمی دانشگاه هاروارد به عنوان احسان یارشاطر ایراد کرد و اینک با نام «پنبه، آب و هوا و شتر» در ایران (دوره های نخستین اسلام) توسط دانشگاه کلمبیا در ۲۰۰۹ انتشار یافته است».^۶

- کورویانگی ایران شناس ژاپنی در نامه اش با عنوان «دوست گرامی و دانشمند جناب آقای ایرج افشار» کتابهای زیر را که درباره ایران نوشته است به آگاهی او می رساند:
دستور تطبیقی زبانهای عربی، فارسی، اردو - فرهنگ تطبیقی زبانهای عربی، فارسی، اردو - فرهنگ ژاپنی به فارسی - ترجمه بوستان شیخ سعدی (زیر چاپ)، منطق الطیر عطار (در دست ترجمه).

- «اخیراً به طرزی باورنکردنی دستنویس کوچکی شناسایی شد که نه تنها به خط مخصوص مانوی بود، بلکه تحقیقات بعدی نشان داد که این قطعه قدیمی ترین دستنویس مانوی جهان نیز هست. چنان که بی تردید [می توان] این رویداد را برای مطالعات مانوی یکی از کشفهای مهم و بزرگ در آستانه قرن بیست و یکم نامید. شناسایی، قراءت، ترجمه و، تفسیر این دستنویس توسط محقق ایرانی مطالعات مانوی محمد شگری فومشی (برلین) صورت گرفته است».^۸

سالهاست نغمه ناخوشایندی از معدودی از هم میهنان آذربایجانی ما به گوش می رسد که تبریز و آذربایجان همواره محل سکونت مردم ترک بوده و ساکنان فعلی آن باید به ریشه قومی خود باز گردند و با مردم هم قوم خود در شمال رود ارس که نام آن را همیشه

«آذربایجان» اعلام می دارند یکی شوند. دوست گرانمایه ام زنده یاد دکتر عنایت رضا که مانند بسیاری از اهل ادب و تاریخ در جامعه ما آن گونه که در شأن کوششهای ارزنده اش بود شناخته و تجلیل نشده است، کتابی با نام *آذربایجان و اران (البانیای قفقاز)* نوشت. ایرج افشار که مانند بسیاری موارد مربوط به ایران، در این مورد نیز حساس بود آن را توسط موقوفه افشار به چاپ رساند. زنده یاد رضا با تکیه بر سندهای معتبر تاریخی به درستی اعلام داشت که نام بخش شمالی رود ارس در طول سده ها «اران» بوده، و حزب مساوات قفقاز پس از تسلط بر آن ناحیه در ۱۹۱۸، نام آن را به منظور سیاسی و به قصد آسیب رساندن به ایران «آذربایجان» گذاشته است، تا زمانی بتواند آذربایجان ایران را به آن ملحق نماید. هنگامی که ارتش سرخ در ۱۹۲۰ بر آن ناحیه استیلا یافت آن نام را به همان مقصود حفظ کردند. رویداد فرقه دموکرات آذربایجان در ۱۳۲۴ (۱۹۴۵ م.) تأکیدی بر آن مقصود است.

ایرج افشار، ایران شناس و ایران دوست کم همتای زمانه ما پیوسته بر نام «اران» تکیه داشت و آن را اعلام می داشت. او که هیچ گاه از خواندن و نوشتن باز نماند کتاب «غازان نامه اژدری» را مطالعه کرد و «باز برای محققانی که به جغرافیای تاریخی واقعی می گذارند» نه بیت از صفحه های مختلف آن کتاب را نقل کرد. آن بیتها روشن می دارد که در عهد غازان خان مغول - دوران پادشاهی از ۶۹۴ تا ۷۰۳ هـ. (۱۲۹۵ تا ۱۳۰۴ م.) - آن ناحیه «اران» نامیده می شده است. از جمله آن بیتهاست:

به اران زمین و آذربادگان به ارمن به روم و به گرجیستان

*

ز تبریز شد سوی دهخوارقان بر او انجمن، لشکر بیکران

از آن بوم و آن مرز نورین چنین روان شد به موغان و اران زمین^۹

تعدادی از هم میهنان آذربایجانی با تکیه بر اثر زیبا و دلنشین شهریار، شاعر بلند آوازه ایران با نام «حیدر بابا یه سلام» که به زبان ترکی آذربایجانی سروده شده است. شهریار را که تمام دیوان او به زبان فارسی ست شاعر ترک زبان و با احساسات خاص نسبت به ترک و زبان ترکی معرفی می نمایند، چشم به روی واقعیت بستن و شهریار را با وجود آن همه شعرها و احساساتی که در آنها نسبت به ایران ابراز داشته، شاعر ایران دوست ندانستن، تقصیر بزرگی ست. از میان مردم آذربایجان که مانند مردم سایر استانهای ایران شهریار را ایرانی و شاعر پارسی گوی می دانند و شعرهای او را در موارد گوناگون برای تأیید احساس و

اندیشه خود به زبان می آورند شخصیتی کتابی با نام «هویت ملی و ایرانی در اشعار استاد شهریار» تألیف نموده است. نام مؤلف آقای محمد تقی سبکدل است و انتشارات ندای شمس در تبریز آن را چاپ و منتشر کرده است. این کتاب در دست ایرج افشار قرار می گیرد. او که همواره به ایران و ایرانی اندیشیده است در «تازه ها و پاره های ایران شناسی» در شماره مهر - دی ۱۳۸۹ مجله بخارا نخست و مقدم بر ۲۲ مطلبی که در آن شماره بخارا نوشته است -، از آن کتاب نام می برد. ایرج افشار انتشار چنین کتابی را «کار ارزنده و دلنشین» توصیف می کند و می نویسد: «حیات فرهنگی شهریار با ایران دوستی و زبان فارسی شروع شد و تا به پایان همسانی داشت... در این کتاب سیصد و هشتاد صفحه ای هم به خوبی جلوات این بینش وطن پرستانه صفحه به صفحه عرضه شده است. از جمله شهریار قصیده ای دارد درباره رودکی و در آن این بیت آمده است:

زنده تاهست نام ایران باد زنده تابود نام ایران بود

همین یک بیت گویای جوهر فکر ایران خواهی شهریار شعر فارسی ست.»^{۱۰}

ایرج افشار ایران شناسی به معنای دقیق کلمه بود. او ایران را تنها از لای برگهای کتابها نمی شناخت. او افزون بر شهرها و شهرکها، روستاهای دوردست ایران را دیده و ایران گردی کم همتا بود. او برای دیدن منظره های چشم نواز روستاها نمی رفت، بلکه بیشتر از این دیدگاه می رفت تا ببیند در آنها از گذشته ایران و یا آنچه به شناخت ایران در دوره های مختلف تاریخی کمک کند چه اثرهایی وجود دارد. او پژوهشگری بود که لطف و جاذبه زندگی را در شناخت گوشه های کشف نشده حیات مردم ایران می دانست.

دکتر منوچهر ستوده پژوهشگر و مورخ گرانقدر، یار غار ایرج افشار در اکثر سفرها همسفر او بود. او نیز شیفته ایران گردی ست و ده جلد کتاب *از آستارا تا استارباد* او گواه است که با چه دقتی این مسیر طولانی را پیموده و به چه نکته هایی توجه داشته است. ایرج افشار در نوروز ۱۳۸۹ با دکتر ستوده و مهندس اسلام پناه به ناحیه ای که نام نمی برد می رود. او در گورستان آن محل سنگ گوری می بیند که در نوشته عربی روی سنگ نام دی - ماه فارسی - ذکر شده بود. اسلام پناه در وجود ماه فارسی در متن عربی اظهار شگفتی می کند و ایرج افشار بیان می دارد که در بعضی از سنگ گورهای یزد نظیر آن دیده شده است. دو ماه بعد با دکتر شفیعی کدکنی و چند نفر دیگر از جمله فرزندش بهرام به یزد می رود. شفیعی کدکنی پژوهشگر توانای ادبیات است ولی معتقدم - مهمتر از آن، شاعری با احساس ظریف و ذهنی جستجوگر و باریک بین است. شفیعی محیط خود و

مردمش را می شناسد و با آنان هم‌آواز است. برخی از شعرهایش تا ژرفای وجود آدمی نفوذ می کند و آن را زمانی از شوق به هیجان می آورد، و گاهی آرزوهای خفته را بیدار می کند و غم در دل می نشاند.

ایرج افشار «در گشت و گذار کوچه پس کوچه های یزد»^{۱۱} با همسفران خود به خانه قدیمی لاری ها که اکنون سازمان اسناد ملی شعبه یزد است می رود. او در آن جا به خواندن نوشته روی چند قطعه سنگ گور که از ناحیه های مختلف آورده بودند می پردازد. بر روی یکی از آنها درباره تاریخ مرگ درگذشته ای نوشته شده بود: «فی ماه دی لسنه تسع و.. سبعمائ»^{۱۲} او به توصیف شفيعی کدکنی آن را در مجله بخارا می آورد.

هر اثری از گذشته دور یا نزدیک ایران توجه ایرج افشار را به خود جلب می کرد. او در ۱۳۴۴ به اتفاق دوست همسفرش دکتر منوچهر ستوده به طیس می رود و از عمارت عمادالملک حاکم آن جا در زمان ناصرالدین شاه دیدن می کند. او در دو رف بالاخانه آن دو پرده نقاشی روی گچ می بیند. نقاشیها توجه او را جلب می کند و چون به از میان رفتن بسیاری از اثرهای تاریخی آگاه است و نگران فرداست از آنها عکس می گیرد، زلزله ای در ۱۳۵۷، طیس را در هم می کوبد و خانه حاکم ویران می شود. در نوروز ۱۳۸۹ - پس از ۳۲ سال - باز به اتفاق دکتر ستوده که دکتر محمد اسلامی نیز همراهشان بود از طیس دیدن می کند. از خانه عمادالملک اثری نیست. کتاب آقای محمود امینی درباره تاریخ طیس به او داده می شود. در آن کتاب بارها از عمادالملک حاکم آن جا یاد می گردد. افشار عکسهای ۳۲ سال پیش را در مجله بخارا چاپ می کند تا همه آن را ببینند و مؤلف تاریخ طیس نیز در چاپ بعدی کتاب بتواند آن دو نقاشی را به عنوان نشانه ای از عمارت از میان رفته بیاورد.^{۱۳}

در ۱۳۲۳ وارد دانشکده حقوق تهران شدم و ایرج افشار را که دو سال بعد در آن دانشکده مشغول تحصیل شد گاهی می دیدم. چون دوره دکتریام را در همان دانشکده گذراندم افشار را با زنده یاد محمد تقی دانش پژوه که از خدمتگزاران صدیق و پر تلاش فرهنگ ایران در نسخه شناسی و از علاقه مندان به ایران شناسی بود می دیدم که با او همکاری داشت. پیش از پژوهش درباره دودمان صفویان، به پژوهشی درباره جنگ ایران و عراق اشتغال داشتم. با نیازی که به بعضی از مدرکها درباره رابطه های ایران و عراق داشتم به وزارت خارجه ایران مراجعه کردم، ولی کوششهایم بی نتیجه ماند. آقای عباس ملکی معاون آموزشی وقت وزارت خارجه، اداره ای به نام اداره انتشار اسناد وزارت خارجه برای استفاده پژوهشگران داخلی و خارجی تشکیل داد و آن را اعلام داشت. در بهار ۱۳۶۹

به دفتر او در نیاوران- ساختمان سابق باشگاه وزارت خارجه- مراجعه کردم. او که از کتابهایم مرا می شناخت، ضمن دادن چند نشریه گفت الآن جلسه ای با حضور آقای وزیر و با شرکت چند نفر از مطلعان درباره شاه عباس اول و کتابهایی که او به آرامگاه شیخ صفی الدین داده تشکیل است شما هم شرکت کنید. پذیرفتم و او مرا به جلسه برد. در آن جمع، دو شخصیت مطلع و مورد احترام، دکتر عباس زریاب خویی و ایرج افشار شرکت داشتند. سخنگوی اصلی زنده یاد زریاب خویی بود که احاطه دقیق به موضوع داشت و افشار کم سخن بود. از آن جا آشنایی نزدیک ما آغاز شد و ادامه یافت.

ایرج افشار شخصیتی آزاد اندیش بود. دکتر محمد امین ریاحی دوست والامقام و گرانقدرم از بزرگان معاصر بود که همواره از محضرش بهره برده ام. او افزون بر معلومات دقیق درباره ادب و تاریخ، انسانی شریف و با فضیلت بود. دکتر ریاحی صبح آخرین چهارشنبه هر ماه در منزل بود و ارادتمندان، از جمله نگارنده به دیدن او می رفتند. در یکی از جلسه ها ناصر نجمی که کتابهایی در رشته تاریخ نوشته است، در آن جلسه بود، از نوشته خود در یکی از نشریه ها در انتقاد از آقای حسن تقی زاده صحبت کرد. گفته او موجب اعتراض تند و خشم آلود بعضی از حاضران از جمله آقای احمد اقتداری پژوهشگر نام آور خلیج فارس که در بسیاری از سفرهای ایرج افشار همراه او بود و آقای رحیم زهتاب فرد نویسنده و مدیر روزنامه *اراده آذربایجان* قرار گرفت. چون نجمی را که انتظار چنین واکنشی نداشت در شرایط بدی دیدم به دفاع از حق هرکسی برای اظهار عقیده پرداختم تا از شدت حمله به نجمی که خاموش مانده بود کاسته شود. ایرج افشار که در آن جلسه حضور داشت و عموماً کم سخن بود با جوانمردی ضمن تجلیل شخصیت آقای تقی زاده در آرام کردن جو بر آشفته سخن گفت.

ایرج افشار با تمام گستردگی و ژرفای آگاهیهای خود ذاتاً فروتن بود او پس از درگذشت زنده یاد دکتر ریاحی در کلیه مراسم خاکسپاری و سوگ او شرکت داشت. ریاحی و افشار با آن که در دو دانشکده مختلف - ریاحی در دانشکده ادبیات و افشار در دانشکده حقوق- تحصیل می کردند از دوران دانشجویی با هم دوست بودند. در مراسمی که در سوگ ریاحی در منزل او برپا شد گرداننده مراسم در آغاز از ایرج افشار خواست صحبت کند. او با خاطره هایی که از دوست زمان دانشجویی خود داشت می توانست مدتی صحبت نماید. ولی او تنها چند جمله گفت و اشاره نمود آنچه باید بگوید در رثای او نوشته است.

درباره فروتنی و کم حرفی ایرج افشار سخن بسیار است. به مناسبت نودمین سال تولد دکتر منوچهر ستوده مراسمی در یکی از نهادهای فرهنگی تهران در ۱۳۸۸ برپا شد.

اقتداری و من با هم بودیم و افشار نیز در کنارم نشست. در آن جلسه که فیلمی از زندگی پُربار دکتر ستوده نشان داده شد آقای علی دهباشی مدیر و سردبیر مجله بخارا که اداره کننده جلسه بود از ایرج افشار به عنوان نزدیکترین دوست ستوده خواست مطالی بیان دارد. او از اقتداری که آن سویم نشسته بود خواست که او صحبت کند. او نیز نمی پذیرفت و لازم می دانست افشار صحبت نماید. سرانجام اقتداری با پافشاری افشار ناگزیر شد مطالبی بیان کند و با صراحتی که همیشه در او هست در سخنان خود اظهار داشت که افشار در چنین مواقعی از سخن گفتن دوری می کند و مرا جلو می اندازد. افشار سخنران خوبی بود، ولی کمتر سخن می گفت و بیشتر میل داشت شنونده باشد.

با ایرج افشار دیدارهای خصوصی و عموماً در منزل او داشتم. کتابهایم را به او می دادم و او نیز همیشه چند جلد از کتابهای منتشر شده خود را به من لطف می کرد. روزی کتاب گلبدن نامه را که چاپ کرده بود داد. گلبدن خواهر همایون شاه دومین پادشاه مغولی هندوستان بود که به علت شورش یکی از سردارانش و مخالفت برادرانش ناگزیر در زمان شاه تهماسب اول با همسرش به ایران پناهنده شد و با کمک نظامی شاه تهماسب به هندوستان بازگشت و تخت پادشاهی خود را دوباره به دست آورد. گلبدن با اطلاعاتی که همسر برادرش از چگونگی اقامت در ایران به وی داد کتاب همایون نامه را نوشت. کتاب گلبدن گفتگوی ما را به دودمان صفویان کشاند. برایم شایان توجه بود که افشار با آن همه کارهایش، درباره آن دودمان اطلاعات درست و دقیقی داشت.

ایرج افشار پژوهشگری سخت کوش بود. او ایران گردی می کرد، نسخه های خطی تصحیح می نمود، مقاله می نوشت؛ کتاب می خواند و کتاب منتشر می کرد. او با وجود کارهای گوناگون و وقت گیرش، از هر کس و هر مقامی که برای فرهنگ ایران زحمت می کشید و کاری انجام می داد پشتیبانی می نمود. به همت آقای دکتر رسول جعفریان رئیس کتابخانه مجلس شورای اسلامی، مجله بهارستان درباره نسخه های خطی و امور ایران شناسی منتشر می گردد. روزی که در منزلش بودم از نزدیک دیدم که افشار با چه علاقه ای با آقای نادر مطلبی کاشانی که امور مجله را اداره می کرد در باب مقاله ها صحبت می نمود و نظرهای خود را می گفت.

ایرج افشار تکیه گاه ایران شناسان داخلی و خارجی و تنها مرجعی بود که آنان نظرها و خواسته های خود را با او در میان می گذاشتند و کتابهای تازه خود را درباره ایران به آگاهی او می رساندند. اطمینان دارم کم نیستند کسانی مانند نگارنده که یقین دارند جای ایرج افشار در صحنه ایران شناسی برای سالهای طولانی خالی خواهد بود و ایران از شخصیتی

ممتاز و یگانه محروم گردیده است.

مربلند، امریکا

۳۱ فروردین ۱۳۹۰

زیرنویسها:

۱ - مجله بخارا، شماره ۷۶، مرداد- شهریور ۱۳۸۹، صفحه ۱۰۶؛ ۲- همان مجله، شماره ۷۵، فروردین - تیر ۱۳۸۹، صفحه ۱۳۳؛ ۳- همان مجله، شماره ۷۷-۷۸، مهر- دی ۱۳۸۹، صفحه ۱۷۱؛ ۴- همان مجله، همان شماره، صفحه ۶۶؛ ۵- همان مجله، همان شماره، صفحه ۱۸۰؛ ۶- همان مجله، شماره ۷۵، فروردین - تیر ۱۳۸۹، صفحه ۱۰۶؛ ۷- همان مجله، همان شماره، صفحه ۱۲۲-۱۲۴؛ ۸- همان مجله، شماره ۷۶، مرداد- شهریور ۱۳۸۹، صفحه ۹۶؛ ۹- همان مجله، همان شماره، صفحه های ۱۲۳-۱۲۴؛ ۱۰- همان مجله، شماره ۷۷ و ۷۸، مهر- دی ۱۳۸۹، صفحه ۱۶۳؛ ۱۱- همان مجله، شماره ۷۶، مرداد- شهریور ۱۳۸۹، صفحه ۹۶؛ ۱۲- همان مجله، همان شماره؛ صفحه ۹۷؛ ۱۳- همان مجله، شماره ۷۵، فروردین - تیر ۱۳۸۹، صفحه های ۱۳۴-۱۳۵.

آقای ایرج افشار

همین «ایرج افشار»! بی هیچ عنوان «دکتر» و «استاد». اگر در ایران و جهان نزد هر اهل کتابی از آقای ایرج افشار یاد می کردید کمتر احتمال داشت مخاطب شما او را به جا نیاورد. یاد نام او بر شأن و اعتبار شما می افزود و اگر خواستار کار یا تحصیل دانشگاهی در رشته ایران شناسی بودید نام او گذرنامه ای بود معتبر برای ورود به آن جا.

بی گمان پس از سید حسن تقی زاده و محمد قزوینی و احسان یارشاطر ایرج افشار نامدارترین ایرانی ایران شناسی بود که با شرق شناسان جهان سر و کار داشت. آثارشان را می شناخت و با حوزه تخصص و ضعف و قوت آثارشان آشنا بود. ایران شناسان هم از انگلیسی و امریکایی و آلمانی و فرانسوی و ایتالیایی گرفته تا هندی و پاکستانی و چینی و ژاپنی او را دوست خود می دانستند و در پژوهشهای خود با او مشورت می کردند و از او یاری و راهنمایی می خواستند.

آقای ایرج افشار گذشته از کتابشناسی و کتابداری، که کار تخصصی اش بود، با رجال سیاسی بزرگ ایران دوست و مانوس بود. بخشی از این آشنایی مرهون دوستی ایشان با پدرش دکتر محمود افشار بود که از رجال ادیب و ایران دوست عصر پهلوی اول و دوم بود. سید حسن تقی زاده، دکتر محمد مصدق، و اللهیار صالح از این شمارند. چه بسا که ایشان نیز با آگاهی از کاردانی و ایران دوستی و فرهنگ پروری ایرج افشار او را به همکاری خود یا کار در دیوان و دولت فرا خوانده بودند، اما او تنها کاری که برای ایشان کرد طبع و نشر یادداشتها و خاطراتشان بود که پس از مرگ آنان صورت داد.

آقای ایرج افشار جز کتابشناسی، کتابداری و تألیف و تصحیح کتاب در همه عمر به هیچ کار دیگری دل نبست و کاری جز آن را نپذیرفت. تنها کاری که راضی اش می کرد همین بود. گویا این نصیحت دوستش اللهیار صالح مرد دانا و پاکدامن سیاست را پذیرفته بود که به او گفته بود: «از سیاست کناره کن. مملکت ایران با فرهنگ ایرانی می ماند. پس هر که بتواند به خدمات فرهنگی بپردازد نباید به وادی سیاست درآید.» پس اگر او در کارنامه خود بیش از سیصد عنوان کتاب و دو هزار مقاله دارد از این روست که مانند بسیاری از رجال ادیب ما اوقات خود را در کار سیاست به باد نداد. او تا آخرین روزهای حیات در کار نوشتن و یا ثبت و ضبط و تصحیح اسناد تاریخ و فرهنگ و زبان و ادبیات و تمدن ایرانیان بود.

اما جز کتاب تنها تفریح و تفنن آقای افشار گلگشت در وطن و پیمودن کوهها و کتلها و کویرها و بیابانهای ایران بود. گفته اند: «قدر مردم سفر پدید آرد» باید با ایرج افشار به سفر می رفتید تا میزان علم و حلم و بردباری و شکیبایی او را در کوه و کمرها و بیابانهای بی آب و علف ایران می دیدید. آنچه در حق دوست بسیاردان نازنینش زریاب خوبی گفته درباره خودش هم مصداق دارد: «ذره ای ناهمواری و ناملامی از او دیده نمی شد. هیچ گاه رو ترش نمی کرد. به هر سامانی سازگار بود و هر گونه جایی را تحمل می کرد و به هر خوراکی می ساخت. متحمل بود و ژرف نگر و با وقار.»

من به نیروی شگفت انگیز او در تحمل سختیها از واپسین سفر با او در جنوب خراسان پی بردم. افشار در این آخرین سفر که بیماری در جانش خانه کرده بود همچنان از همه کوه و کتلهای سخت و ناهموار بالا می رفت و به جستجوی یادی و نشانی از گذشته ایران در گورستانهای قدیم و متروک سنگ گورها را می خواند و تاریخ آنها را ثبت می کرد. در روستایی پرت و گمنام از محلات خواف به نام نشتیغان ما را به تماشای آسبادهای، با پیشینه تاریخی شش قرن گذشته برد. آسبادهای بادی که به قصد بهره گیری از باد تند بر فراز کوه برای آسیاب کردن آرد بنا شده بود. آقای افشار که خود پیش از این به آن جا رفته بود راهنمای ما (استاد شفيعی کدکنی و دکتر محمد اسلامی) بود و باچه حوصله و شوق و شوری ساختار و ساز و کار آسبادهای را شرح می داد و گفت: «بینید پدران ما قرنهای پیش چگونه از نیروی طبیعت برای رفع نیازهای خود بهره می گرفته اند.»

ایرج افشار به راستی ایران و مردم ایران را دوست داشت. در این دوستی و دوستداری

ذره ای ادعا نبود. عمل بود. حتی در آخرین روزهای بیماری در لوس آنجلس در بهشت بورلی هیلز (Beverly Hills) وقتی به دیدارش رفتم گفتم «آقای افشار، شنیده ام که هوای تهران سخت آلوده است. شما چند روزی بیشتر این جا بمانید» به لبخند تلخ گفت: «من همان آلودگی را دوست دارم. این جا کاری ندارم. می خواهم بروم. شما هم بیایید». پس از این دیدار بود که به تهران برگشت و بیماری، که بی درمان بود، شدت گرفت و سخت و سخت تر شد و سرانجام از پایش درآورد.

اما آقای ایرج افشار نمرده است. همه ایرانیان و ایران دوستان با فرهنگ سراسر جهان او را عزیز می دارند و از میراثش بهره می گیرند و از او یاد می کنند. او که همه عمر برای ایران کار کرد و هرگز منتی بر سر کسی نگذاشت و ادعایی نکرد و به مجالس بزرگداشت و مصاحبه و شماره مخصوص مجلات تن نداد.

سالهاست کیخسرو بهروزی، مدیر «کلبه کتاب» در لوس آنجلس عکسی از چهره او را به دیوار کتابفروشی خود نصب کرده است. راستی چرا او از همه نویسندگان و شاعران و هنرمندان و نام آوران ایران و جهان تنها ایرج افشار را برگزیده است.

آقای افشار در پایان هر یک از سفرها این شعر حکیم ناصر خسرو را برای ما می خواند:

ما سفر برگزشتنی گذرانندیم تا سفر ناگزشتنی به در آید

سفرت به خیر آقای افشار!

تهران

۱۵ فروردین ۱۳۹۰

ایرج افشار و بوم و بر ایرج فریدون

مرگ این خواجه، کاری بس سترگ بود. مرگ مردی که جهان ایرانی، در همه چشم اندازهای فرهنگی اش وامدار اوست: نسخه شناسی، کتابداری و کتابشناسی، چاپ و چاپخانه، کتابفروشی، تذهیب و صحافی...، منبع شناسی، تاریخ دوره اسلامی ایران، تاریخ معاصر، رجال شناسی، تاریخ روزنامه نگاری، فهرست نگاری، دانشها و فنهای کهن ایرانیان، مجله نگاری، جغرافیای تاریخی، تاریخچه عکاسی، سند شناسی، شناخت بناهای کهن، ایرانگردی، نشرکتاب، یزد شناسی، پُرسه نگاری (نکرولوژی)، تدریس دانشگاهی، نقد کتاب، داد و ستد فرهنگی ملتها...

من نیز به مانند بسیاری، مدیون کارهای ارزنده استاد ایرج افشار بوده ام و خواهم بود. هیچ اثری از او درباره تاریخ سه سده گذشته نیست که به کار من نیاید و پی نوشتها و فهرست منابع آنچه نگاشته ام گواه گویای این سخن است. شوق او در جست و جوی فن و دانش و گستردگی دامنه آن جست و جوها، شگفتی همگان را برمی انگیخت. در حضور، به من می آموخت، راه نشان می داد و می پرسید. در غیاب، چه نامه ها و تلفن ها که رد و بدل کردیم. در بخش دوم یادداشت زیر، آنچه را که مورد علاقه مشترک آن استاد پرکار با من ببقرار بود برخواهم شمرد. روانش شادان و نامش جاودان باد.

یکی زود سازد، یکی دیر تر سرانجام بر مرگ باشد گذر

کمی در باره خود او

خاندان افشار یزدی- ما، با همه شوقی که به الگو برداری داریم، کمتر سبک فرنگیان را در معرفی نامداران خود به کار می گیریم. یک بخش از آن روش، پرداختن به خاندان و محیط زیست و پرورش فردی ست که سرگذشتش را به روی کاغذ می آوریم. در مورد شادروان ایرج افشار نیز دیدم کمابیش به این و کمتر از این بسنده کرده اند که پدرش، دکتر محمود افشار یزدی مجله/آینده را منتشر ساخته و موقوفاتی برای بنیاد فرهنگی اش برجا نهاده و ایرج، مسوول «منصوص» آن بوده است. دیدم که ابتدا خبرگزاری جمهوری اسلامی، سپس دیگر خبرگزاریهای فارسی داخل کشور و سرانجام رادیو صدای امریکا، اطلاع! دادند که ایرج افشار فرزند دکتر محمود افشار «یکی از استادان مدرسه دارالفنون» درگذشته است!! دیگران، به این بسنده کردند که وی بنیادی فرهنگی بنیاد نهاد. تنها رئیس کتابخانه مجلس بود که در «خبر آن لاین» عبارتی در باره خدمتهای فرهنگی و اجتماعی خانواده افشار یزدی نوشت.

پدر و مادر ایرج افشار، برخاسته از یک خاندان کهن یزد بودند که به بازرگانی می پرداخت. ویژگیهای مردم آن سامان را کمابیش همه می دانند. خاندان افشار در ایران و هند و روسیه تزاری و عثمانی... با واسطه و کیلان متعدد داد و ستد می کرد و بسیار خوشنام بود. نیا، رابطه های انسانی خوبی هم با همولایتی ها داشته و از مردی کهنسال شنیدم در جریانهای تعصب آمیز همیشگی آن شهر، پدر او را رهانیده و از گیر و دار به در برده است. نیز، خواننده ام عموی بازرگان ایرج افشار که در بمبئی می زیست، به آزادبخواهان و از جمله روزنامه های اینان یاری مالی می داد.

محمود افشار، دانش بسیار اندوخت و از دانشگاه لوزان دکترای علوم سیاسی دریافت داشت. کتابهای سیاسی و تاریخی و ادبی و مجله/آینده او به اندازه کافی شهرت دارند؛ اما تا کنون کسی به واکاوی درست اندیشه های او نپرداخته است. آن اندیشه ها را جهان وطنان چپ و راست در ایران خواهی و ملت مداری خلاصه کرده و وظیفه خود دانسته اند ملت مداری تجدد خواهان را بکوبند و همه ریشه هایش را در اروپا بجوبند. تجدد نویسان هم در کنج کتابخانه خود نشسته بازچاپ مجله های *ایران شهر* و *کاو* و *آینده* را برابر خود نهاده در باره نویسندگان آنها به داوریهایی بسا قابل تفسیر پرداخته اند.

باید کسان دیگری از این گونه آهوان سر در کمند بگذرند، زحمت تحقیق عمیق را بر خود هموار کرده به محمود افشار و همانندان او بپردازند تا دیروز و امروز ما را بهتر دریابند. از جمله، همین بزرگوار که تبارش به ترکان می پیوست، ساخته ها و پرداخته های

دده قورقوردیست‌ها^۱ را برنمی‌تافت. وی، دوستی و نزدیکی اقوام و کشورهای را می‌خواست که دارای فرهنگ ایرانی‌اند. به ویژه، دو کشور مستقل ایران و افغانستان را در نظر داشت. برای دستیابی به این آرزوی والا، به خیالپردازیهای متداول نپرداخت و راههایی را گمان برد که خلاف مکتبهای اروپایی، از اندیشهٔ او و روحیهٔ مسالمت جوی ایرانی سرچشمه گرفته بودند.

همنشین بزرگان- آن پدر، دانشور و سخن‌شناس و شاعر و اندیشمند بود. از سوی دیگر، رابطه‌ای دوستانه با بسیاری از بزرگان دانش و فرهنگ و جامعه و سیاست همعصر خود داشت، همچون حسن تقی‌زاده، ابراهیم پورداود، غلامعلی رعدی آذرخشی، الله یار صالح، محمدعلی جمال‌زاده، محمد مصدق، یوسف میر، رضا گنجه‌ای، ناصح ناطق، محمد قزوینی، علی اکبر سیاسی، باقر کاظمی، حبیب‌الله آموزگار...

ایرج افشار از نوجوانی با اینان هم‌زانو شد و بی‌تردید، غنای فرهنگی و اجتماعی چنین محیطی، هم در پرورش ذوقی و آموخته‌هایش تأثیر نهاد و هم آشنایی با نام‌آوران، مایهٔ پیشبرد هدفهای پژوهشی و انتشاراتی‌اش بود: هر صاحب‌سند و کتاب‌نایابی و هر خاطره‌نویسی به او اعتماد می‌کرد و در هیچ زمینه دست رد به سینه‌اش نمی‌زد. بسیاری از کسان هم خود به سراغ این مرد یگانه می‌رفتند.

از سوی دیگر، نوجوانی و جوانی افشار در دوره‌ای گذشت که همسالان و همدرسانش در دبیرستان فیروز بهرام و دانشکدهٔ حقوق، به دنبال راهکارهای تازه برای ایران پس از رضا شاه می‌گشتند. او، با اینان دمخور بود و بعدها با شماری از آنها همسفر پژوهش و گزارش شد و با همکاران و همفکران گرانمایه‌ای آشنایی و دوستی پایدار پیدا کرد: محمد تقی دانش‌پژوه، منوچهر ستوده، حبیب‌یغمایی، عباس زریاب‌خوبی، یحیی مهدوی، اصغر مهدوی، ذبیح‌الله صفا، محمدابراهیم باستانی‌پاریزی، قدرت‌الله روشنی زعفرانلو، مصطفی مقربی، احسان یارشاطر، پرویز ناتل خانلری و بسیاری دیگر.

از ویژگیهای اخلاقی او - در عین حال، افشار موفق شد از باندبازیه‌ها و برجسبهای رایج بپرهیزد و به هیچ دسته و گروهی (-از خوب و بد) هم وابستگی نیابد. منظورم آن نیست که برای او جایی در یک طبقه بندی کلی نمی‌یابیم: مردی بود به راستی ایرانخواه. ایرجی بود دلبستهٔ مردم و سرزمین نخستین ایرج‌ما، پور فریدون فرخ. منظور من آن است که خلاف اتهامهای سردستی (- به سبب نزدیکی به تقی‌زاده)،

پیش بند ماسونی نیست، خلاف پرونده سازه‌های رایج، به دستگاه حاکم و گرایش‌های مختلف (-از بد و خوب) نپیوست و خلاف «زرنگی» های جاری، با چپاولگران همدست نشد؛ حال آن که همه اینها به آسانی امکان پذیر بود و می توانست نام و مقامی بالاتر از تاریخ دانی و نسخه شناسی برایش دست و پا کند.

در دوره ای که مدرک نمایی و حتی جعل آن رواج دارد؛ ایرج افشار مرجع بسیاری از دانشها و فنها بود، اما دکترا نداشت. کمبودی نیز در این باره نه او حس می کرد و نه دیگران. چه بسا دکترهای دو قبضه که در زمینه کار خود نیازمند دانسته های او بودند. گاهی، این و آن او را دکتر می خواندند و چون خطابی نادرست بود، خوشش نمی آمد. سرانجام در یک دو نوشته به این موضوع اشاره کرد.

تا اندازه ای محافظه کار و مأل اندیش بود. در کارهای مالی مو را از ماست می کشید؛ اما مال اندوزی نامشروع از او نه دیده ایم و نه شنیده ایم. مهمتر از همه، ویژگی اخلاقی بسیار کمیابش آن بود که دروغ نمی گفت و دروغ نمی نوشت. شاعری سخنی فرموده که می شاید مطلوب ما باشد:

راست جو، راست نگر، راست گزین راست شو، راست شنو، راست نشین^۲

اگر چه با نگاهی به تاریخ و جامعه شناسی تاریخی ایران، در شگفت نیستم که چرا خوی اهریمنی دروغبارگی، آنقدر در میان همه ما و بدتر از همه، میان نامدارانمان و فاجعه بار تر از همه، میان نخبگان فرهنگی ما رواج دارد.

افشار، هیچ یافته و دانسته علمی را پنهان نمی داشت. آنها را به جویندگان بازمی گفت و یاریشان می داد. جوانان از این همراهی نصیب وافر داشتند. همچون تقی زاده و یارشاطر، علاقه آشکاری به شناختن و شناساندن تازه کاران نشان می داد. اگرچه بنای من در این نوشتار آن است که خاطره ای نقل نکنم، بدنیست بگویم که با خواندن مقاله ای از من در یک مجله چاپ خارج، نامه محبت آمیزی نوشت. می خواست بداند چه درسی خوانده ام، رساله دکترایم در چه زمینه ای ست و دامنه کارهای پژوهشی تا کجاست. با وجود دیدارهای محدود قبلی، همین مقدمه آشنایی نزدیک تر با او و بهره مندی از راهنماییهای او بود.

پاره ای از علاقه مندیهایش

رجال شناسی - در میان آن زمینه های رنگارنگی که مورد علاقه استاد روانشاد بود، رجال شناسی و چاپ سندها و خاطره نویسی ناموران تاریخ و فرهنگ همواره به کار من

آمده است. تک سندها و مجموعه های سند (- مانند اسناد مستشارالدوله) جای خود دارد، افشار این و جا آن جا دفترهای خاطره که در صندوقخانه ها و کتابخانه ها خاک می خوردند می جست و با شوق تمام به چاپ می رساند. راستی را، اگر *خاطرات اعتمادالسلطنه* و *خاطرات عین السلطنه سالور* را چاپ نکرده بود، از کجا آن همه آگاهیهای دست اول را من و محققان دیگر به دست می آوردیم؟^۲ کاش چاپ و عرضه *خاطرات عماد السلطنه سالور* را هم که سالهاست به نشر اساطیر سپرده و مایل بود هرچه زودتر آن را در دسترس همگان بگذارد، می ماند و می دید. افسوس.

بخش دیگری از رجال شناسی استاد افشار، نوشتن یادداشتهایی در باره درگذشتگان به همراه شرحی پیرامون آفرینشهایشان و گاهی نقل خاطره ای از آنان بود. یادداشتهای او اولین فرصت برای چاپ به مجله ای فرهنگی سپرده می شد و حسانشان آن بود که نویسنده همه آن صاحب نامان را از نزدیک می شناخت و آگاهیها دست اول بودند. مجموعه قطور این گونه یادداشتهای، به سال ۱۳۸۲ با کوشش آقای محمود نیکویه به چاپ رسید. نام کتاب را استاد چنین نهاد: *نادره کاران (سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی ۱۳۰۴-۱۳۸۱ ش)*.

من این یادداشتهای بسیار ارزنده و مفید را «سوکنامه» نیافته ام. در واقع همان نکرولوژی (Necrologium, Nécrologie) فرنگیان است که تا نسل پیشین، از آن با عنوانهایی همچون *وفیات* یا *وفیات المعاصرین* یا *وفیات المتأخرین* یاد می شد و اکثر به گونه ستونی گاهگاهی در روزنامه ها و مجله های فارسی هم می آمد؛ اما برخی ترجیح می دادند نوشته خود را زیر عنوانهایی همچون «ضایعه مومه» یا «فقدان اسف بار» به یک فرد مشخص اختصاص دهند. این آخریها، «یاد رفتگان» رواج یافت.

با آن که نیاز ما به آفرینش واژه های تازه بسیار و خیلی هم فوری ست، با وضع لغت برپایه ذوق و برداشت فردی میانه ای ندارم و این کار را ویژه اهل فن، آن هم پس از سنجش و هم اندیشی در جایی همچون فرهنگستان می دانم. به باور من، دلیل عمده این که کسانی واژه هایی خلق کرده اند و آن واژه ها جا افتاده، همین نیاز مبرم بوده است. با این حال گاهی به خود اجازه می دهم واژه ای را «پیشنهاد» کنم و یکی هم پُرسه نگاری است^۳ به جای «نکرولوژی» فرنگیان، «وفیات» تازیان و «سوکنامه ناموران» استاد روانشاد.

تاریخ روزنامه نگاری - استاد افشار در باره تاریخ روزنامه نگاری و سندهای جنبی آن، نوشتارهای بسیاری را عرضه داشت. بازچاپ مجله *کاو* با یادداشتهای مفید، انتشار مجموعه ای از سند و روزنامه و فوق العاده و شبنامه در مجلدی به نام *قباله تاریخ* (- که

تازگی می گفت جلد دومی خواهد داشت)، مقاله های ریزبینانه ای همچون «جریانهای ادبی در مجلات فارسی» (راهنمای کتاب، ۷-۱۳۵۶) و «صوراسرافیل» (آینده، ۱۳۵۸)، فهرستها و کتابشناسیهایی همچون «فهرست مراجع و منابع برای تحقیق در تاریخ روزنامه نگاری و مجله نویسی» (تحقیقات روزنامه نگاری، ۹-۱۳۴۸) و «کتابشناسی مطبوعات فارسی» (کتابداری، ۱۳۴۹) و دهها یادداشت و مقاله دیگر.

از سوی دیگر، هنگامی که استاد ریاست کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران را برعهده داشت، «نمایشگاه یادگارنمای مطبوعات قدیم زبان فارسی» را در همان محل برگزار کرد و این، برای نخستین بار در کشور ما بوده است.

نیز، بیفزایم که دست اندرکاران پژوهش در تاریخ روزنامه نگاری (استاد محمد گلبن که عمرش دراز باد و دوستان عزیزم: دکتر گوئل کهن، سید فرید قاسمی...) و البته نگارنده را تشویق می فرمود و مورد رایزنی قرار می داد. تشویق کتابداران بخشهای مطبوعات به مجموعه سازی و همچنین انتشار فهرست موجودی روزنامه ها و مجله ها، از دیگر خدمتهای او به این رشته است.

مجله نگاری - استاد ایرج افشار، دست اندرکار شمار مهمی از نشریه های فرهنگی و تخصصی و همکار همیشگی یا گهگاهی شمار بزرگتری از آنها بوده است. به ویژه، در دوره هایی با مجله های مهر، سخن، و یغما پیوند نزدیک داشت. در این جا، به عنوانهایی که وی به گونه مستقیم در انتشارشان دست داشته است بسنده می کنم:

۱- **مجله آینده**: در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ که سالهای آخر دبیرستان را می گذرانید، مدیریت داخلی مجله/آینده به صاحب امتیازی پدرش را برعهده گرفت.

۲- **فرهنگ ایران زمین**: این نشریه گهگاهی پر بار را وی در ۱۳۳۱ با همکاری چند از دوستان محققش بنیاد نهاد. نشر فرهنگ/ایران زمین تا زمانه ما ادامه یافت.

۳- **کتابهای ایران**: از ۱۳۳۳ سالنامه ای با نام کتابشناسی/ایران و از شماره چهارم با نام کتابهای/ایران در آمد و از سال ۱۳۳۷ بر فراز نام، عبارت «کتابشناسی ملی ایران» را افزودند. نشریه به فهرست می مانست و با تشویق و راهنمایی محسن صبا انتشار یافت. در شماره نخست، ضمیمه فرهنگ/ایران زمین بود و سپس مؤسسه ابن سینا کار را ادامه داد. در آن ایرج افشار ابتدا «گرد آورنده»، سپس «ناظر» و سرانجام «مؤسس و مدون» و «مؤسس و ناظر» خوانده می شد. هموست که در شماره نخست واژه کتابشناسی را به جای بیبلیوگرافی فرنگیان پیشنهاد کرد.

شماره ۱۳ کتابهای *ایران* مربوط به سال ۱۳۴۵ بود، اما در ۱۳۴۷ منتشر شد و این آخرین شماره آن است؛ زیرا در مدت کوتاهی که افشار ریاست کتابخانه ملی را برعهده داشته است، نشریه مشابهی را در آن جا بنیاد نهاد و دیگران پی گرفتند. از این رو، انتشار کتابهای *ایران* را زاید تشخیص داد.

۴- **کتابهای ماه:** پس از انتشار یک شماره از *کتابهای ماه* نشریه انجمن ناشران کتاب در سال ۱۳۳۴، همایون صنعتی مدیر انتشارات فرانکلین از افشار دعوت کرد تا نشر آن را از شماره دوم برعهده گیرد. کتابهای ماه تنوع بیشتری نسبت به کتابهای ایران داشت و در آن مقاله و گزارش و نقد و حتی شعر در باره کتاب به چاپ می رسید. آخرین جلدش، شماره های ۱۰-۱۲ بود که در پایان سال ۱۳۳۹ در آمد.

۵- **راهنمای کتاب:** این نشریه وزین از سوی انجمن کتاب و با صاحب امتیازی استاد دکتر احسان یارشاطر (- مبتکر آن انجمن و ارگانش) به چاپ رسید و مدیریت در شماره های نخست برعهده ایرج افشار و مصطفی مقربی بود. آنگاه، افشار به تنهایی عهده دار مدیریت شد. همو، از سال چهاردهم (۱۳۵۰) سردبیری را نیز که تاکنون کسان دیگری انجام می دادند، پذیرفت. *راهنمای کتاب* از بهار ۱۳۳۷ تا زمستان ۱۳۵۷ در آمده و دوره ۲۱ ساله آن هنوز اهمیت ارجاعی خود را حفظ کرده است.

۶- **نشریه نسخه های خطی:** این نشریه گهگاهی، مقاله و خبر در بر داشت. آن را کتابخانه و مرکز اسناد دانشگاه تهران از سال ۱۳۳۹ تا ۱۳۶۲ منتشر ساخته است. جز در شماره آخر (دفترهای ۱۱ و ۱۲)، استادان ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه بر تدوین و نشرش نظارت داشتند.

۷- **کتابداری:** «*کتابداری: نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران*» با مدیریت ایرج افشار در ۱۳۴۵ در آمد و پس از دو شماره تعطیل شد. در ۱۳۳۹ انتشارش را از سر گرفتند و تا زمان ما ادامه دادند. شش شماره نخست با مدیریت افشار در آمده است.

۸- **آینده:** شگفت آن که آن بزرگوار با *آینده* مجله نگاری را آغازید و با *آینده* نیز از آن دست کشید: استاد ایرج افشار، اندکی پس از استقرار جمهوری اسلامی و در حالی که ساختار فرهنگی و پژوهشی کشور در بخشهایی دچار فترت و در زمینه هایی سپرده به نابودی و در موردهایی گرفتار اداره بد بود، مجله ای را با همان نامی که پدر برگزیده بود منتشر ساخت (فروردین ۱۳۵۸- اسفند ۱۳۷۲) و سالشمار آن را نیز به نشر مجله پدر ربط داد. اما «*آینده*» او، خلاف نام، بیشتر به «گذشته» می پرداخت و در کنار نام، محتوای خود را چنین معرفی می کرد: تحقیقات ایران و تاریخ ادبیات و کتاب.

در واقع، آئینده ایرج افشار می خواست بار شمار مهمی از نشریه های فرهنگی و تخصصی را که خاموش شده بودند به دوش بکشد. شکل و شمایلش به راهنمای کتاب می مانست و محتوا، از مقاله های تاریخی و ادبی گرفته تا نقد کتاب و شعر و پُرسه نگاری و سند و یادداشتهای گوناگون تشکیل یافته بود. نوشته های پراکنده و یادداشتهای بی عنوان آن، استاد محمد گلبن را در تهیه فهرست جامعی از مجله آئینده گرفتار ساخت و بارها از این زحمتی که استاد افشار برگردن او و همسرش راضیه دانشیان نهاده بود گلایه می کرد. پس از سالها کار آن دو و بعد از درگذشت آن بانو، این فهرست ارزنده را موقوفات دکتر افشار چند ماهی پیش از درگذشت استاد ایرج افشار منتشر ساخت.

ژنو، فروردین ۱۳۹۰

پانوشتها:

۱ - کتاب دده قورقود، مجموعه ۱۲ قصه در باره کارهای شمنی عُز (- با توجه به مقدمه اش حدود ۱۴۰۰ پیش، یعنی هنگامی که هنوز این قوم خونخوار در استپ های آسیای مرکزی می زیست) به همین نام است. نسخه خطی آن را حدود دویست سال پیش در درسدن آلمان یافتند. بعدها، جاعلان فرهنگ در بیرون از ایران آن را به مردم ترکیه یا آذربایجان نسبت دادند و سپس با اصرار و پشتکار صمد بهرنگی به عنوان فولکلور آذربایجان به بیخبران حقه کردند؛ حال آن که در آذربایجان اصلی و آذربایجان اسمی، کسی حتی نام دده قورقود را نشنیده بود. من این جاعلان و هوادارانشان را دده قورقودیست می نامم. درباره کتاب، علاقه مندان مراجعه فرمایند به «دایرة المعارف اسلام» چاپ لیدن (چاپ فرانسه را در دسترس دارم)، مقاله محققانه و بیطرفانه فاخر عز استاد دانشگاه استانبول:

Iz, Fahir. *DEDE KORKUT*, Ency. de l'Islam, II, pp. 206-207

۲ - امیدوارم چهروان و چپ کیشان این بیت را تعرضی به خود تلقی نفرمایند!

۳ - آگاهیهای این کتاب ۹ جلدی که هنوز جلد فهرستهایش در نیامده، بی نظیر است. علاقه مندان به گویش الموت، دوستداران جغرافیای تاریخی منطقه قزوین و رویدادهای قرن گذشته اش، کنجکاوان تاریخ پس از مشروطیت تا اشغال ایران در جنگ دوم، رجال شناسان، جست و جو گران تاریخ مطبوعات... از این کتاب استفاده های شایان برده اند. برخی از نوادگان برخی از خاندانها هم در آن نکته هایی تازه یافتند. از جمله، نگارنده دانست که نیای او روستای ولنجک نهران را ۲۵۰ تومان فروخته است تا به زیارت کربلا برود!

۴ - می خواستم «پرسه نویسی» پیشنهاد کنم و دوست دانشمندم استاد دکتر خالقی مطلق فعل نگاشتن را مناسب تر دید. ممکن است فرهنگستان زبان و ادب فارسی لغت دیگری وضع کرده باشد.

نمادهای چهارگانهٔ بخت در شاهنامه

نمادهای جانوری بخت در شاهنامه گاو برمایه یا پرمایه، سیمرغ، غرم، و کرم هفتواد هستند که در رابطه با زندگی فریدون، زال، اردشیر بابکان، و هفتواد ظاهر می‌شوند. این نمادها در شاهنامه یا مادینه هستند یا دارای مشخصات مادینه. در سه مورد از چهار مورد بالا یعنی فریدون، اردشیر و هفتواد، بخت قهرمان یک نماد حیوانی و یک نماد انسانی مادینه دارد. زال تنها موردی است که بختش، بی همراهی نمادی انسانی ظاهر می‌شود و خود مشخصات کامل یک زن و یک ایزدبانو را دارد.

در سه مورد فریدون، اردشیر، و هفتواد، نماد جانوری بخت فاقد شخصیت است و در هنگام ظهور به صورت حیوانی بی‌زبان پدیدار می‌شود. اما در مورد زال، سیمرغ نه تنها سخنگوست که خود شخصیتی زنانه دارد. به این ترتیب که زال را به فرزند می‌پذیرد، پرورش می‌دهد، بزرگ می‌کند تا او را به جایی می‌رساند که باید وارد زندگی اجتماعی شده، همسر بگیرد و جانشین سام شود. پس از آن سیمرغ در سختیهایی که سبب به خطر افتادن زندگی همسر و فرزند زال شده در مقام زن داروگری خردمند و مهربان به یاری می‌آید، تا جان زن و فرزند زال و آیندهٔ ایران را نجات دهد.

در این مقاله این چهار نماد مادینهٔ بخت، در رابطه با زندگی چهار قهرمان مرد شاهنامه، بررسی می‌شوند. هم‌زمان سعی بر آن است تا نشان داده شود فرانک و گاو پرمایه محصول فرهنگی جامعهٔ کشاورزی، زال - سیمرغ محصول فرهنگی جامعهٔ شکارچی، گلنار - غرم محصول فرهنگی جامعهٔ دامداری، و دختر صنعتگر - کرم هفتواد محصول جامعه‌ای است که در آن پیشهٔ مردم عیاری و صنعتگری است.

۱. گاو برمایه یا پرمایه؛

نماد بخت پادشاهی در جامعهٔ کشاورزی

فردوسی می‌گوید چهل سال مانده به سرآمدن هزارهٔ پادشاهی ضحاک او خواب می‌بیند که سه مرد جوان؛ دو نفر بزرگتر و یکی کوچکتر، در کاخ پدیدار شدند. آن که کوچکتر بود، با قامتی سرومانند و فرّ کیانی در حالی که کمرش را شاهوار بسته بود و گرز گاو سر حمل می‌کرد به جنگ ضحاک می‌آید و بر گردنش پالهنگ می‌گذارد و او را کشان کشان به دماوند می‌برد.^۱ ضحاک وحشت زده از این کابوس، همهٔ موبدان را جمع می‌کند تا خوابش را تعبیر کنند. یکی جرأت می‌کند تا به ضحاک خبر از نابودکنندهٔ او یعنی «آفریدون» بدهد. ضحاک می‌پرسد که فریدون به چه کینه‌ای او را نابود خواهد کرد. موبد خبر می‌دهد که ضحاک، پدر او و گاوی به نام برمایه، که دایهٔ اوست را خواهد کشت.

با وجود آگاهی از آینده، ضحاک به روند خود در کشتن مردم ادامه می‌دهد. چهل سال بعد فریدون با فرّ شاهنشاهی و فرّ جمشید به دنیا می‌آید. او کسی ست که فردوسی می‌گوید: «به سر بر همی گشت گردون سپهر / شده رام با آفریدون به مهر» تجلیٔ مهربانی چرخ گردون با فریدون هم در تولد گاوی ست به نام پرمایه یا برمایه که «ز گاو او برترین پایه بود» در توصیف گاو، فردوسی می‌گوید: «که کس در جهان گاو، چونان ندید / نه از پیسر کاردانان شنید». در واقع گاو و فریدون تولدی هم زمان دارند. وقتی ضحاک به وسیلهٔ ستاره‌شماران از تولد فریدون خبردار می‌شود و قصد کشتن او را می‌کند، فرانک گاو را در مرغزاری می‌یابد و فرزندش را به نزد نگهبان آن گاو و مرغزار می‌برد.

فرانک زنی ست که در شاهنامه با صفات «فرخنده»، «پرهیز»، «خردمند» و «پاک‌مغز» ستوده می‌شود. این زن چنان هشیار است که همیشه برای حفظ فرزندش زودتر از ضحاک عمل می‌کند و قبل از آن که او حرکتی در جهت نابودی فریدون کند مادرش او را از خطر رها کرده است.

گاو تا سه سال دایه، شیرده و حیات‌بخش فریدون است. وقتی که ضحاک از گاو و فریدون باخبر می‌شود و می‌خواهد او را بکشد فرانک خودش را پیش از فرستادگان ضحاک به مرغزار می‌رساند و چنین می‌گوید:

که اندیشه‌ای در دلم ایزدی فرارز آمده ست از ره بخردی

او تنها زنی ست که در شاهنامه مانند یک پیامبر خبر از آینده می‌دهد و الهام دریافت می‌کند. چنین نشان داده می‌شود که هشیاری و بیداردلی فرانک و سلامت شیر گاوی

یگانه، از بزرگترین عوامل پیروزبختی فریدون هستند. فرانک سپس فریدون را به کوه البرز در «هندوستان» می برد تا دست ضحاک به او نرسد، به هنگام بردن فرزندش چنین می گوید:

بیرم پی از خاک جادوستان شوم تا سر مرز هندوستان
شوم ناپدید از میان گروه برم خوبرخ را به البرزکوه^۲

از این مطلب بر می آید که فرانک زنی مصمم و تواناست که می تواند برای خود و زندگی فرزندش تصمیم بگیرد. او کودکش را از ایران یا بابل به هندوستان می برد. می توان دید که فرانک نه تنها راه البرزکوه را می شناسد که تنی توانا هم دارد:

بیاورد فرزند را چون نوند چو مرغان بر آن تیغ کوه بلند.

این کوه بلند که گویا قله ای دست نیافتنی در افغانستان یا هند یا نپال باشد، محل زندگی «مردی دینی» ست که در قلّه کوه زندگی می کند.^۳ فرانک شرایط خود را به او توضیح می دهد و خودش را «سوگواری از ایران زمین» معرفی می کند. فرزندش را هم کسی که سرور مردم خواهد شد:

بدان کاین گرنامهیه فرزند من همی بود خواهد سرانجمن.

وقتی مادر در هندوستان است و کودکش در امنیت کامل، فرستادگان ضحاک گاو و سایر چارپایان را نابود می کنند و خانه فرانک را به آتش می کشند. پس از آن که فریدون شانزده ساله می شود از کوه به زیر می آید. هنگامی که از ماجرای کشته شدن پدرش آبتین و گاو برمایه به دست ضحاک باخبر می شود، قصد ایوان پادشاه را می کند. در شاهنامه جایگاه ضحاک در بابل است و فریدون برای رفتن به قصر او می بایست از ارونرود گذر کند:

به ارونرود رود اندر آورد روی چنانچون بود مرد دیهیم جوی
اگر پهلوانی ندانی زبان به تازی تو ارونرود را دجله خوان

نکته دیگر که بسیار قابل توجه است ارتباط فریدون در شاهنامه با فرهنگ کشاورزی و جشن مهرگان است:

به روز خجسته سر مهرماه به سر بر نهاد آن کیانی کلاه
دل از داوریهها بپرداختند به آیین یکی جشن نو ساختند

فریدون دستور می دهد آتش بیفروزند و بر آتش عنبر و زعفران بسوزانند که نشان قربانی گیاهی برای آتش است:

پرستیدن مهرگان دین اوست تن آسانی و خوردن آئین اوست^۴
 وقتی فرانک خبر می‌شود پسرش شاه شده چنین می‌کند:
 نیایش کنان سر و تن را بشست به پیش جهان داور آمد نخست
 نهاد آن سرش پست بر خاک بر همی خواند نفرین به ضحاک بر
 همی آفرین خواند بر کردگار بر آن شادمان گردش روزگار
 و زان پس کسی را که بودش نیاز همی داشت روز بد خویش راز
 نهانش نوا کرد و کس را نگفت همان راز او داشت اندر نهفت
 یکی هفته زین گونه بخشید چیز چنان شد که درویش نشناخت نیز
 دگر هفته مر بزم را کرد ساز مهانی که بودند گردنفراس
 بیاراست چون بوستان خان خویش مهان را همه کرد مهمان خویش
 گشادن در گنج را گاه دید درم خوار شد چون پسر شاه دید
 همان گنجها را گشادن گرفت نهادن همه رای دادن گرفت

سپس به رسم تهنیت هدایای بسیاری مانند جامه و گوهر شاهوار، ژوبین و تیغ و کمر بار شتر می‌کند و به همراه اسبان تازی به نزد پسر می‌برد.

و زان پس جهاندیدگان سوی شاه زهر گوشه‌ای برگرفتند راه^۵

داد و دهش مادر کنایه از برخورداری او از ثروت و سخاوتمندی ست.

در مراسم آیینی که فرانک به هنگام رسیدن پسرش به پادشاهی انجام می‌دهد می‌توان نخست شست‌وشو کردن را دید که این بخشی از مراسم آیینی همهٔ ادیان و فرهنگهایی ست که در کنار رودهایی مانند دجله و فرات حتی نیل رشد کرده‌اند. در چنین جوامعی فرهنگ کشاورزی حاکم بوده است. او نیایش «جهانداور» را انجام می‌دهد. دیگر این که نخست به فقیران نذری می‌دهد سپس سفره می‌اندازد یا خوان می‌گسترده و بزرگان را به میهمانی می‌خواند. بعد از آن در گنج را می‌گشاید مال و خواستهٔ فراوان را برمی‌دارد به نزد پسرش می‌برد. در شاهنامه تأکید می‌شود که نخست او پسرش را به شاهی تهنیت می‌گوید سپس سایر بزرگان بر او نماز می‌برند. در این جا می‌توان قدرت یک مادرسالار حتی ملکه‌ای محلی را دید.

در زندگی فریدون نشان داده می‌شود که بخت به معنای هشیاری غریزی که راهنمای

فرد به حفظ زندگی و یافتن سروری ست برای فریدون خود را در وجود مادری خردمند و مهربان و توانا و ماده گاوی یگانه متجلی می‌کند. در این داستان گاو اگرچه زیبایی و یگانگی و عظمتش توصیف می‌شود اما شخصیت بارزی ندارد. یک دایه است که تنها پرورنده تن فریدون به نظر می‌رسد. اما فرانک دارای شخصیتی برجسته است با صفاتی که در هیچ زن دیگری دیده نمی‌شود.

۲. سیمرغ؛

نماد بخت پهلوانی در جامعه شکارچی

بعد از فریدون، منوچهر به تخت می‌نشیند. اهمیت دوران منوچهر به پهلوان او سام و تولد فرزندش زال پدر رستم است. در شاهنامه پادشاهی منوچهر سرآغاز رسمی دوران پهلوانی ست اگرچه سام به منوچهر می‌گوید: «مرا پهلوانی نیای تو داد». در پادشاهی او برای اولین بار از قدرت و نفوذ پهلوانان سخن به میان می‌آید. آنها نخستین کسانی هستند که بر شاه آفرین می‌کنند. او را «دارای تاج و فره موبدان» می‌دانند. در این جا می‌توان دید که فره پهلوانی از آن خانواده سام نریمان است و همان فره است که به زال و سپس به رستم می‌رسد و حتی نام فره شاهنشاهی می‌یابد.

پادشاهی منوچهر با داستان بی‌پسری سام، پهلوان پیر که بی‌فرزند مانده آغاز می‌شود و این که به دعا فرزندی به دنیا می‌آید که مویش سفید است. سام وقتی او را می‌بیند شکایت و فریاد می‌کند:

چو آیند و پرسند گردنکشان چه گویم از این بچه بدنشان

دستور می‌دهد نوزاد را از ایران ببرند. به جایی بیندازند که هیچ کس او را نشناسد. در این جا سخنی از حرکت مادر زال نیست. در این داستان او شخصیتی ندارد غیر از آن که زنی زیباروست. هیچ اثری هم از او در حفظ و نگهداری فرزندش دیده نمی‌شود. اما کسی که نقش مادر و بخت زال را به کمال بازی می‌کند سیمرغ است. او که در حماسه زال مشخصات یک زن کامل و یک ایزدبانو را دارد نه تنها از زندگی زال مراقبت کامل می‌کند که به فرزند او رستم نیز یاری می‌رساند؛ کمکی که با هشیاری و تدبیر و در عین حال مهر و نرمش همراه است.

در این که چگونه سیمرغ زال سپیدموی را می‌یابد گفته می‌شود که:

چو سیمرغ را بچه شد گرسنه به پرواز بر شد دمان از بنه^۱

سیمرغ کودک را بر می‌دارد به مأوای خود در البرزکوه می‌برد.

به روایت شاهنامه وقتی سیمرغ و جوجه هایش به نوزاد نگاه می‌کنند، وجودشان پر از مهر می‌شود. به این ترتیب سیمرغ زال را به فرزندی خود می‌پذیرد و بزرگ می‌کند. زال مردی می‌شود به سان سرو که تنش مثل «کوه نقره‌ای» ست و خبر بدن یگانه و رشادت او به سراسر جهان از جمله سام نریمان می‌رسد.

سام خواب می‌بیند که یک مرد هندی سوار بر اسب تازی به نزد او آمد و مزدهٔ فرزندش را داد. شب دوم دوباره خواب می‌بیند از «کوه هند» درفشی بلند برافراشته، جوانی خوبروی پدیدار، از پس او لشکری نمایان شد. او همچنین می‌بیند که در طرف چپ جوان یک موبد و دست راستش یک پیر است. اینها به هنگام دیدن سام زبان به نکوهش او می‌گشایند و می‌گویند:

تورا دایه گر مرغ شاید همی پس این پهلوانی چه باید همی؟

سام پس از آن که مطلع می‌شود پسرش در البرزکوه است، با سپاه فراوان به آن جا می‌رود تا فرزندش را به شادی و عزت با خود بیاورد.

رفتار و حضور سیمرغ در هنگام یافتن و پرورش زال مادرانه است و عنصری مادینه که حامل دلسوزی، مراقبت و هشیاری بسیار است را به نمایش می‌گذارد. حتی وقتی سام برای بردن زال می‌آید، زال از او نمی‌تواند دل بکند. اما سیمرغ مانند مادری مهربان و با تدبیر او را به رفتن تشویق می‌کند و در همان حال دلداری می‌دهد، نوازش می‌کند و به او می‌گوید که او را زیر پر خود پرورانده و تشویقش می‌کند، که برود و جاه و جلال زندگی پهلوانی را ببیند. برای این که او را مطمئن کند که همیشه همراهش خواهد بود و هر وقت که نیاز باشد به یاری او خواهد آمد پری از پرهایش را به او می‌دهد و می‌گوید:

ابا خویشتن بر یکی پر من خجسته بود سایه فر من^۷

و توضیح می‌دهد که اگر در موردی به سختی بیفتند و آن پر را آتش بزند او همان دم ظاهر می‌شود. به این ترتیب سیمرغ به او می‌آموزد چگونه به گونه‌ای آیینی و افسونگرانه روح سیمرغ را به یاری بخواند.

سپس سیمرغ پهلوان جوان و کوه پیکر را با مهربانی و نرمش، بی‌آن که کوچکترین آزاری ببیند برمی‌دارد و در نزد سام و لشکریان به زمین می‌گذارد.

زال که در دامن ایزدیانویی پرورش یافته در شاهنامه بیش از هر قهرمانی عشق زن را می‌شناسد. داستان ملاقات او با رودابه یکی از زیباترین و کاملترین داستانهای عاشقانه است. رودابه نیز در ابراز عشق به زال در مقام یک معشوق کامل و بک عاشق ظاهر می‌شود.

او اگرچه به گفته شاهنامه از زیباترین بانوان جهان است و می تواند بانوی بانوان باشد هیچ خواستگاری را به همسری نمی پذیرد و در زال علی رغم موی سفید و اختلافات خانوادگی دل می بندد و بی ترس از مجازاتی که ممکن است پیامد ملاقاتش با زال باشد او را به خود راه می دهد. وقتی دو عاشق که وصل شان را اخترشماران خجسته برای جهان یافته اند با هم عروسی می کنند رودابه به رستم باردار می شود. درشتی حمل، رودابه را در شرایط آسیب پذیری محض قرار می دهد به گونه ای که بیم جان او می رود.

فردوسی حال زال پهلوان جهان را بر بالای بستر همسرش رودابه چنین توصیف می کند: «پراز آب رخسار و خسته جگر»

در این جاست که زال به یادش می آید باید از سیمرغ یاری بگیرد.

یکی مجمر آورد و آتش فروخت و زان پر سیمرغ لختی بسوخت

هم اندر زمان تیره گون شد هوا پدید آمد آن مرغ فرمانروا.^۸

زال برای ملاقات با سیمرغ در این جا مراسمی آیینی انجام می دهد که در آن شست و شو نیست اما افروختن آتش و سوزاندن پر هست. سپس پرستش بردن زال بر سیمرغ:

بر او کورد زال آفرین دراز ستودش فراوان و بردش نماز

سیمرغ به هنگام ظهور، با زال در نهایت مهر رفتار می کند و دلسوزانه و مادرانه سرزنش می کند، سپس به او مژده می دهد که از همسرش نره شیری نامجوی به دنیا می آید که جهان زیر پایش خواهد بود. به او می آموزد که چگونه با کمک مردی «بینادل و پر فسون» کودک را به دنیا بیاورد. به این ترتیب که رودابه را مست کنند، کودک را از پهلوی او بیرون بکشند، بعد پهلوی را بدوزند. او محل یافتن گیاهی را به زال نشان می دهد و می گوید آن را بگیرند. در سایه خشک کنند. بعد با شیر و مشک بکوبند و به روی جراحت بگذارند و از پر سیمرغ بر آن بمالند. او به زال همچنان دلداری می دهد که خطری وجود نخواهد داشت. سیمرغ در این مرتبه یادآور بی بی ها و زنان داروگر است که هم مامایی می دانند و هم از رموز گیاهان باخبرند. دستورهای سیمرغ را «موبدی چربدست» به اجراء در می آورد و فرزند زال، رستم به دنیا می آید و همسرش رودابه به سلامت جان در می برد.

سومین باری که سیمرغ در شاهنامه پدیدار می شود رستم خسته و شکسته از جنگ اسفندیار رویین تن به خانه آمده. مادرش رودابه و پدرش زال شاهد شکستگی تن او هستند و رستم می ترسد که در مصاف روز بعد در برابر اسفندیار جان به در نبرد. زال که از دیدن تن

زار و خسته فرزند رنجیده شده می گوید:

یکی چاره دانم من این را گزین
گر او باشدم زین سخن رهنمای
که سیمرغ را یار خوانم بر این
بماند به ما کشور و بوم و جای^۹

در این جا سیمرغ که ایزدبانوی بخت خانواده زال و مرز و بوم ایرانشهر است قابل مقایسه با آناهیتا ایزدبانوی آبها و پیروزی ست که به پادشاهان ساسانی حلقه پادشاهی را می سپرده و حامی مرز و بوم ایران و پادشاهی ایشان بوده است.

زال برای فراخواندن سیمرغ یک بار دیگر به مراسم آیینی متوسل می شود:

از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد
فسونگر چو بر تیغ بالا رسید
برفتند با او سه هشیار و گرد
ز دیبا یکی پر به بیرون کشید
ز مجمر یکی آتشی بر فروخت
به بالای آن پر لختی بسوخت
چو پاسی از آن تیره شب در گذشت
تو گفتی چو آهن سیه گشت ابر
همانگه چو مرغ از هوا بنگرید
درخشیدن آتش تیز دید^{۱۰}

سیمرغ زال را غرق غم و اندوه در کنار آتش دیده به سویش می آید و دلجویی کنان می پرسد:

بدو گفت سیمرغ، شاهها چه بود
که آمد از این سان نیازت به دود؟

زال می گوید:

تن رستم شیردل خسته شد
بر آن خستگی بیم جان است و بس
از آن خستگی جان من بسته شد
بر آن گونه خسته ندیده ست کس

سپس از شکستگی تن رخس می گوید. سیمرغ او را دلداری می دهد. به او می گوید که رخس و رستم را به نزدش بیاورند تا در دم مرهمی بر زخمهایشان بگذارد. وقتی رستم را به نزد سیمرغ می آورند او همچنان مهربان و مادرانه حرف می زند:

بدو گفت کای ژنده پیل بلند
چرا رزم جستی ز اسفندیار
زدست که گشتی بدین سان نژند
چرا آتش افکندی اندر کنار
بدو گفت زال ای خداوند مهر
چو اکنون نمودی به ما پاک چهر
گر ایدونک رستم نگردد درست
کجا خواهم اندر جهان جای جست^{۱۱}

در این جا زال اشاره به مقصود اسفندیار از جنگ با رستم دارد. گشتاسب به اسفندیار گفته

به شرطی او را جانشین خود می‌کند که رستم را دست بسته و با مذلت به نزدش ببرد. انگیزهٔ گشتاسب از این عمل این است که رستم او را به پادشاهی نماز نبرده و سر به اطاعت گشتاسب در نیاورده است، اما با او سر جنگ هم نداشته است. به خصوص که با اسفندیار با نهایت مهربانی و ادب رفتار می‌کند.

سیمرغ با مهربانی و دلجویی پیکان را از زخم رستم بیرون می‌کشد خون و خستگی او را با منقارش پاک می‌کند. با پرش به روی همهٔ زخمهای او می‌کشد. بعد هم می‌گوید که رستم یک قدری باید استراحت کند و برای این که بهبود بیابد می‌بایست پر سیمرغ را در شیر زده به روی زخمهایش بمالند.

به همان شیوه رخس را هم درمان می‌کند. بعد هم می‌کوشد رستم را از جنگ با اسفندیار باز بدارد و به او یادآوری می‌کند که چگونه «جفت با دستگاهش» در جدال با اسفندیار کشته شد. نکتهٔ قابل توجه این است که پاره‌ای از آن رو که سیمرغ را نر پنداشته اند، «جفت با دستگاه» او را مادینه‌ای اهریمنی تصور کرده‌اند. اولاً در داستان هیچ نشانه‌ای که دلالت بر اهریمنی بودن مرغ کند وجود ندارد غیر از آن که اسفندیار به جنگ او آمده. دیگر این که نشانی بر مادینه بودن مرغ کوه‌پیکر وجود ندارد، غیر از این که دو فرزندش که در پیکر به بزرگی او هستند همراه او هستند. همان‌طور که شاهزادگان پدرانشان را در جنگ همراهی می‌کنند. سیمرغی که در مصاف با اسفندیار ظاهر می‌شود پرنده‌ای نر و جنگجوست و همهٔ خصوصیات یک جنگندهٔ نر را دارد. حتی شیوه‌ای که سیمرغ از جفتش در برابر زال و رستم یاد می‌کند نیز زنانه است. معمولاً مردها هستند که به جنگ می‌روند و زنان از آن نبرد یاد کرده و یادآوری می‌کنند. اتفاق نیفتاده که مردی از نبرد زنش با مردی سخن بگوید:

که آن جفت من مرغ با دستگاه به دستان و شمشیر کرد او تباه

سیمرغی که با اسفندیار روبه‌رو می‌شود چنین به وصف در می‌آید: «چو پرنده کوهی ست پیکارجوی»

پرندهٔ کوه پیکر در مصاف با اسفندیار مانند همهٔ جنگجویان با صدای بوق و کرنا حاضر می‌شود نه با سوزاندن آتش و بخور و دادن قربانی گیاهی خوشبوی.

ز کوه اندر آمد چو ابری سیاه نه خورشید بد نیز روشن نه ماه

بدان بود که گردون بگیرد به چنگ بران سان که نخجیر گیرد پلنگ

اسفندیار پرنده را با تیغ و شمشیر در برابر دیدگان فرزندانش می‌کشد. در این پرنده

هیچ نشانه و هیچ رفتار مادینه‌ای نیست. او با اسفندیار به قصد جنگ روبه‌رو می‌شود تا او را نابود کند. اما در سیمرغی که یاور زال است پرنده سراسر مهربانی و خردمندی و دانش است. این پرنده نه تنها مادینه است که مادری مهربان و زنی داروگر است که از گیاهان و اسرار آنها خبر دارد. مامایی می‌داند، پند می‌دهد و می‌کوشد راه درست را به زال بنماید.

نکته جالب توجه در مورد سیمرغ مادینه، آموختن جادوگری یا افسونگری به زال است. زال برای فراخواندن سیمرغ مادینه می‌بایست به بالای کوه برود، دعا بخواند و زاری کند و سپس سه مجمر پر آتش بیفزود. به علاوه سه هشیار و پیر را هم همراه ببرد. وقتی همه وسایل آیینی با مراسم آیینی همراه می‌شود زال پر را اندکی به آتش می‌سوزاند. عود و بخور و بوی فراوان به خورد آتش می‌دهد. وقتی زال در مراقبه کامل است، سیمرغ لطیف و مهربان و شیرین و دلداری‌دهنده ظاهر می‌شود.

سیمرغ با مهربانی و درایت می‌کوشد که رستم را از جنگ با اسفندیار باز بدارد:

چنین گفت سیمرغ کز راه مهر	بگویم کنون با تو راز سپهر
که هرکس که او خون اسفندیار	بریزد ورا بشکرذ روزگار
همان نیز تا زنده باشد ز رنج	رهایی نیابد نماندش گنج
بدین گیتی‌اش شوربختی بود	وگر بگذرد رنج و سختی بود

رستم می‌گوید که اسفندیار خواستار اسارت اوست و می‌خواهد او را به بند کشیده و خوارش کند و او تحمل چنین ننگی را ندارد. سیمرغ می‌گوید با این همه اگر رستم از او پرهیز کند جای شگفتی نیست چون هیچ‌کس مثل اسفندیار نیست. سیمرغ از آن‌جا که می‌خواهد کمک پهلوان باشد او را از نقطه ضعف اسفندیار که چشمانش هست باخبر می‌کند. رستم وقتی خبر می‌شود که کشته اسفندیار خودش نیز نابود می‌شود، می‌گوید چاره‌ای نیست و مرگ سرانجام هرکسی است.

پس از آن سیمرغ رستم را به نزدیک دریا، جایی که محل رویش درخت گز است می‌برد. در این‌جا نیز سیمرغ مهربان و مادرانه با رستم برخورد می‌کند:

بمالید بر تارکش پر خویش بفرمود تا رستم آمد به پیش

سیمرغ به رستم نشان می‌دهد که از چوب آن درخت می‌تواند تیری بسازد، چوب را به آتش راست کند، بر آن پیکانی بگذارد و پر سیمرغ را هم در تهش بنشانند و آن را به آب رز پرورش دهد. سپس پند می‌دهد که در پیش اسفندیار زاری کند و او را همچنان به صلح دعوت کند. فقط وقتی تیر را به چله کمان بگذارد که اسفندیار رستم را تحقیر کند و دست

دوستیش را نپذیرد:

ابر چشم او راست کن هر دو دست
چنانچون بود مردم گزپرست
زمانه برد راست آن را به چشم
بدانگه که باشد دلت پر ز خشم»^{۱۱}

با این وجود باز هم به رستم می‌گوید که اگرچه می‌تواند اسفندیار را نابود کند اما بهتر است در مقابل او عجز و لابه کند و او را از این جنگ باز بدارد:

مگر باز گردد به شیرین سخن
به یاد آیدش روزگار کهن

آنچه سیمرغ به رستم می‌آموزد کشتن اسفندیار به شیوه‌ای افسونگرانه طی مراسمی آیینی ست. پس از آن رستم را بدرود می‌گوید. رستم به همان طریقی که گفته شده پیکان را درست می‌کند و پرها را در آن می‌نشانند. به همین دلیل دیده می‌شود که روز بعد رستم تندرست و آمادهٔ پیروز شدن است، در حالی که اسفندیار پژمرده است. او در رستم آن حریف شکستهٔ روز گذشته را نمی‌بیند و این را از «افسونگری» زال می‌داند. در آن روز هرچه اسفندیار درشتی می‌کند رستم از در دوستی درآمده می‌گوید که

به خورشید و ماه و به استا و زند
که دل را نرانی به راه گزند»^{۱۲}

رستم به لابه و زاری در برابر اسفندیار ادامه می‌دهد و به او می‌گوید که گنج و خواسته هرچه بخواهد در پیشش می‌گذارد اما اسفندیار رستم را در بند می‌خواهد و قصدش این است که زابلستان را به آتش بکشد. رستم وقتی این را می‌شنود تیر را در کمان می‌گذارد و سرش را به سوی آسمان می‌گیرد:

همی بینی این پاک جان مرا
توان مرا هم روان مرا
که چندین بپیچم که اسفندیار
مگر سر بیچاند از کارزار

وقتی رستم در کار دعاست اسفندیار درنگ او را به حساب ترسش می‌گذارد و تیری به سویش پرتاب می‌کند. رستم هم تیرش را رها می‌کند. با آن تیر چشم اسفندیار نابینا و بختش به خواب می‌رود:

خم آورد بالای سرو سهی
از او دور شد دانش و فرهی

و وقتی خبر اسفندیار به بهمن می‌رسد به او گفته می‌شود که «فرّ شاهنشی» که با او بود تباه شد.

سیمرغ که مهمترین و شناخته‌شده‌ترین نماد خرد کیهانی یا «خرد تنی» ست، در شاهنامه نماد بخت زال یعنی پایدارترین پهلوان اسطوره است. او که قلبی پر مهر، خردی

بیدار و تنی توانا دارد با فرّ شاهنشهی توصیف می‌شود:

همان زال با فرّ شاهنشهی نشسته بر ماه با فرّهی

و آخرین پهلوان دوران پهلوانی شمرده می‌شود. در زمان او پدرش سام و پسرش رستم می‌میرند در حالی که بخت او تا پایان پیروز باقی می‌ماند. در جایی هم دیده نمی‌شود که از خود بیخردی یا آزمندی نشان دهد.

در داستان زال می‌توان دید بختی که با نماد سیمرغ تجلی می‌کند می‌تواند به جامعه شکارچی تعلق داشته باشد. به خصوص که بین پاره‌ای از خصائل آرتمیس الهه شکار یونانی و سیمرغ می‌توان وجوه مشترکی یافت. از آن جمله جفت بودن با آپولو که هم همسر و هم دو قلوئی اوست، کمک به زایمان زنان، شفابخشی و مرهم گذاری بر زخمها. در عین حال او کسی ست که همیشه در مصاف با دشمنان پیروز باز می‌گردد؛ همچنان که یک پهلوان باید هر دو خصال را نسبت به مردم مورد دفاع خود و دشمنان مرز و بوم داشته باشد. دیگر این که سیمرغ در داستان زال چشمان عقاب را دارد و بر قله کوه زندگی می‌کند و در وهله اول ملاقاتش با نوزاد حماسه، زال، به قصد شکار صورت می‌گیرد. یعنی سیمرغ شخصیت یک شکارچی و یک پرورنده را دارد که مانند خود شخصیت پهلوان نسبت به کسانی که زیر پوشش دفاعی او هستند حمایت‌کننده و نسبت به تهدیدکنندگان آن مرگ‌آور است.

۳. غرم؛

نماد فرّه دینی در جامعه دامدار

به گفته فردوسی با کشته شدن دارا، بخت ایرانیان نیز کشته می‌شود.^{۱۳} این بی‌بختی در همه دوران اسکندر و اشکانیان ادامه پیدا می‌کند: بر این گونه بگذشت سالی دویست تو گویی که اندر زمین شاه نیست

او می‌گوید که در زمان اردوان در استخر پارس، مردی به نام بابک حکومت داشت که دست نشانده اردوان بود. فردوسی می‌گوید که درباره او اطلاع زیادی نداشته، جز آن که او پهلوانی اژدها افکن بوده و در «نامه خسروان» مطلبی درباره او نیافته است. اطلاعی که فردوسی از بابک می‌دهد به نقل از کارنامه اردشیر بابکان است، که بخش اعظم آن در داستان زندگی اردشیر آمده است.

فردوسی بر آن اساس می‌گوید که مردی به نام ساسان از نسل ساسان پسر دارا به منظور شبانی به خدمت بابک در می‌آید. مرد جوان روزگاری سخت و پر تلاش در خدمت

بابک دارد، تا این که شبی بابک در یک رؤیای صادقه با «روشنی روان» ساسان، شبان خود را سوار بر پیل می بیند، که تیغ هندی در دست دارد. شب دوم خواب می بیند موبد یا مگی که مراسم قربانی برای آتش را رهبری می کند، سه آتش فروزان با خود حمل می کند: چو آذرگشسب و چو خَراد و مهر فروزان به کردار گردان سپهر

این سه آتش در پیش ساسان گذاشته می شود و در هر کدام عود می سوزد. بابک تعبیرکنندگان خواب را جمع می کند و حاصل کلام ایشان این است که برای هرکس چنین خوابی دیده شود او یا پسرش به پادشاهی خواهد رسید.

این خواب نخست مقدمات بیداری بخت ساسان را که بزرگ شبانان بابک است فراهم می کند. به این ترتیب که بابک او را نزد خود می خواند. از اصل و نسبش می پرسد. مرد جوان وقتی احساس امنیت می کند، از نسب خویش که به دارا می رسد و از ترس اشکانیان پنهان نگهداشته، او را باخبر می سازد. بابک وقتی از این مرزده مطلع می شود، به تعظیم و اکرام مرد جوان می پردازد:

بی‌آورد پس جامهٔ پهلوی	یکی پاره با آلت خسروی...
یکی کاخ پرمایه او را بساخت	از آن سرشبانان سرش برفراخت
چو او را بر آن کاخ بر جای کرد	غلام و پرستنده بر پای کرد
به هر آلتی سرفرازیش داد	هم از خواسته بی نیازیش داد
بدو داد پس دختر خویش را	پسندیده و افسر خویش را ^{۱۴}

دختر بابک از ساسان پسری به دنیا می آورد که ساسان به یاد نیای ارشد خود او را اردشیر بهمن پدر دارا اردشیر می نامد. «همی خواندش بابکان اردشیر». بابک به کمک مربیان و آموزگاران کودک را چنان به همهٔ هنرها آراسته می کند که خبرش به اردوان می رسد. فردوسی وقتی نوجوان زیارو و هنرمند را توصیف می کند حرفی از فرهٔ یا بخت او نمی زند. می گوید آوازهٔ هنرمندی و برازندگی فرزند بابک به اردوان پنجم آخرین پادشاه اشکانی می رسد و او خواستار آن می شود که فرزند بابک در کاخ شاهی تربیت شود. بابک نوجوان را با سوغات فراوان از استخر به ری می فرستند. اردوان، اردشیر را با پسران خود نگاه می دارد و او با ایشان بزرگ می شود. آغاز اختلاف اردشیر با اردوان به زمانی می رسد که اردشیر با اردوان و پسرانش به شکار می روند و او گوری را هنرمندانه شکار می کند. وقتی اردوان از شکارچی گور می پرسد اردشیر با افتخار می گوید او چنین شکاری زده. اما یکی از

پسران اردوان شکار گور را به خود منسوب می‌دارد. اردشیر او را دروغگو می‌خواند و این به اردوان بر می‌خورد. او را به رسم تنبیه از قصر شاهی به آخور اسبان تازی می‌فرستد. در این ایام کنیز محبوب اردوان که هم گنجور و هم دستور اوست و از جان و دل در نزد او عزیزتر، اردشیر را از بام می‌بیند و دلباخته او می‌شود. اردوان به این دختر زیباروی به منزله بخت خود و فال نیکوی خود نگاه می‌کند و هیچ روزی را بدون نخست نگاه کردن بر روی او آغاز نمی‌کند. وقتی این دختر دلباخته اردشیر می‌شود کنایه از بخت اردوان است که به اردشیر می‌پیوندد.

در این دوران بابک می‌میرد. اردوان پسر بزرگ خود را به فرمانروایی پارس به جای بابک می‌فرستد، بی آن که بر اردشیر ارزشی بگذارد. اردشیر در این اندیشه است که چه کند. هم زمان اتفاق می‌افتد که اردوان از اخترشماران می‌خواهد جایی به طالع پادشاهی او نگاه کنند و در این محل رصد کردن ستاره‌ها گلنار نیز حضور دارد. گلنار سه روز شاهد رصد کردن آنهاست و آنچه به راز می‌گویند را می‌شنود. آنها روز چهارم به نزد اردوان می‌روند و به او می‌گویند جوانی که والامقام و از نژاد سپهبدان است از نزد او می‌گریزد و پس از آن شهریاری بلند اختر می‌شود. گلنار به نزد اردشیر می‌آید و او را از شنیده‌ها باخبر می‌کند. اردشیر تصمیم به مراجعت به پارس می‌گیرد و به او می‌گوید اگر همراهش بشود او را بانوی بانوان می‌کند. زن جوان می‌پذیرد.

کنیزک در گنجه‌ها باز کرد ز هر گوهری جستن آغاز کرد

اردشیر یک اسب سیاه و یک اسب سفید از آخور اردوان بر می‌دارد، به همراه گلنار از ری به سوی پارس می‌گریزد. اردوان با سپاهیان به دنبال ایشان می‌تازد. اول می‌گویند که غرمی را دیدند که به دنبال آن دو سوار می‌دوید. وقتی اردوان از غرم می‌پرسد:

چنین داد پاسخ که آن فرّ اوست به شاهی و نیک اختری پزّ اوست^{۱۵}

این نخستین بار است که از فرّ اردشیر سخن به میان می‌آید. در مرحله بعد می‌گویند که آن دو تن را دیدند که غرم بر پشت اسب یکی از آن دو نشسته بود:

که بختش پس پشت او برنشست از این تاختن باد مائد به دست^{۱۶}

همان طور که گفته شد در مورد بخت اردشیر بابکان فرّ با صورت غرم ظاهر می‌شود. در برهان قاطع و فرهنگ معین، غرم به معنای میش کوهی یا گوسفند ماده آمده. به این که شاید منظور گوسفند جنگی باشد نیز اشاره شده است. مادینه بودن غرم در داستان فرار اردشیر وقتی تأیید می‌شود که به اردوان می‌گویند باید شتاب کرد و جلوی اردشیر را گرفت:

«نباید که او نوشد از گرم شیر»^{۱۷} که کنایه از بهره‌برداری از بخت خود و رسیدن به شهریاری است در عین حال به مادینه بودن حیوان نیز اشاره دارد.

اردشیربایکان به دلیل همراهی بخت بی‌مانع به پارس می‌رسد. وقتی که طرفدارانش بر گرد او جمع می‌شوند موبدی به او می‌گوید:

از این پس کنی رزم با اردوان که اختر جوان است و خسرو جوان

در داستان اردشیر و ارتباط آن با بخت نیز مانند داستان زال دیدن آینده به وسیله رؤیا (رؤیای سام و خبر گرفتن از حیات پسر) و افروختن سه آتش مقدس و به کار بردن بوی خوش برای آتش وجود دارد.

در این داستان به راحتی می‌توان ارتباط بین گرم-نماد یک معصومیت آسمانی- را با تعریفی که ساسانیان از حکومت خود می‌کردند یافت. اردشیربایکان کسی ست که حکومت دینی را در کنار پادشاهی خود قرار می‌دهد، نسبت خانوادگی خود را به گشتاسب می‌رساند و دین زرتشت را دین رسمی سراسر کشورهای ایرانی تحت پادشاهی خود می‌کند. از این رو می‌توان چنین برداشت کرد که گرم، به خصوص که با صفت پاک در شاهنامه می‌آید، نماد بخت یا فرّه دینی و بخت پادشاهی باشد. در عین حال که گرم حیوان مقدس فرهنگ و جامعه دامداری نیز به حساب می‌آید که تنها شکار شدنی و زندگی‌بخش است و مرگ‌آفرین نیست. مضافاً در قصه اردشیربایکان تأکید می‌شود ساسان پدر اردشیر شبان بوده است.

در داستان اردشیر می‌توان دید که گرم نماد بخت به معنای برخورداری از ثروت و برکت در زندگی ست که هم شامل احشام و زمین می‌شود هم سلامت و زندگی آدمها و هم داشتن زنان متعدد. نتیجه‌ای که از این نماد می‌توان گرفت این است که به‌زعم نویسندگان داستان و ابداع‌کنندگان نماد، چنین پادشاهی آورنده چنین برکتی برای خود و مردم است. در واقع گرم صورت دامی برخورداری از زندگی ست همان‌طور که در یک فرهنگ کشاورزی خوشه درشت و سلامت‌گندم نمادی ست که حق مطلب را در رابطه با بخت و ثروت و برخورداری از برکات زندگی ادا می‌کند.

۴. کرم هفتواد؛

نماد بخت در جامعه صنعتگران

فردوسی به‌هنگام نقل داستان اردشیربایکان از کرم هفتواد می‌گوید. قصه از این قرار است که در پارس شهری به نام کجاران بوده که مردم فقیری داشته و هرکس از قبل زحمت

بسیاری که می کشیده، اندک نانی به دست می آورده است. در این شهر دخترکان بسیاری بوده اند که شغلشان ریسندگی بوده و از سپیده تا شام مشغول کار. هفتواد مردی بوده که هفت پسر و یک دختر بسیار عزیز داشته که شغل او هم ریسندگی بوده است. دختر هفتواد که فردوسی او را «نیک بخت» و «پرهنر» معرفی می کند در وقت صرف خورش سیبی از درخت در کنارش می افتد. او سیب را بر می دارد و در میان آن کرمی می یابد. کرم را روی دوکش می گذارد. در آن روز به بخت کرم بیش از هر روز می رسد. به زودی متوجه می شود که کرم بخت خانواده اوست که بیدار شده است. به دنبال حضور این هشیاری اقتصادی ثروت و مکنتی عظیم برای خانواده دختر فراهم می شود. از ثروتی که دختر به سبب بخت کرم برای پدر و هفت برادرش تهیه می کند آنها به چنان مکنت و ثروتی می رسند که رقیب پادشاه می شوند. قلعه‌ای بزرگ می سازند و نام شهر را «کرمان» می گذارند.

هفتواد و پسرانش به پادشاهی و سروری مردم کرمان می رسند و هرکس به بخت کرم کار می کند به ثروت و مکنت می رسد. به این ترتیب پرستندگان کرم بسیار می شوند. در این میان کار دختر خدمت به کرم است. در واقع او پرستار آیین کرم می شود و هرروز او را خوراک می دهد و توجه می کند. کرم تدریجاً بزرگ می شود به طوری که نه در دوک و نه در صندوق جای می گیرد. او را در حوضی می گذارند. پذیرایی از کرم او را به بزرگی ازدها می کند. به طوری که هیچ کدام از سپاهیان اردشیر نمی توانند با پدر و هفت برادر دختر و کسانی که با ایشان همراه هستند مقابله کنند. آنها نه تنها قلعه‌ای نفوذ ناپذیر ساخته اند که بخت کرم هم یارشان است. تا این که اردشیر به حيله وارد قلعه هفتواد می شود و به جنگ کرم می رود و با ریختن فلز گداخته در شکم کرم او را می کشد. به این ترتیب بخت هفتواد می خوابد و بخت پادشاه بر او غلبه می کند:

بدانید کامد به سر کار کرم گذشت اختر و روز بازار کرم^{۱۸}

در قصه نشان داده می شود که کرم توتم مردم صنعتگر است. در این جا همچنین می توان دید که اگرچه خود کرم شخصیت زنانه ندارد اما یابنده و نگهدارنده و پرورش دهنده او دختر هفتواد است. در واقع بخت اوست که به مدد خانواده اش و پرستندگان کرم که همان «عیاران» و صنعتگران باشند می آید.^{۱۹} کرم نماد رونق گرفتن و ثروتی ست که صنعت دستی زنان برای جامعه آورده است. مشابه این قصه در چین به خصوص در رابطه با کرم ابریشم و بافتن پارچه ابریشم و توسعه آن صنعت وجود دارد.

در پایان می‌توان چنین نتیجه گرفت که بخت قهرمان پیروز در شاهنامه یا حیوانی مادینه است یا مشخصاتی مادینه دارد یا با زنی مربوط می‌شود. مرد وقتی به سروری کامل می‌رسد که این عنصر مادینه که نگهدار زندگی او و راهنمایش در رسیدن به ثروت و قدرت است رام و در خدمتش باشد. در مورد فریدون بخت با نماد گاو برمایه و فرانک هشیار می‌آید. از توانایی و اقتداری که فرانک از خود نشان می‌دهد می‌توان دید که قصه محصول دوران مادرسالاری است.

در داستان زال سیمرغ در نقش ایزدبانویی که مظهر مهربانی و خردمندی و هشیاری کامل در عین حال جنگجویی ست ظاهر می‌شود. از مراسم آیینی که در قصه وجود دارد می‌توان دید که به دوران کهن شکارگری و افسونگری بازمی‌گردد. به خصوص که مراسم در معبد طبیعی ایرانیان یعنی کوه انجام می‌شود و سه مجمر آتش نماد سه آتش مقدس روشن می‌شود و بر آن قربانی گیاهی خوشبوی و عود و عبیر سوخته می‌شود.

در داستان گرم، قدرت گرفتن فرهنگ دامداری را می‌توان دید. شبانی و تقدس گرم، میش و بره در همه فرهنگهایی که محصول جوامع دامدار است دیده می‌شود. در این فرهنگها پیامبران و مقدسین در لباس شبانان پدیدار می‌شوند و برکت خداوندی و روزی خود را در نماد بره و گوسفند و میش و گرم نشان می‌دهند.

در داستان کرم هفتواد، معنای بخت در جوامع صنعتگر و عیار نشان داده می‌شود. برکت و روزی برای مردم نه از کشاورزی ست و نه شکار. بلکه دسته‌ای از مردان به کار آهنگری و ساختن آلت و ادوات جنگ می‌پرداختند و زنان کارشان نساجی، ریسندگی، بافندگی و سایر صنایع دستی بوده است. این هر چهار گروه بخت را برکت و برخورداری از خواسته و مال و قدرت که تسهیل کننده زندگی ست می‌دانند و آن با نمادی حیوانی نشان داده می‌شود که دارای مشخصات زنانه بوده یا با زنی مربوط می‌شود.

اپسالا، سوند

توضیحات و اضافات:

۱. گاو ماده یا گاو شیرده در فرهنگ جوامع کهن نماد زمین مادر است. در مصر باستان گاو آهت اصل همه تجلیات و صور متنوع آفرینش و مادر خورشید بود. در فرهنگ دینی مصر باستان هاتورمه جنبه‌های مختلف نماد گاو را در خود دارد. او نماینده باروری، گرما، تولد دوباره، مادر به معنای مطلق کلمه، مادر آسمانی و مادر خورشید است. او همچنین پرستار و دایه پادشاه مصر بود. هاتور همچنین قانونگذار و بدن آسمان بود. در سومر گاو با ماه ربط پیدا می‌کند. از این رو ماه با دو شاخ گاو تزئین می‌شده است. در فرهنگ هندو گاو به عنوان مادر شیرده و بارور زمین که زندگی از آن نشأت می‌گیرد تا امروز اهمیت خود را حفظ کرده است.

۲. هرودوت^{۲۰} می‌گوید پارس‌ها نه تصویری از خدا دارند نه برای او معبدی می‌سازند. شاید به این دلیل باشد که بین خدا و انسان که خانه دارد تفاوت بگذارند. آنها به نوک بلندترین قله کوهها می‌روند و در آن جا آتش روشن می‌کنند و قربانی برای خدا می‌گذارند. او همچنین می‌گوید در گذشته ایرانیان خدایی را به نام اورانیا ستایش می‌کردند که از عرب‌ها و آسوری‌ها وام گرفته بودند. او می‌گوید نام این ایزدبانو در میان اعراب آلینا و در میان آسوری‌ها میلیتا و در میان پارس‌ها میتراست.^{۲۱} البته از آوردن این مطلب قصد تأیید مؤنث بودن میترا نیست بلکه اشاره به این باور است که هرودت می‌پنداشته آن ایزدبانویی که پارس‌ها در گذشته بر او ستایش می‌پردند در بالای کوهها ستوده می‌شده است.

۳. در برابر پاره‌ای از اشعار که از شاهنامه در متن آورده شده است شماره‌ای نیامده و در پانویست اشاره‌ای به منبع نشده است. دلیل آن بوده که بیت یا ابیات مورد نظر با اندکی فاصله در قبل و بعد از شعری که در پانویست به آن اشاره شده آمده است. یعنی همه در روی صفحه واحد یافت می‌شوند.

* شاهنامه چاپ مسکو در این مقاله مرجع قرار گرفته است.

یادداشتها:

- ۱ - شاهنامه ۱: ۵۴. ۲ - شاهنامه ۱: ۵۹.
- ۳ - در اسطوره جمشید در شاهنامه می‌آید که او مردم را به چهار طبقه تقسیم کرده و کاتوزیان یا روحانیان را در کوه جای داده است. در تاریخ هرودت نیز می‌آید که کوهها معابد طبیعی ایرانیان بوده است.
- ۴ - شاهنامه ۱: ۷۹. ۵ - شاهنامه ۱: ۸۱. ۶ - همان جا ۱۴۰. ۷ - شاهنامه ۱: ۱۴۵.
- ۸ - رودابه دختر مهرباب شاه کابل و سیندخت است. مهرباب از نسل ضحاک است.
- ۹ - شاهنامه ۶: ۲۹۳. ۱۰ - شاهنامه ۶: ۱۸۰. ۱۱ - شاهنامه ۶: ۲۹۹. ۱۲ - همان جا ۳۰۲.
- ۱۳ - شاهنامه ۷: ۱۱۷. ۱۴ - شاهنامه ۷: ۱۱۹. ۱۵ - شاهنامه ۷: ۱۲۸. ۱۶ - شاهنامه ۷: ۱۲۹.
- ۱۷ - شاهنامه ۷: ۱۲۹. ۱۸ - شاهنامه ۷: ۱۵۰.
- ۱۹ - فردوسی می‌گوید پسر بزرگ هفتواد که نامش شاهوست و سالار و عیاراست. با پدرش به دار کشیده می‌شود.

Herodotus, *The Histories*, the first book, 139 - ۲۰

لهستانی ها در ایران در دوره جنگ جهانی دوم

به یاد پژوهشگر بزرگ ایرانی، ایرج افشار

در پایان ماه مارس و اوایل آوریل سال ۱۹۴۲، همچنین در ماه اوت همان سال، در حدود ۱۱۵۰۰۰ لهستانی در سواحل دریای خزر، در بندر انزلی، که در آن زمان بندر پهلوی خوانده می شد، پیاپی شدند. گروه دیگری شامل ۲۷۰۰ لهستانی در ناحیه شمال شرقی، در نزدیکی قوچان به خاک ایران پانهادند. مسأله این است که آن لهستانی ها کی بودند، چگونه و چرا به ایران آورده شدند؟

برای پاسخ دادن به این پرسشها لازم است که به برخی از اتفاقات و واقعیهای جنگ دوم جهانی بنگریم. در ماه اوت ۱۹۳۹ ریبنتروپ (Ribbentrop)، وزیر خارجه آلمان، استالین را در مسکو، و مولوتوف (Molotov)، وزیر خارجه روس، هیتلر را در برلن ملاقات کردند. نتیجه غایی این ملاقاتها و گفتگوها موافقتنامه ریبنتروپ - مولوتوف در تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۳۹ بود که یک بار دیگر تجزیه لهستان را قید و مقرر کرد. چنین بود که در اول سپتامبر همان سال، آلمان ها از سوی غرب و در هفدهم سپتامبر روس ها از سمت شرق به لهستان حمله کردند و ارتش لهستان مجبور شد با هر دو دشمن در دو جبهه جداگانه بجنگد. اما نبرد قهرمانانه سربازان لهستان به زودی با شکست رو به رو شد و به تقسیم لهستان به دو منطقه اشغالی روس ها و آلمان ها منتهی گشت. آلمان ها افسران لهستانی را به اُفلاگ (Oflags) (بازداشتگاه اسیران جنگی مخصوص افسران) بردند و سربازان لهستانی را آزاد کردند تا به خانه هایشان بازگردند. در حالی که روسها نزدیک به ۳۰۰۰۰۰ سرباز و افسر اسیر جنگی گرفتند. آنان افسرها را به بازداشتگاههای مخصوص افسران فرستادند و سربازها به بازداشتگاههای کار اجباری، در جاهای مختلف در سراسر روسیه

شوروی گسیل شدند. سولژنیتسن (Solzhenitzyn) این بازداشتگاهها را مجمع الجزایر گولاک (Gulag Archipelago) می نامد و این عمل دولت روس را به گونه تازه ای از بردگی تشبیه می کند. هفت ماه بعد بیش از ۱۶۰۰۰ افسر لهستانی را روس ها به قتل رسانیدند و این واقعت سالهای سال پنهان ماند. در زمستان ۱۹۳۹ - ۱۹۴۰ روس های شوروی شروع به تبعید شهروندان لهستانی، به خصوص آنان که باسواد و وطن پرست بودند، از مناطق اشغالی روس ها در لهستان کردند. تخمینی که زده اند بر آن است که بیش از یک میلیون لهستانی جبراً از وطنشان به بازداشتگاههای کار اجباری در روسیه تبعید شدند و ناچار بودند در غیر انسانی ترین شرایط کار کنند. نامهای مناطقی که این بازداشتگاهها در آن قرار داشتند - وُرکوتا (Workuta)، ماگادان (Magadan)، کامچاتکا (Kamchatka)، کولیمایا (Kolyma) - مترادف با مرگ بود.

این جا لازم است که شخصی را نام ببریم که یکی از والامقام ترین سرداران لهستانی در آن دوره بود، ژنرال ولادیسلاو آندرس (General Wladislaw Anders)، فرمانده تیپ سواره نظام. آندرس، زیر فشار از دو سو، از شرق روس ها و از غرب آلمان ها، کوشش کرد خود را به طرف جنوب و به مرزهای رومانی و مجارستان بکشانند اما متأسفانه موفق نشد و به دست روس ها گرفتار آمد. اما از آن جا که بخت یارش بود روس ها او را به بازداشتگاههای اسرای جنگی مخصوص افسران لهستانی نفرستادند و پس از گذراندن نه ماه در زندان لُوو (Lwow)، به زندان معروف لوبیانکا (Lubianka) در مسکو فرستاده شد، جایی که مدام تحت بازجویی بود و زیر فشار برای پیوستن به ارتش سرخ روسیه شوروی. هر چه باشد او یکی از افسران سابق مدرسه نظام معروف تزاری در سنت پترزبورگ بود.

به هر حال، اتحاد روس - آلمان کمتر از دو سال دوام یافت و در پایان ژوئن ۱۹۴۱، آلمان ها به روسیه شوروی حمله کردند و به راحتی سرزمینهای زیادی را اشغال کردند و بسیاری اسیر گرفتند. در آن زمان فرانسه در اشغال آلمانی ها بود و اتحاد جماهیر شوروی برای یافتن متحد جدیدی سخت تلاش می کرد. اما تنها قدرت بر جا مانده اروپایی بریتانیای بزرگ بود. روس ها و انگلیس ها موافقتنامه ای امضا کردند مبنی بر این که با هم بر ضد آلمان ها بجنگند و قسمتی از این قرارداد شامل موافقتنامه ای بود بین روسیه و دولت لهستان در تبعید. در لندن، نماینده دولت لهستان در تبعید، نخست وزیر و فرمانده کل قوای ارتش لهستان در تبعید، ژنرال سیکورسکی (General Sikorski) بود. نتیجه موافقت لهستان و روسیه این بود که لهستانی ها در قلمرو شوروی شامل عفو عمومی شدند و اجازه یافتند که یک ارتش مستقل لهستانی سازمان بدهند و این وظیفه بر عهده ژنرال

آندرس گذاشته شد. جالب این که ژنرال آندرس پس از امضای این معاهده از طرف استالین به ناهار دعوت شد و او همان کسی بود که تا مدت کمی پیش، زیر فشار و شرایطی سخت زندانی روس ها بود.

در ۱۴ اوت ۱۹۴۱ معاهده نظامی لهستان - روسیه به شکل زیر امضا شد:

هرچه زودتر ارتش لهستان در قلمرو اتحاد جماهیر شوروی تشکیل خواهد شد و این ارتش بخشی از نیروهای مسلح جمهوری مستقل لهستان خواهد بود. این ارتش وظیفه دارد که در مبارزه مشترک ارتشهای اتحاد جماهیر شوروی و دیگر قدرتهای متفق در مقابل رایش آلمان شرکت کند و در پایان جنگ این ارتش به لهستان باز خواهد گشت. از واحدهای لهستانی، زمانی که آمادگی شرکت کامل در نبرد را داشته باشند، در صف اول جبهه استفاده خواهد شد.

مرکز فرماندهی ارتش لهستان در بوزولک (Buzuluk) نزدیک کویبیشف (Kuybishev)، در صد کیلومتری شرق مسکو مستقر شد و واحدهای نظامی لهستان در اطراف آن شکل گرفت. دولت شوروی برای تمامی لهستانی ها که در سرزمین گسترده شوروی پخش بودند اعلان عفو عمومی صادر کرد. در نتیجه هزاران لهستانی به سوی دفترهای سربازگیری سرازیر شدند. این مردان، ضعیف و بی رمق و سر تا پا پر از شپش، به شدت از کمبود تغذیه رنج می بردند. بیماریهای مختلفی چون تیفوس و تیفوئید و کمبود تغذیه سلامت آنها را به حداقل رسانده بود و بعضی از زندانیان صدها کیلومتر برای رسیدن به دفاتر سربازگیری پیاده راه پیموده بودند. مقامات مسؤول سربازگیری از غیبت افسران لهستانی در شگفت بودند و فقط مدتها بعد از قتل بیشتر افسران لهستانی آگاه شدند.

کویبیشف مهمترین ایستگاه و مرکز راه آهن در خط مسکو - سرستان، جای بسیار سردی بود، به خصوص برای بیشتر این سربازان که در چادر زندگی می کردند. اما ژنرال آندرس موفق شد که مکانهای گردهمایی و مشق نظامی را به آب و هوای گرمتری در جنوب آسیای مرکزی منتقل کند. او یک مقر فرماندهی در یانجی یول (Yangi-Yul)، در نزدیکی تاشکند برقرار کرد و پس از مدتی باز موفق شد استالین را راضی کند که ارتش لهستان را به آب و هوای سالم تر ایران ببرد. در ایران امکان داشتن غذای زیاد و محل زندگی راحت تر فراهم بود و سربازان می توانستند با وسایل و تجهیزات نظامی انگلیس ها به مشق نظامی جدی بپردازند (از ۲۵ اوت ۱۹۴۱ ایران زیر اشغال روس و انگلیس بود).

این جریانات بود که منجر به پیاده شدن لهستانی ها در بندر پهلوی، در مارس، آوریل و اوت سال ۱۹۴۲ شد. نخستین کشتی حامل لهستانی ها کراسنودسک (Krasnovodsk) را در ۲۴ مارس ترک کرد و در ۲۵ مارس ۱۹۴۲ به بندر پهلوی رسید. در

مرحله اول نقل مکان، هر روز قریب ۴۵۰۰ نفر به بندر پهلوی می رسیدند. تراکم پناهندگان به قدری زیاد شد که پس از چندی ساحل بندر پهلوی برای جا دادن آنان کافی نبود. این بود که اردوگاه به سرعت گسترش می یافت و روز به روز مناطق بیشتری برای جا دادن به لهستانی ها در اختیار مقامات مسؤول قرار می گرفت. تقریباً ۲۵ درصد مسافران از راه رسیده زن و بچه و پیرمرد بودند. در ۲۸ مارس ۱۹۴۲ نخستین وسیله نقلیه حامل لهستانی ها به تهران رسید و از آن جا که ایران فقط نقطه انتقال برای لشکریان محسوب می شد، بسیاری از سربازان، اما نه همه آنان، به سرعت از بندر پهلوی به قزوین، بعد به غرب ایران، همدان و سپس به شمال عراق و از آن جا به صحنه جنگ در شمال آفریقا گسیل شدند. بعضی از آنها از بندر پهلوی به تهران و بعد به اهواز در جنوب فرستاده شدند و کسانی که قرعه نیروی هوایی یا دریایی به نامشان زده شده بود با کشتی به بریتانیای بزرگ فرستاده شدند. اهواز اردوگاه اصلی انتقال بود و سربازان به محض آمادگی کشتی به سوئز منتقل می شدند.

سفیر انگلیس در تهران، ریدر بالارد (Reader Bullard) در کتابش با عنوان *نامه هایی از تهران (Letters from Tehran)* رسیدن لهستانی ها را به تهران چنین توصیف می کند:

در این جا ترتیبی داده شده بود که سربازان لهستانی را تحویل بگیریم و به مقصد بفرستیم اما در لحظه آخر خبردار شدیم که بیشتر از تعداد مورد انتظار در راه اند و بسیار زودتر از موعد مقرر پیش بینی شده می رسیدند و علاوه بر آن چند هزار پناهنده - زن و بچه و مردان پیر - با نظامیان راهی شده بودند.

تمام این لهستانی ها در بندر دریای خزر پیاده می شوند، و به علت تقریباً عدم کامل امکانات در آن جا، به سوی تهران گسیل می شوند. در بندر همه را سمپاشی کرده اند و قرار بوده که لباسهایشان را برای جلوگیری از عفونت نابود کنند. درمورد سربازان مشکلی نیست چون برای آنها لباس حاضر داریم اما لباسی برای زنها و کودکان موجود نداریم.

سواحل بندر پهلوی و اطراف آن تبدیل شده بود به شهر چادرها که سربازان لهستانی و شخصی ها در آنها پناه گرفته بودند. سواحل دریای خزر به دو بخش «پاک» و «ناپاک» تقسیم شده بودند. سواحل «ناپاک» محل مخصوص زندگی پناهندگانی بود که باید چهار روز در قرنطینه می ماندند. در حالی که سواحل «پاک» دارای حمام و امکانات رفع عفونت و شستن لباس بود. یک شاهد موجود برای نمایاندن وضع خراب سلامتی لهستانی ها پس از رسیدن از روسیه، گورستان لهستانی هاست در بندر پهلوی، با ۶۳۹ گور که در دوره کوتاه هفت ماه پر شده بود. این جا در بندر پهلوی بود که نخستین تماس بین لهستانی ها و

ایرانی ها پیش آمد. اگرچه اقتصاد ایران در سالهای جنگ خراب بود، اما لهستانی ها، در مقایسه با آنچه در روسیه دیده بودند، از دیدن مغازه های باز و پر از مواد غذایی و دیگر احتیاجات مسحور شده بودند.

به نقل قول از سفیر انگلستان ادامه می دهیم:

با تصمیم دولت ایران برای کمک به پیدا کردن محل زندگی و در اختیار قرار دادن خدمات پزشکی ناگهان مسؤولیت رسیدگی به لهستانی های شخصی برای ما سبک شد. انگیزه کار دولت ایران می توانست هم انسانی باشد هم نتیجه یک نیت عاقلانه برای جلوگیری از شیوع بیماری، اما من باور دارم که آن بیشتر نتیجه احساس همدردی با وضع مردمی بود که از روسیه آمده بودند. مشکل کسی بتواند با آنها احساس همدلی نکند. روس ها همیشه درباره شرایط عالی در روسیه شوروی موعظه می کنند، و من روزنامه هایی را که نظامیان روسی در ایران پخش می کردند دیده ام. این روزنامه ها لذت زندگی در مزرعه های جمعی در روسیه شوروی را ارائه و تبلیغ می کردند. بنابراین اگر ایرانیان از کمک به مردمی که احتمالاً قربانی بلشویک ها می دانند لذت می برند نباید در عجب بود. دولت ایران پانصد تخت بیمارستان برای بیماران لهستانی به ما قرض داده است.

در سالهای ۱۹۳۰ و آغاز سالهای دهه ۴۰ ایران به اندازه کافی مواد غذایی اصلی به جز شکر ایجاد می کرد. اما در اثر اشغال «سید نان» ایران از سوی روسها در تابستان ۱۹۴۱، صدور گندم و برنج از مناطق شمالی ایران به قسمتهای دیگر ایران مجاز نبود و این باعث به وجود آمدن احتکار به دست محترکان سودجو شد و در زمستان ۴۳ - ۱۹۴۲ ایران را قحطی فراگرفت. به هر حال نظامیان لهستانی مشکلی نداشتند چون همان جیره سربازان انگلیسی را از ارتش انگلیس دریافت می کردند و برای جلوگیری از به هم خوردن تعادل بازار ایران تنها بخش ناچیزی از دستمزد سربازان لهستانی به آنها داده می شد. اما اگرچه پناهندگان لهستانی هم از طریق موافقتنامه لند-لیز (Lend-Lease) بین ایالات متحده و دولت لهستان در تبعید و از صلیب سرخ آمریکا غذا دریافت می کردند، باز هم مقدار زیادی غذا می بایست در محل خریداری می شد و گاهی تشکیلات لهستانی مجبور بود از دولت ایران آرد و شکر وام بگیرد. از آن جا که همچنان کمبود مواد غذایی در ایران شدت می یافت لازم می آمد که لهستانی های شخصی را هر چه زودتر از ایران خارج کنند و به کشورهای دیگر بفرستند بسیاری از کشورهای مشترک المنافع بریتانیا تمایل خود را برای پذیرایی از پناهندگان لهستانی ابراز کرده بودند، اما مسأله حمل و نقل دریایی باعث جلوگیری از این کار می شد.

از نخستین روز پیاده شدن لهستانی ها در سواحل دریای خزر آنان احساس کردند که مقدمشان گرمی ست چون ایرانیان به آنها محبت و مهمان نوازی فراوان نشان دادند. دولت ایران حداکثر کوشش را برای استقرار لهستانی ها مبذول کرد و افسران ایرانی تحت تأثیر سلامهای نظامی سربازان لهستانی قرار گرفتند، که از روی میل بود و باعث شد که رابطه بین آن دو گروه دوستانه شود.

پناهندگان درتهران، در پنج اردو زندگی می کردند که به وسیله یک خط اتوبوس مخصوص به هم مرتبط بودند. «لهستان کوچک» - آن طور که بعضی آن را نامگذاری کرده بودند - بسیار سازمان یافته بود. آنان دو گروه تثابتری داشتند، با رپرتواری عالی که اغلب تغییر می کرد.. نشریه لهستانی و برنامه رادیویی داشتند، کلاسهای عملی مانند تعلیم رانندگی و پرستاری داشتند. مغازه های لهستانی باز شده بود. مراسم کلیسایی، نمایش فیلمهای مستند لهستانی و مدرسه های مختلف بر قرار بودند. در ماه مه ۱۹۴۲ نخستین واحد پیشاهنگی پسران لهستانی تشکیل شد. اما مشکل اصلی پناهندگان وجود بیکاری بود. هرچند بیشتر ساکنان اردوها زنان و کودکان بودند و مردها که در اقلیت بودند بیشتر کهنسال - چون مردان جوان و زورمند همه به لشکریان پیوسته بودند - اما به هر حال زنان سخت علاقه به کار کردن نشان می دادند. باین که لهستان کوچک فقط نقطه انتقال بود، نه مقصد، آمار اداره کار و سازمان دهی لهستان حاکی از این است که در ماه اوت ۱۹۴۳، ۸۶۰ نفر از لهستانی ها در خارج از اردوگاه پناهندگان مشغول کار بوده اند. یکی از موفق ترین فعالیتهای داروسازی برای شرکت دارویی هموفارم (Hemofarm) بود که ۴۰ درصد از کارمندان، از جمله مدیر فنی شرکت لهستانی بودند. این شرکت با وزارت بهداشتی ایران و انستیتو پاستور کار می کرد. در داخل اردوگاه اما، موفق ترین فعالیت کاری، ایجاد یک واحد خیاطی بود که با ۸۱ چرخ خیاطی و ۲۱۶ کارگر زن شروع شد و به حدی رشد کرد که توانست برای سه شیفت زنان اردوگاه را استخدام کند.

در ۲۳ اکتبر ۱۹۴۲، انجمن مطالعات ایرانی، در تهران تشکیل شد. این ابتکار را دانشمندان لهستانی، از دانشگاههای مختلف، به خرج دادند که در آن زمان در تهران بودند. هدف این انجمن آن بود که بین ایرانیان، دانش درباره لهستان و بین لهستانی ها دانش درباره ایران را نشر بدهد. جلسه افتتاحیه انجمن زیر نظر پرفسور استن کوستیالکوسکی (Stan Koscialkowski) از دانشگاه استفان باتوری (Stefan Batory) برگزار شد که در آن اساسنامه انجمن و برنامه آینده نزدیک آن را پیشنهاد کرد. مهمترین قسمت این برنامه کلاسهای بود که مواد آنها شامل تاریخ و جغرافیای ایران، ادبیات فارسی،

هنرهای بصری و فلسفه به اضافه دین شناسی می شد. مردم شناسی، اقتصاد، حقوق و علوم سیاسی هم در برنامه درسی قرار داشت. جلسه افتتاح انجمن در ۲۰ نوامبر ۱۹۴۲، در مدرسه لهستانی، در خیابان نادری برگزار شد و سفیر دولت لهستان در تبعید و بسیاری از مقامات جامعه لهستانی در ایران، در آن جلسه شرکت داشتند. برنامه کلاسها سه بار در هفته بود و دانشمندان ایرانی به زبان فرانسه تدریس می کردند. در دسامبر ۱۹۴۲، محلی برای دانشمندان انجمن مطالعات ایرانی در خیابان شیروانی، در اختیار آنان گذاشته شد. این محل هر روز از ساعت یازده صبح تا یک و از چهار تا شب باز بود. انجمن تعداد زیادی شرکت کننده از میان مردم عادی به دست آورده بود و بعد از چندی نام انجمن به انستیتوی پژوهش علمی تبدیل شد. شوق کسب دانش درباره ایران فعالترین اعضای انجمن را بر آن داشت که نام خود را از صورت رفتنی ها به کشورهای دیگر حذف کردند تا بتوانند پژوهش خود را در ایران ادامه دهند. همکاری روشنفکران لهستانی و ایرانی بسیار نتیجه بخش بود: جلسات، سخنرانیها و نشریات به لهستانی، فارسی و فرانسه برقرار بود و در ماه اوت ۱۹۴۳ کتابی از پرفسور استن کوستیالکوسکی پدید آمد با عنوان: *ایران و لهستان در طول قرنها* (*L'iran et la Pologne a travers les Siecles*) که ناشرش انجمن مطالعات ایران بود. باید اضافه کرد که در تهران گورستانی هم مخصوص لهستانی ها هست که در آن بیش از ۲۰۰۰ لهستانی مدفونند.

باید گفت که موفق ترین اقدام مربوط به پناهندگان لهستانی در خاک ایران طرح کودکان اصفهان بود. تصمیم سر و سامان دادن به وضع کودکان - بیشتر یتیم یا نیمه یتیم - در اصفهان به خاطر احتیاج شدید آنان به داشتن شرایط بهتر زندگی و آب و هوای ملایمتر بود تا بتوانند پس از فلاکتی که این کودکان در روسیه شوروی کشیده بودند سلامت جسم و روانشان را به دست آورند. اصفهان یک واحه سبز گسترده در سواحل زاینده رود است. این شهر از بابت خانه های بزرگ و کاخهای محاط در باغهای سبز و خرم شناخته شده بود.

از آوریل ۱۹۴۲ تا دسامبر ۱۹۴۵، به روایتی در حدود ۲۰۰۰ و به روایت دیگر ۲۷۰۰ کودک لهستانی در اصفهان زندگی می کردند و بعضی از آنها تا پایان طرح در آن جا ماندند. در حالی که بعضی زودتر آن جا را برای رفتن به زلاند جدید، استرالیا، و جنوب شرقی آفریقا ترک کردند. کودکان در ۲۱ مرکز، واقع در نقاط مختلف مسکونی شهر اصفهان زندگی می کردند، به مدرسه می رفتند و از آنها نگهداری می شد.

در جامعه اصفهانی، شاهزاده صارم الدوله در این کار پیشرو بود. این شاهزاده نازنین، قسمت تابستانی کاخش را در اختیار گروه اول یتیمان گذاشت. کودکان در کاخی زیبا، در وسط باغی بزرگ زندگی می کردند و در نتیجه این کار شاهزاده، مالکان دیگر کاخها و سراهای بزرگ اصفهان سرمشق شاهزاده را دنبال کردند و منزلهایشان را به قیمتهایی بسیار مناسب به کودکان لهستانی و نگهدارانسان اجاره دادند.

ساکنان سابق اصفهان اکنون نزدیک هشتاد ساله هستند و هنوز با یکدیگر در تماسند. برای تشکر از مهمان نوازی اصفهانی ها، این لهستانی ها در سال ۱۹۸۷ کتابی با عنوان: *اصفهان شهر کودکان لهستان* (*Isfahan Miasto Polskich Dzieci, (Isfahan, The City of Polish Children)* نوشتند.

در سال ۲۰۱۰ کتابی با عنوانی بسیار مشابه، *بچه های اصفهان، پناهندگان لهستانی در ایران ۱۳۲۱ - ۱۳۲۴*: پرتره نگاریهای ابوالقاسم جلا، ۱۹۴۱ - ۱۹۴۵ به زبان فارسی و انگلیسی، به وسیله انستیتوی پژوهش و فرهنگ نظر انتشار یافت. مؤلف این کتاب یک پژوهشگر در زمینه عکاسی ست به نام پریسا دمندان. او تعداد زیادی نگاتیو شیشه ای از پرتره های کودکان لهستانی که در سالهای ۱۹۴۲ - ۱۹۴۵ در اصفهان زندگی می کردند پیدا کرد. این مجموعه شامل ۱۱۰۰ نگاتیو است که کار استاد عکاس، ابوالقاسم جلا بوده است. باید واقعاً به پریسا دمندان تبریک گفت. نه تنها برای ارزش پژوهشگری علمیش، بلکه همچنین برای حس زیباشناسیش - کتاب او ادامه هنر تزئین کتاب ایرانی ست.

قریب ۱۲۰۰۰۰ لهستانی - مرد و زن و بچه - از روسیه شوروی به ایران آمدند و ایرانیان پذیرایی مهمان نوازانه را از آنها کردند. اگر به خاطر ایران نبود بیشتر آنان در روسیه شوروی از بین رفته بودند.

دانشگاه نیویورک، نیویورک

یک گشتگی بسیار زشت در چاپهای شاهنامه

در شاهنامه، در پادشاهی خسرو پرویز، در شرح جای نشستن بزرگان و نمایندگان طبقات مردم هنگام بارِ نوروزی پادشاه آمده است:

به نوروز چون برنشستی به تخت	به نزدیک او موید نیکبخت
فروتر ز موید، مهان را بُدی	بزرگان و روزی دهان را بُدی
به زیر مهان، جای بازاریان	بیاراستندی همه کاریان
فرومایه تر، جای درویش بود	کجا خوردش از کوشش خویش بود
فروتر، بریده بسی دست و پای	بسی گشته افکنده بر در سرای
از ایوان از آن پس خروش آمدی	کز آوازاها دل به جوش آمدی
که «ای زیردستانِ شاه جهان	مباشید تیره دل و بدنهان
هر آن کس که او سوی بالا نگاه	کند، گردد اندیشه او تباه
ز تختِ کیان دورتر بنگرید	هر آن کس که کهتر بود بشمرید
وزان پس تنِ گشتگان را به راه	- کزان بگذری - کرد باید نگاه»

می گوید: هنگام نوروز، چون پادشاه بر تخت می نشست، نزدیکتر کس به او موید (مویدان) بود. پایین تر از او جای بزرگان و روزی دهان (کارپردازان خزانه) بود (تا هر کس که از بخشش و پاداش پادشاه برخوردار می گردید، نام او را در دفتر ثبت کنند و پس از پایانِ بارِ عامِ نوروزی از خزانه بپردازند). پایین تر از آنها جای (نمایندگان) بود که کارگران و خادمان دربار (کاریان) ترتیب داده بودند. پایین تر (فرومایه تر) جای تهیدستان بود،

تهیدستانی که با وجود کوشش بینوا مانده بودند (کار و رزان تهیدست). پایین تر، جای آسیب دیدگان و گشتگان (بعداً توضیح آن می آید) بود و جای این کسان نه در تالار بار، بلکه بیرون در بود. آنگاه کسی با آوازی که دل از شنیدن آن به جوش می آمد، به بانگ بلند می گفت: «ای زبردستان، دل خود را از تیره گی و آلودگی ویدی پاک کنید! به سوی پادشاه ننگرید که هر کس نگرَد، نیک گمانی از او دور گردد.^۲ بلکه نگاه خود را دور از تخت پادشاه به کهتران که در مجلس اند بدوزید و سپس - و پس از آنها - به آسیب دیدگان و گشتگان بنگرید.»

موضوع سخن ما بر سر گشته و گشتگان در بیت‌های پنجم و دهم است. دستنویسهای شاهنامه که کاف فارسی را نمی نویسند، این واژه را همه جا با کاف تازی نوشته اند و در نتیجه در چاپ‌های پیشین نیز چون مول^۳ و بروخیم^۴ و مسکو^۵ آن را به پیش یکم خوانده اند. یعنی گمان کرده اند که هنگام بار پادشاه و آن هم در بار عام نوروزی، کسانی را به قصد مجازات می کشتند و یا دست و پای آنها را می بریدند و پیکر آنها را به منظور عبرت دیگران در جلوی بارگاه می انداختند. این واژه را بنداری نیز در ترجمهٔ خود به همین گونه دریافت کرده است: «و تحت الكل موضع إقامة الحدود و إجراء السياسات.»^۶ از این رو احتمالاً همه یا بیشتر کاتبان دستنویسهای اساس پیرایش ما نیز این واژه را به همین گونه خوانده و دریافت کرده بودند، وگرنه احتمال داشت که حرف نخستین آن را مشکول می کردند.

پس از بیت‌های بالا، بلافاصله چند بیت می آید که دست کم تأییدی ضمنی است که هنگام بار شاهان و به ویژه در بار عام نوروزی، چنین کار زشتی انجام نمی گرفت:

وزان پس گنهکار و گر بیگناه	نماندی کسی نیز در بند شاه
به زندانیان جامه دادی بنیز	سراپای و دینار و هر گونه چیز
هر آن کس که درویش بودی به شهر	که او را نبودی ز نوروز بهر،
به درگاه ایوانش بنشاندی	درم پنج گنجی برافشاندی

در جایی که هنگام نوروز زندانیان گناهکار (و یا دست کم برخی از آنها را) از زندان آزاد می کردند و به آنها جامه و نقدینه می دادند و به تهیدستانی که به بارگاه می آمدند کمک می کردند، چگونه ممکن است که کسانی را بکشند و یا دست و پای آنها را ببرند و پیکر آنها را در جلوی بارگاه بیندازند؟ چنین کار زشتی حتی تنها به سبب شومی و بدبینی چنین رفتاری در نوروز، ممکن نبود. و اما منظور از آوردن آسیب دیدگان در نوروز عام به جلوی بارگاه، جز اطعام و دلشاد کردن آنها و یاری و بخشش به آنها، شفافخشی از سوی پادشاه بود. چون پادشاهان ایران کهن دارای مقام مذهبی نیز بودند، چنان که در تاریخ اسلامی

ایران همین مقام را به پادشاهان صفوی نیز نسبت می دادند و در زمان آنها نیز بیماران هنگام بار پادشاه از آنها شفا می طلبیدند.^۷ به شاهان ایران کهن همچنین داشتن مهره ای شفافبخش را نسبت می دادند که از هوشنگ به ارث برده بودند. کیخسرو با بستن آن مهره به بازوی گسته و کشیدن دستی به زخمهای او، گسته را که در نبرد با دو پهلوان تورانی زخم برداشته بود، از مرگ نجات داد.^۸ همچنین داشتن نوشدارویی را به شاهان پیشین نسبت می دادند. ولی این بار کیکاوس از دادن آن به رستم سر باز زد و سهراب جان سپرد.^۹ واژه گشته در معنی «زخم دیده» یا «گزیده شده» باز هم در شاهنامه آمده است. این واژه را در این معنی، نخستین بار آقای دکتر علی رواقی در ترکیب مارگشته، یعنی «مارگزیده» معرفی کردند^{۱۰} و در تأیید آن چند گواه از متون دیگر، همچون الأبنیه عن حقایق الادویه و عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات به دست دادند.^{۱۱} واژه گشته در بیتهای بالا نیز می تواند به معنی «گزیده (مار، کژدم...)» به کار رفته باشد. ولی نیز می تواند و شاید محتمل تر است که به معنی «از خود رفته، بیمار روانی» یا عموماً به معنی «درمانده، ناتوان» باشد. به معنی «از خود رفته، بیقرار» در این بیت از زبان تهمینه در دیدار او با رستم: یکی آن که بر تو چنین گشته ام خرد را ز بهر هوا کشته ام^{۱۲} و در معنی «ناتوان، درمانده» در این بیتها: دو شیراوزن از جنگ سیر آمدند همی خسته و گشته دیر آمدند^{۱۳} ز بس باغ و میدان و آب روان همی تازه شد پیر و گشته جوان^{۱۴} این واژه در این معانی هنوز در ترکیب سرگشته رایج است و در شاهنامه نیز آمده است:

چنان شد گمانشان که او کشته شد سر نامداران همه گشته شد^{۱۵}
 ابر دست بیژن کنون کشته شد سر من ز تیمار او گشته شد^{۱۶}
 به گمان نگارنده، شاعر این واژه را در این معنی بیشتر از این به کار برده است، ولی در مواردی در دستنویسهای شاهنامه به گشته و بسته گشتگی یافته است.

هامبورگ

۷ آوریل ۲۰۱۱

یادداشتها:

۱- شاهنامه، پیرایش نگارنده، هشتم ۳۷۷۶/۲۹۳ - ۳۷۸۵.

۲- هنگام بار پادشاه نگرستن به او جایز نبود. یکی بدین سبب که مبادا چشم زخمی به جان پادشاه رسد و دیگر بدین سبب که در اثر نگرستن مکرر به چهره او، هیبت و شکوه پادشاه در دل بارخواهان می شکست.

- ۳- چاپ مول، ج ۷، ص ۱۶۴، بیت ۳۸۶۹ و ۳۸۷۴.
- ۴- چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۲۸۹۰، بیت ۳۷۹۸، بیت دیگر به حاشیه برده شده است.
- ۵- چاپ مسکو، ج ۹، ص ۲۳۴، بیت ۳۷۵۳ و ۳۷۵۸.
- ۶- بنداری، فتح بن علی، *الشاهنامه*، به کوشش عبدالوهاب عزام، تهران، ۱۹۷۰، ج ۲، ص ۲۴۴.
- ۷- شگرید به مقاله نگارنده: «بار و آیین آن در ایران»، *ایران نامه*، ۱۳۶۶/۱، ص ۶۲؛ *گل زجهای کهن*، ص ۲۳۸.
- ۸- *شاهنامه*، چهارم ۲۴۹۴/۱۶۴-۲۵۰۲.
- ۹- *شاهنامه*، دوم ۹۲۸/۱۹۱-۹۳۴.
- ۱۰- *شاهنامه*، هفتم ۲۵۳/۷۲.
- ۱۱- رواقی، علی، *واژه های ناشناخته در شاهنامه*، دفتر ۱، بی تاریخ، ص ۲۹-۳۲. بنداری نیز (همان جا، ج ۲، ص ۱۱۸-۱۱۹) که در بیتهای بالا معنی «گشته» را ندانسته بود، در این جا و احتمالاً بیشتر از فحوای سخن و خواندن ترکیب *مارگشته* معنی درست را دریافته و آن را به *لدیغ* «مارگزیده» ترجمه کرده است.
- ۱۲- *شاهنامه*، دوم ۷۵/۱۲۳.
- ۱۳- *شاهنامه*، دوم ۶۸۵/۱۷۳.
- ۱۴- *شاهنامه*، هفتم ۶۷۴/۱۳۹.
- ۱۵- *شاهنامه*، دوم ۸۸۶/۱۸۸.
- ۱۶- *شاهنامه*، چهارم ۱۳۸۳/۸۷.

خاطره‌هایی از ایرج افشار

(۱- سالهای تهران)

دارالفنون

با نام ایرج افشار از همان سالهای دانش‌آموزی ام در دارالفنون (دوره دوم دبیرستان، ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹) آشنا بودم. کتابهای کتاب‌شناسانه‌اش پی در پی درمی‌آمد، و نامش در جای سردبیر *راهنمای کتاب* می‌درخشید. پیش از آن هم سردبیری *مجله مهر* و مدتی هم سردبیری *سخن* را داشت. این مجله‌ها را یکی از جوانهای فاضل خویشاوند مشترک بود، و به لطف همنشینی او مقاله‌ها و گزارشهای دل‌انگیز این دو را می‌خواندم. بیشتر روزها هم، پس از پایان گرفتن کلاسهای بعد از ظهر، به جای آن که اتوبوس بنشینم و یک‌راست به خانه برگردم، همراه و نیز به تشویق دوست شاعر و دانشورم ولی‌الله درودیان، که عمرش دراز باد، پیاده سوی شرق یا غرب توپخانه می‌رفتم، به کتابخانه مجلس شورا یا کتابخانه ملی. هر دو برایم محیطی آرام و مطبوع داشت، و وسوسه می‌کرد که ساعتها بنشینم و کتاب بخوانم. کتابخانه ملی، پشت موزه ایران باستان، با تالار پُرابهت آن، فضایش آرام‌تر و کتابدارش بیشتر وقتها مهربانتر بود، و کتاب را هم زودتر از مخزن می‌آوردند.

دانشکده حقوق

هرچه سالها بیشتر می‌گذشت، آشنایی‌ام با این نام که در عرصه کتاب و معرفی و نقد آثار نشرشده درخشیده بود بیشتر می‌شد. وارد رشته قضایی دانشکده حقوق که شدم (سال ۱۳۳۹) نام ایرج افشار برایم آشنا تر بود؛ با مدیری فرهنگ ایران‌زمین و سردبیری و

گرداندگی چند مجله ادبی و کتابشناسی دیگر؛ اما فرصتی برای آشنایی نزدیک نیافته بودم. این تاریخ همزمان بود با پایان گرفتن دوره کارش در این دانشکده؛ و فقط گهگاه زنده‌یاد محمدتقی دانش‌پژوه را می‌دیدم که با یک بغل کتاب آرام می‌آمد و سر به زیر می‌رفت. ما دانشجویها با «کتاب بیار»ها، که همه‌شان هم سخت‌کوش و مهربان بودند، سر و کار داشتیم. در این سالها یک روز که از در شرقی کوچک میان نرده‌های دور دانشگاه (فاصله باشگاه و دبیرخانه) بیرون می‌رفتم، با روانشاد محمدرسول دریاگشت، همکلاسی سالهای دارالفنون، که داشت تُو می‌آمد، رودرو شدم. به سال از من بزرگ‌تر بود، و همیشه مهربان و گشاده‌رو. با نشریه‌های روشنفکری دهه‌های ۳۰ و ۴۰ همکاری، و با مدیران صفحه‌های ادبی‌شان آشنایی و دوستی داشت؛ و چند بار کاغذهایی را که از زمره‌های شعرگونه سیاه کرده بودم با اصرار گرفته و به فردوسی یا/مید/یران و مجله‌های دیگر سپرده بود، و من هربار چشم به راه می‌ماندم تا روزنامه‌فروش که آن شماره را به خانه می‌رساند خودم مجله را بگیرم و نام سراینده را در بالای این به‌هم بافته‌ها پاک کنم تا دست کم نزد خویشان و نزدیکان رسوا نشوم. در آن دیدار تصادفی جلوی باشگاه دانشگاه، با لطف و مهر همیشگی‌اش احوالپرسی کرد، و گفت که عیالوار شده و در کتابخانه مرکزی دانشگاه کارگرفته و خانه‌اش هم در آن دوروبر است؛ و خواست که هرگاه که فرصتی یافتم به دیدنش بروم. از آن پس هم اطلاعیه‌های مجالس علمی‌ای را که در کتابخانه مرکزی یا تالارهای دیگر دانشگاه برگزار می‌شد برایم می‌فرستاد یا در دیدارهای اتفاقی آگاهم می‌کرد.

گهگاه به این گردهماییها، یا به قول زنده‌یاد افشار «زمین‌آر»ها، می‌رفتم؛ اما مجالس فوق برنامه و بیرون از ساعتهای درسی که برایم بیشتر گیرایی داشت یکی سخنرانیهای دوره‌ای «جمعیت بهداشت روانی» بود که در سرسرای هتل کوچک و آراسته‌ای نزدیک مدرسه البرز تشکیل می‌شد، و دیگری برنامه‌های «انجمن فیلامونیک تهران» که عضو آن شده بودم و بسیاری از اجراهای موسیقی کلاسیک اروپایی را آن جا شنیدم (ساعت اجرای این برنامه‌ها مجالی بود برای فکر کردن. نمی‌دانم چرا سازها که به نواختن درمی‌آمد، هزار و یک فکر به ذهنم هجوم می‌آورد).

دوره علوم سیاسی

آغاز تحصیلم در دوره دکتری علوم سیاسی (در دانشکده حقوق، از مهرماه ۱۳۴۳) با واردشدنم به وزارت کشور (نخستین کارم) همزمان شد، و دو سال روزهایی بس دشوار گذراندم. می‌بایست به کار حساس و پرمشغله‌ای دور از تهران، و ساعتهای درس در

دانشکده، که بعد از ظهرها بود، هر دو، برسم؛ اما باز می‌کوشیدم تا فرصت مستمع بودن در مجالس علمی گهگاه در کتابخانه مرکزی را از دست ندهم. پس از نزدیک دو سال که به جایی دیگر، باز دور از تهران، منتقلم کردند، به کارگزینی وزارتخانه رفتم و استعفا دادم. چرخ زندگی باید می‌گشت، و نمی‌شد کار نکرد؛ اما فکر کردم که چندسالی را به کاری ساده، مانند کارآموزی وکالت دعاوی، در تهران بگذرانم تا دوره تحصیلم سرآید.

مدیرکل تشکیلات و آموزش وزارت کشور، مرتضی ورزی، مردی نیک‌فلس که به حال و کار نسل جوان دعوت شده به این وزارتخانه (برابر برنامه بلندپروازانه نوسازی آن) اشراف داشت، گفت که استعفانامه را به درخواست انتقال به تهران بدل کنم، و با مهربانی و وسعت نظر پیگیر درخواستم شد، حال آن که مدیرکل کارگزینی رُک و راست گفته بود: «خوب؛ من هم خیلی دلم می‌خواهد دکترا بگیرم؛ اما درجه گرفتن تو به وزارت کشور ربطی ندارد!»

بازی روزگار

مرتضی ورزی را آخر بار همراه ایرج افشار در پائیز سال ۱۹۸۹ (۱۳۶۸) در کالیفرنیا دیدم. بازی روزگار عجیب، و جهان به راستی کوچک است. برای مجلس شرقشناسی شمال آمریکا همراه هیأت دانشگاهی ژاپن به لوس‌انجلس رفته بودم، که نخستین سفرم به دنیای جدید پس از گردشی کوتاه در سیزده سال پیش از آن بود. بعد از ظهری که از مجلس سخنرانی در تالار هتل به اتاقم برگشتم، زنده‌یاد ایرج افشار تلفنی فرمود: امشب قرار بوده است که همدیگر را ببینیم، اما یکی از دوستان جوان که در این جا در دانشگاهی درس می‌دهد خواسته است که به مهمانی خانه او بروم و دیگران هم از ایرانیهای اهل فرهنگ هستند، و گفته‌ام که با تو می‌روم؛ خودش می‌آید و ما را می‌رساند. سر ساعت آمدند. جلوی اتوموبیل نشستیم، و استاد افشار و دو نفر دیگر در صندلی پشت سوار بودند. آنها را معرفی کردند؛ و اول گفتند: آقای مرتضی ورزی! و افزودند: ایشان برادر ابوالحسن ورزی هستند. تند و بی‌ملاحظه گفتم: بفرمایید که ابوالحسن ورزی برادر ایشان هستند! آن‌گاه در سخنی کوتاه سابقه ارادتم و لطف بزرگوارانه‌ای را که مرتضی ورزی درباره‌ام کرده بود برایشان گفتم.

در میان سال ۱۳۴۵ چند ماهی تکلیف کارم روشن نبود، و در این فرصت به تهیه گزارشهای درسی می‌رسیدم، و در مراجعه‌ها با سازوکار وزارت داخله هم بهتر آشنا می‌شدم. پای صحبت شماری از مقامهای پیشین (استانداران و معاونان وزارتخانه و...) که اکنون سِمَتِ مشاور عالی (در واقع مغضوب و خانه‌نشین) داشتند نشستم، و کسانی را در آن میان

مردانی بادانش و کارآمد و مدیر و مدبر یافتیم. در این ماهها یکبار وزیر کشور عوض شد و یکبار هم در اسباب‌کشی وزارتخانه به ساختمان تازه (از میدان ارک به خیابان جنوبی پارک شهر، جایی که حالا شهرداری تهران است) درخواستنامه و پرونده وضعیت گم شد؛ و سرانجام حدود اسفندماه بود که تصمیم گرفتند با انتصاب در یک پست تشریفاتی مأمور خدمتم در «اتحادیه شهرداریها» کنند تا مسؤول کارهای تحقیقی این جا باشم.

نخستین ملاقات

«اتحادیه» مؤسسه نوینی بود که در واقع از سویی رابط مدیران شهری و ایالتی با اتحادیه بین‌الملل حکومت‌های محلی (IULA) Authorities (مقر آن در شهر لاهه) بود، و از سوی دیگر با همین ارتباط می‌کوشید تا روشهای نوین کار و مدیریت محلی را (از سطح روستا تا ایالت) معرفی کند. این اتحادیه ماهنامه‌ای خبری و تحقیقی در زمینه کار خود منتشر می‌کرد، که میان مجله‌های نیمه دولتی آن سالها (دهه ۱۳۴۰) از اعتبار و کیفیت خوبی برخوردار بود، و تقریباً برای هر شماره آن مقاله‌ای در باره بهبود روش اداره امور محلی می‌دادم. در همان ایام، روانشاد دریاگشت آگاهم کرد که کتابخانه مرکزی دانشگاه نمایشگاهی از نشریه‌های دوره‌ای ایران ترتیب داده است، و شوقم را برانگیخت که از آن دیدن کنم. به این جا که رفتم، فرصت مناسبی بود که به زنده‌یاد ایرج افشار معرفی‌ام کند.

دوستان دانشگاهی در ژاپن هم که آن سالها در ایران بوده‌اند خوب می‌دانند که زنده‌یاد ایرج افشار با در بستن و پشت میز نشستن میانه نداشت، و همه وقت به گوشه و کنار کتابخانه سر می‌زد. کسی که بی‌وعده و قرار پیشین قصد دیدن وی را داشت می‌بایست طبقه‌ها و اتاقها را بگردد و رئیس کتابخانه را پیدا کند. در این نمایشگاه مجله‌های فارسی هم که کتابخانه مرکزی برگزار می‌کرد، خود حاضر و ناظر بود و به هر گوشه سر می‌کشید. همان جا و ایستاده که دوستم هم‌کلاس خود را به رئیسش معرفی کرد، در باره کار و تحصیل گفتم؛ و چون مجله شهرداریها را در این نمایشگاه ندیده بودم، به عرضشان رساندم؛ و بی‌درنگ به یکی از کتابداران گفتمند که یادداشت کنند و شماره‌های این مجله هم تهیه شود.

با این مقدمه و معرفی، از آن پس در مراجعه‌هایم به کتابخانه مرکزی دانشگاه لطف و راهنمایی‌شان را درخواست می‌کردم، و پیوسته با مهربانی و بزرگواری در یافتن منابع تحقیق و دسترسی داشتن به آن یاری‌ام می‌دادند.

دو سال پس از این نخستین دیدار که موضوع پایان نامه دکتری‌ام معین شده بود و

به جستجو در نسخه‌های خطی و خواندن و یادداشت برداشتن از اصل یا دیدن فیلم این نسخه‌ها نیاز بود، به لطف حمایت کریمانه استاد افشار ساعتهایی که به کتابخانه مرکزی دانشگاه - دارنده اصلی این نسخه‌ها یا میکروفیلم آن - می‌رفتم، کتابداران یکی از اتاقهای مطالعه انفرادی در طبقه بالای ساختمان کتابخانه را در اختیارم می‌گذاشتند و کتابهای درخواستی‌ام را آن‌جا می‌آوردند تا در محیط آرام و با فراغ خاطر مطالعه و یادداشت‌برداری کنم. به یاد دارم که اتاق مجاور آن‌جا محل مطالعه استاد محمدعلی اسلامی ندوشن بود، و با این حسن اتفاق فرصتهای بیشتری برای دیدن گاه‌به‌گاه ایشان می‌یافتم. در این سالها (از ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹) چند ساعت در هفته در دانشکده علوم اداری و بازرگانی و مؤسسه علوم بانکی تدریس می‌کردم، و پیوندی دوگانه با دانشگاه داشتم. از سویی هم، پس از وارد شدنم به وزارت امور خارجه (در اسفندماه ۱۳۴۹) در دو سالة نخست چنین پیش آمد که بیشتر وقتها کار اداری‌ام در ساعتهای عصر بود، و صبحها وقت آزاد و فرصت برای مطالعه داشتم.

موضوع پایان‌نامه

در گذراندن دوره دکتری علوم سیاسی، موضوع مهم دیگری را هم مدیون لطف و یاری زنده‌یاد ایرج افشار هستم، بی آن‌که خود وی در این باره نیت و آگاهی‌ای داشته باشد؛ و آن انتخاب موضوع پایان‌نامه‌ام، کشور داری رشیدالدین فضل‌الله همدانی، ست. به یادبود ششصدوپنجاهمین سال درگذشتن رشیدالدین فضل‌الله همدانی، طیب، مورخ، و وزیر شهیر ایران (حدود ۶۴۸ تا ۷۱۸ ه.ق.)، «مجلس علمی و تحقیقاتی مربوط به رشیدالدین فضل‌الله همدانی» برای بررسی احوال و افکار و آثار او در روزهای ۱۲ تا ۱۶ ابان ۱۳۴۸ در دانشگاه‌های تهران و تبریز تشکیل شد، و ۱۷ دانشمند ایرانی و ۹ دانشمند خارجی در آن مقاله خواندند. پس از پیشنهاد اولیه کارل یان، ابتکار برگزاری این مجلس و گرداندن کارهای آن با استاد ایرج افشار بود؛ و هم آن شادروان پیگیر نشر خطابه‌های تحقیقی آن و نیز آغاز چاپ انتقادی متون آثار رشیدالدین در اجرای تصمیمهای این مجلس. برابر قاعده، تدارک کارهای این‌گونه مجالس باید دست کم یکی - دو سال پیشتر آغاز شود، و چنین نیز بود و این مجلس علمی با آمادگی خوبی کار خود را به انجام رساند. در حدود سال ۱۳۴۷ که هفته‌ای چند ساعت آخرین درسهای دوره دکتری علوم سیاسی را می‌گذراندم، با منصور فرزانی که به نوشته زنده یاد ایرج افشار «عضو ایرانی مقدم فولبرایت، و در دانشگاه جندی شاپور نیز مسؤولیت اداری مهمی داشت و مردی فرهنگ دوست بود»، «مقاله یادگارهایی از هوشنگ/علم، در: بخارا، ش ۶۲، خرداد - شهریور ۱۳۸۶،

ص ۲۱۸، ح ۱) همکلاس شده و آشنایی یافته بودم، و چون مسیرمان یکی بود گهگاه پس از ساعت کلاس تا مسافتی با هم برمی‌گشتیم. وی روزی برگی را که نام و شرح حال کوتاه رشیدالدین فضل‌الله بر آن نوشته بود به من داد و گفت که دوستان دانشگاهی به او پیشنهاد کرده‌اند که موضوعی مرتبط با حال و کار این مورخ نامور و وزیر دانشمند را که احوال و آثارش تا اندازه بسیار ناشناخته مانده است برای پایان‌نامه‌اش برگزیند، و او با مدتی مطالعه با این نتیجه رسیده که منابع در دسترس در این باره اندک است و موضوع هم گسترده و وقت‌گیر؛ و من اگر بخواهم می‌توانم آن را برای پایان‌نامه ام بردارم. تشکر کردم و آن برگ را گرفتم؛ و مدتی پیرامون این موضوع فکر می‌کردم، و چنین یافتم که برای پایان‌نامه رشته علوم سیاسی با گرایش تاریخ مناسب است که شیوه و اندیشه مملکتداری این بزرگمرد تاریخ ایران تحقیق شود. این فکر را با زنده‌یاد دکتر حمید عنایت در میان نهادم و پسندید، و سرانجام هم خود راهنمایی رساله‌ام را در موضوع «کشورداری رشیدالدین فضل‌الله همدانی» پذیرفت.

از دکتر منصور فرزازی نرسیدم که این موضوع پایان‌نامه را چگونه یافته‌است؛ اما نظر به روابط فرهنگی گسترده وی و سرانجام با آگاه شدن از مناسبات خوبی که با زنده‌یاد ایرج افشار داشته و یادداشت نقل شده گویای آن است، گمان دارم که این موضوع را آن زنده‌یاد به منصور فرزازی برای رساله دکتری پیشنهاد کرده بود، که سرانجام از آن من شد و خط اصلی کار پژوهشم را که هنوز دنبال می‌کنم معین کرد.

چاپ رساله دکتری

مقررات دوره‌های دکتری دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانش‌آموختگان را ملزم می‌داشت که پایان‌نامه گذرانده شده را برابر طرز و ترتیب مقرر چاپ کنند، و شناخته شدن عنوان دکتری آنها معلق بود به چاپ و انتشار پایان‌نامه و ادای سوگند فارغ‌التحصیلی با تشریفات معین و در حضور رئیس دانشکده و سه استاد راهنمای رساله‌شان.

پس از گذراندن پایان‌نامه‌ام (با عنوان «کشورداری رشیدالدین فضل‌الله همدانی»)، زنده‌یاد ایرج افشار، که یاریهای ارزنده وی و کتابداران دستگاهشان در به انجام رسیدن آن سهمی ارجمند داشت، با مهر بسیار پیشنهاد کردند که در کار چاپ آن شتاب نکنم، و بگذارم تا با طی منازل و مراحل اداری این اثر از سوی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران منتشر بشود؛ و نسخه تایپ شده آن را برای مرور و تأیید به مرحوم مجتبی مینوی سپردند. در جریان تهیه پایان‌نامه هم یک‌بار برای راهنمایی خواستن و همراه دوستی که با آن مرحوم کتابی را تصحیح و آماده نشر می‌کرد به کتابخانه شخصی مرحوم مینوی رفته بودم.

این روزها که مجموعه خطابه‌های تحقیقی در باره رشیدالدین فضل‌الله همدانی (دانشگاه تهران، ۱۳۵۰) را ورق می‌زدیم، دیدم که در مقدمه فصلی دارد با عنوان «پیشنهاد‌های مجلس علمی و تحقیقی در باره چاپ و انتشار آثار وی»؛ و این کار به دانشگاه‌های تهران و تبریز، و مدیریت آن هم به مجتبی مینوی و دستیاری ایرج افشار سپرده شده است. اما آن روزها هر بار در دیدار با مرحوم مینوی می‌دیدم که بخشی از پایان نامه را قلم کشیده و به خطی درشت نوشته‌اند که مکاتیب که به آن استناد شده (این کتاب در سال ۱۳۵۸ هم به کوشش مرحوم دانش‌پژوه با عنوان *سوانح‌الافکار رشیدی* تجدید چاپ شد) از رشیدالدین فضل‌الله نیست، و مجعول است؛ حال آن که من به نتیجه‌ای دیگر رسیده بودم (و سالها بعد هم دست کم دو مقاله علمی معتبر و مستند به اصالت این کتاب رأی داده‌اند). رفتار و حاشیه نویسی «استاد ستهنده» (عنوانی که آن سالها به مرحوم مینوی داده بودند) خسته‌ام کرد؛ و چون به زودی هم از سوی وزارت امور خارجه به مأموریت در توکیو روانه می‌شدم، دیدم که بیش از این نمی‌توانم صبر کنم. پس، با راهنمایی و تلاش مرحوم دریاگشت، پایان‌نامه را برای چاپ به ناشری بیرون دانشگاه سپردم، که آغازی بود برای گرفتاریهای همیشگی و فراوانم با ناشران.

زنده‌یاد ایرج افشار با مهر و لطف خاص در حاشیه‌ای معرفی‌گونه بر نخستین مقاله‌ام در *مجله آینده* (سال نهم، ش ۱۰ و ۱۱، دی و بهمن ۱۳۶۲: گزارش سی و یکمین کنگره جهانی علوم انسانی در توکیو، تابستان ۱۹۸۳ = ۱۳۶۲) در اشاره به همین موضوع نوشتند: «هاشم رجب‌زاده که سالی ست در دانشگاه توکیو به تدریس زبان فارسی پرداخته شاید تنها کسی ست که با ادبیات ژاپونی به ژرفایی آشنایی دارد... تحصیلات ایشان در رشته علوم سیاسی بود و رساله پایان تحصیلی خود را در باره کشورداری خواجه رشیدالدین فضل‌الله طبیب نوشته به چاپ رسانیده، و من گواهم که مرحوم مجتبی مینوی نسبت به آن نوشته نظر تحسین‌آمیز داشت.»

مأموریت‌م در توکیو

سه زندگی کاری داشته‌ام: نخستین آن در وزارت کشور (سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۹)، سپس در وزارت امور خارجه (۱۳۴۹ تا ۱۳۶۱) و، سرانجام، تدریس در ژاپن که با آن از کار اداری یکسره‌رها شدم.

در میانه سال ۱۳۴۹ آزمون ورود به رشته سیاسی (دیپلماتیک) وزارت امور خارجه را گذراندم؛ اما کارها طوری پیش آمد که انتقالم از وزارت کشور دشوار می‌نمود. به توصیه دوستان بزرگتر و بزرگوارم، از وزارت کشور استعفا دادم؛ و در اسفندماه ۱۳۴۹ حکم ورود

به خدمتم در رسته سیاسی وزارت امور خارجه- به همان تاریخ روز پذیرفته شدن استعفا در وزارت کشور، و با همان شماره کارمندی- صادر شد. (در سال ۱۳۶۵ هم وزارت امور خارجه استعفایم را پذیرفت.) چون پس از استعفا از خدمت دولتی به استخدام تازه درآمده بودم، مراتب و مدارج خدمت باید از صفر شروع می‌شد؛ و با سِمَتِ کارآموز سیاسی آغاز به کار کردم.

در سه سالی که از پی آمد، مراجعه‌ام به دانشگاه فقط برای دیدن استاد راهنمای پایان‌نامه‌ام بود، و آن هم گهگاه؛ چون زنده‌یاد دکتر حمید عنایت با لطف بسیار بارها در خانه‌اش قرار می‌گذاشت. کوتاه‌زمانی پس از گذراندن پایان‌نامه که عازم مأموریت در توکیو بودم به یکی از جلسه‌های «کنگره تحقیقات ایرانی» که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران برگزار می‌شد رفتم، و در این فرصت به استاد ایرج افشار گفتم که به توکیو می‌روم. آن زنده‌یاد از چند ایران‌شناس ژاپنی نام برد، و مشخصاً از استاد کاتسوفوجی، استاد هوندا، و پرفسور گورویاناگی، تا به آنها سلام برسانم. از ساختمان کتابخانه که بیرون می‌آمدم، مرحوم مینوی را دیدم و عرض ادب و خداحافظی کردم. فرمود به خانم امیکو سلام برسان. به توکیو که رسیدم چندی پُرس‌و‌جو کردم تا که معلوم شد امیکو نام کوچک خانم اوکادا است که چند سال پیش‌تر از دانشکده ادبیات دکترا گرفته بود.

پیام مهر و دوستی که استاد افشار برای ایران شناسان نامور ژاپن فرستاد، آشنایی ام را با آنها آسان کرد و هم آغاز خوبی برای تصدی کار روابط فرهنگی، یکی از چند مسؤولیت‌م در سفارت ایران در توکیو، بود. پیش و بیش از همه با روانشاد پرفسور هوندا که در این سالها از هوکایدو به دانشگاه کیوتو آمده بود، پرفسور کاتسوفوجی (بیشتر از راه مکاتبه)، و پرفسور گورویاناگی آشنایی یافتم. شماری از بزرگان نسل قدیمتر ایران‌شناسان و شرق‌پژوهان، از آن میان استاد آشی کاگا رئیس دانشگاه توه‌کای و نیز انجمن خاورشناسی ژاپن، هنوز فعال بودند. چند بار بخت و فرصت دیدن آشی کاگا را در مهمانیهای انجمن ایران و ژاپن یافتم. در این سالها (اوایل دهه ۱۳۵۰) ایران‌پژوهان ژاپن زیاد و به پیگیری طرحهای گسترده تحقیقی به ایران می‌رفتند، و در تند به انجام رساندن تشریفات اداری سفرشان می‌کوشیدم. با بسیاریشان هم در جریان مراحل صدور اجازه تحقیق آشنایی پیدا شد؛ از آن میان مرحوم پرفسور موریو اونو، که دوستی مان تا مرگ زودرسش در سال ۲۰۰۱ چنان گرم شد که با هم سفری به ایران رفتیم، و به میدان تحقیقش- ده خیرآباد در مرودشت فارس. به رسیدن به تهران هم به دیدن استاد ایرج افشار در کوچه سروناز فرمانیه شتافتیم. اونو همیشه پُر از نیرو و پویا بود.

نامه استاد کاتسوفوجی

با پرفسور تاکه‌شی کاتسوفوجی، ایران‌شناس فرزانه و فرهیخته و محقق ادب و تاریخ ایران، که آزادگی و فرزاندگی اش همه دوستان را شیفته ساخته، بارها سخن از زنده‌یاد ایرج افشار در میان بوده است. دو هفته پیش که پاسخ نامه‌ای از استاد کاتسوفوجی را می‌نوشتیم، به سابقه‌انس و آشنایی پنجاه‌ساله‌وی با زنده‌یاد ایرج افشار، با اندوه و دریغ از درگذشتن این آشنای دیرین ایران‌شناسان ژاپن یاد کردم. استاد کاتسوفوجی در نامه‌ای به تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۹۰ = ۷ آوریل ۲۰۱۱ نوشته‌اند:

«از درگذشت ادیب بزرگ ایران، آقای ایرج افشار، بسیار متأسفم. حالا روی میز یک مجله هست که «آینده»، مهر-ابان ۱۳۶۵/۱۹۸۶ است. در آن جا آقای افشار نوشته‌اند:

«نامه‌ای از دوست گرامی، تاکِشی کاتسوفوجی، که از ایران‌شناسان به نام ژاپونی است، رسید. به مناسبتِ خطِ خوش و فارسی فصیح و عبارات دلنشین و سخنان حکیمانه منقول در آن لازم آمد عیناً و به طور عکسی چاپ شود (از متن نامه):

«مدت مدیدی ست که جناب عالی را ملاقات نکرده‌ام... این جانب هم حال بد نیست؛ اما هرچه فرزندانم بزرگتر و زرنگتر شوند، خودم پیرتر و ضعیف‌تر می‌شوم.

«صادق هدایت در «بُن‌بست» می‌گوید: «شادی عمیقی به او دست داد که به کلی نیست و نابود خواهد شد، و عقربک ساعت دقیق او را که به سوی نیستی می‌رفت می‌شمرد.»

«من چون «او» و آن نویسنده بدبین نیستم. کنفوسیوس گفته است: «در پنجاه‌سالگی احکام آسمانی را شناختم. در شصت‌سالگی آن احکام را به گوش هوش خود شنیدم.» [مکالمات]، ترجمه حسین کاظم‌زاده ایران‌شهر، چاپ (۱۳۳۴). من هم که اکنون پنجاه و پنج ساله‌ام دیگر احکام آسمانی را شناختم؛ به قول دیگر، امیدهایم را اغلب از دست داده‌ام و خود را به فرمان الهی بسته می‌دانم.

«توفو، شاعر بزرگ چین در دوره تانگ، می‌گوید: «دل‌مانند ابر آسمان آرام و از جریان آب آهسته‌تر است.»

«یک موبد تائویسم چین به نام چانگ چون به چنگیزخان چنین اندرز داده است: «راه طول عمر را می‌دانم؛ ولی داروی زندگی جاوید موجود نیست؛» حال آن‌که آیین تائو جوانی همیشگی و فناپذیری را در نظر دارد.

«در این نامه قدری فلسفه بافتم. سعادت و موفقیت آن استاد محترم را آرزومندم. با تقدیم احترامات، تاکِشی کاتسوفوجی»

به خاطره‌ها از ایرج افشار در سالهای تدریس ام در ژاپن در فرصتی دیگر خواهم پرداخت.

زمینه های تاریخی ظهور زیدیه در ولایات شمالی ایران

و

رفتارهای سیاسی و اجتماعی حسن زید

به یاد استاد فقید دانشمند، شادروان ایرج افشار

پیش از ورود به موضوع مورد بحث، باید به این نکته توجه داشت که گزارشهای منابع درباره تعلق هر یک از علویان یا ائمه زیدی طبرستان و گیلان و دیلمستان به شاخه حسنی یا حسینی در شجره انساب طالبیان، پریشان، ناقص، مختلف و متناقض اند و صرفاً بر اساس این منابع نمی توان نسبتنامه ای متقن برای اینان ترتیب داد. برای تدوین چنین نسبتنامه ای باید آثار نسب شناسانه، که خود نیز در موارد متعدد با یکدیگر ناممسان ارزیابی شود و با منابع تاریخی مقایسه گردد. در این جا هم به سبب وفور نامهای همسان میان اجداد و پدران و فرزندان و نوادگان، تشخیص رابطه نسبی و به خصوص سببی میان اشخاص و تیره ها سخت دشوار است. نکته دیگر در تدوین چنین نسبتنامه ای آن است که هیچ یک از امامان زیدی طبرستان، که از میانه سده ۳ق تا اوایل سده ۶ق بر بخشهایی از طبرستان و دیلمستان و گیلان و حتی قسمتهایی از ولایت جبال، سیطره سیاسی و مذهبی داشتند، به زید پسر امام زین العابدین علی(ع)، امام بزرگ زیدیان، نسب نمی برند. بنا بر این امامان مذکور فقط به لحاظ مذهبی و اعتقادی زیدی اند نه به سبب انتساب به زید بن علی(ع). چه سه تن از آنان از احفاد زید پسر امام حسن مجتبی(ع)؛ و بقیه از نوادگان عمر و علی، دیگر پسران امام زین العابدین(ع) اند؛ در حالی که بسیاری از مورخان، اعم از آن که به لحاظ زمانی یا مکانی دور یا نزدیک بوده اند، حسن بن زید و محمد بن زید را، که

هر دو حسنی اند، صریحاً از فرزندان زید بن علی بن حسین (ع) خوانده اند.^۱ مهمتر آن که ظهیرالدین مرعشی که خود از سادات علوی طبرستان است و لابد انتظار می رود از انساب عموزاده های خود اطلاعات دقیقتر داشته باشد، در موضعی نسب آن دو را با حذف وسائط به امام حسن مجتبی (ع) رسانده و در مواضع دیگر آنها را حسینی خوانده است؛^۲ در حالی که ابومحمد حسن ملقب به الناصر للحق و ناصر کبیر را، که از احفاد عمر الاشرف پسر امام زین العابدین (ع) است، برخی از مورخان حسنی دانسته اند.^۳

به هر حال سابقه حضور علویان در ولایات شمالی ایران، با آن که گروه مردم این نواحی به اسلام لااقل تا پس از قرن ۴ق به درازا کشید، به نیمه دوم قرن ۲ق باز می گردد. ظاهراً نخستین مرد علوی که به سرزمین دیلم رفت، یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود. یحیی بن عبدالله در ۱۷۰ق به روزگار خلافت موسی الهادی خروج کرد و مردم حرمین و همه حجاز و یمن و مصر و عراقین، و فقیهان و محدثانی چون محمد بن ادریس شافعی و بشر بن معتمر و یونس بجلي و سعید بن خثیم با او بیعت کردند. الهادی به طلبش برخاست و یحیی در مصر و مغرب متواری شد. چون هارون الرشید به خلافت نشست، سر پی یحیی نهاد و یحیی با تعدادی از داعیان و یاران و وابستگانش به ری و از آن جا به خراسان و بلخ و ماوراء النهر نزد خاقان ترک گریخت و مورد استقبال و احترام او قرار گرفت. یحیی دو سال و نیم آن جا ماند و به رغم اصرار خاقان، گویا به آن سبب که مردم از نواحی مختلف او را به خود دعوت می کردند، بیرون آمد و به ری و قومس رفت. از آنجا به شروین پسر سرخاب (سهراب)،^۴ از حکام محلی کوهستانهای طبرستان نامه کرد و پناه جست و به مساعدت و راهنمایی همو به جستان شاه دیلم پیوست. جستان که هنوز بر دین نیاکان باقی بود، او را مردانه پذیرفت و قول مساعدت بر ضد هارون داد.^۵ بی گمان، و به تأیید برخی روایات، یحیی از احوال سیاسی و اجتماعی این نواحی یعنی مقاومت سرسختانه مردم و فرمانروایان محلی این نواحی با حکام مسلمان و خاصه دستگاه خلافت، آگاه بود و می دانست در آن جا پناهگاهی استوار خواهد یافت.^۶ می توان گفت جستان دیلمی، به اقرب احتمال یحیی را در قلعه موروثی واقع در قلمرو خاندانی خود یعنی الموت، پناه داده بود. هارون الرشید که از اقبال مردم به او بیم داشت، فضل برمکی را با سپاهی بزرگ به طبرستان فرستاد.^۷ فضل که به پند پدرش یحیی برمکی می کوشید کار را به صلح ختم کند، در ری اردو زد و کوشید جستان را با اموال کرماند بفریبد؛ ولی نتوانست. آنگاه پس از ماجراهایی که خود او را هم در معرض اتهام آورد، سرانجام با سوگندهای مؤکد، پس از آن که هارون خود نامه ای به یحیی نگاشت او را امان داد، علوی نامدار را از کوهستان

به زیر آورد و به بغداد برد.^۸

نوبت دیگر از مهاجرت علویان به نواحی شمالی ایران، به روزگار مأمون رخ داد. چون امام علی بن موسی الرضا (ع) به عنوان ولیعهد خلیفه به خراسان رفت، گروهی از علویان، که غالباً مورد آزار حکومت بودند، نیز روانه ایران شدند. دسته ای از اینان چون به ری رسیدند و از مرگ امام مطلع شدند، بر جان خود بیمناک گشتند و به کوهستانهای طبرستان و دیلمستان پناه بردند.^۹

به روزگار متوکل عباسی هم که علویان بیش از پیش دچار حبس و آزار و قتل و تبعید قرار گرفتند، دسته های بیشتری از آنان گریختند و به کوهستانها و جنگلهای طبرستان و دیلمستان پناهنده شدند.^{۱۰} پس از مرگ متوکل (۲۴۷ق) و اختلاف فرزندان او، برخی علویان دست به قیام زدند. از آن میان یحیی بن عمر بن یحیی از نوادگان زید پسر امام زین العابدین (ع) و از امامان زیدی، از همه مشهور تر است. وی در سال ۲۵۰ق در کوفه بر ضد خلیفه خروج کرد. محمد بن عبدالله بن طاهر از بغداد به پیکار رفت و او را بکشت و سرش را به سامرا نزد المستعین فرستاد.^{۱۱} چون ابن طاهر به جنگ او رفت، گروههایی از علویان به این جا و آن جا متواری شدند؛ و پس از جنگ هم دسته ای از کسانی که از آن جنگ جان به در برده بودند، به طبرستان و دیلمستان رفتند. مراد زیدیان طبرستان در آن وقت از «یحیی علیه السلام» همین یحیی بن عمر است.^{۱۲}

گروه زبیدیه به سبب اعتقادی که به لزوم قیام به سیف در برابر حاکم جائر داشتند و هرکس از علویان را که در چنین شرایطی دست به قیام می زد، حتی اگر چند تن در یک زمان در نقاط مختلف بر می خاستند، همه را «امام» می شمردند، عرصه مناسبی برای کوششهای سیاسی و نظامی علویان، با اهداف و آرزوهای مختلف ایجاد می کرد. در منابع روایی و تاریخی، روایتیهای گوناگون در تبیین این دیدگاه زبیدیه آمده است.^{۱۳} از اواخر سده ۲ق که علویان بیش از پیش تحت تعقیب و آزار قرار گرفتند، نواحی دورتر از مرکز خلافت یا مناطق صعب العبور، همچون ارتفاعات شمالی ری و منطقه کوهستانی طبرستان و دیلمستان، که تا مدتها پس از آن هم دست لشکریان خلیفه یا والیان او بدان نقاط نمی رسید، پناهگاهی نسبتاً مطمئن برای علویانی بود که سر رشته دار قیام بر ضد خلافت یا والیان دست نشانده آن به شمار می رفتند. استیلای علویان طبرستان، بیش از آن که مرهون کوششهای شخصی تلقی شود، متکی بر موقعیت جغرافیای طبیعی و سیاسی آن نواحی، بافت جمعیت و خصلتهای درونی آن، و اختلاف و رقابت خاندانها و امرای محلی بود. از این وجهه نظر، خصائص مذکور با شرایط جغرافیایی و جمعیتی و سیاسی یمن هم

که از مراکز مهم فعالیت امامان زیدیه به شمار است، قابل مقایسه است. برای درک دقیقتر برخی حوادث مربوط به قیامهای علویان توجه به این نکته لازم است که علویانی که دست به قیام می زدند و به دلایل سیاسی، یا در میان زیدیه به دلایل سیاسی- مذهبی، نمی خواستند مردم را آشکارا به خود یا «امام» دعوت کنند، با شعار مشهور و کهن «الرضا من آل محمد»، که لااقل از دوره دعوت عباسی کارآیی رمزآلود خود را نشان داده بود، پیش می آمدند. ابوالسرایا و محمد بن ابراهیم، یحیی بن عمر، علویانی که در اوایل استیلای حسن زید در ری خروج کردند،^{۱۴} حسین (حسن)^{۱۵} بن احمد کوبی و بسیاری دیگر از آن جمله اند. برخی شواهد تاریخی نشان می دهد که این شعار فقط از سوی داعیانی که به مرتبه «امامت» نرسیده بودند، اعلان می شد؛ و اگر کسی که به آن مرتبه رسیده بود دست به دعوت می زد، آشکارا مردم را به خود می خواند.^{۱۶} واقعه قیام یحیی بن عمر نشان می دهد که هرگاه دعوت پیش می رفت و پیروان قابل توجه می یافت، داعی می توانست مقصود از «الرضا من آل محمد» یعنی نام کسی را که برای او دعوت می کرد، و چه بسا خود او بود، که البته باید به مرتبه «امامت» دست یافته باشد، آشکار می کرد.

به هرحال در میانه سده ۳ق حکومت عراقین و خراسان و سرزمینهای شرقی مابین آن دو از آن محمد بن عبدالله طاهر بود که برادر خود سلیمان را در آن جا نشانده بود. محمد بن اوس بلخی، هم از مردان سلیمان، در این جا بر کارها استیلا یافته بود و فرزندان و نزدیکان خود را بر این شهرها حکومت داده بود و، به تعبیر خواندامیر، دود از دودمانهای قدیم بر آورده بود. از آن سوی چون محمد بن عبدالله بن طاهر بر یحیی بن عمر چیره شد، برخی از املاک خلافت در ثغر طبرستان یعنی نواحی کلار و چالوس تا بلاد دیلم را به اقطاع گرفت. آنگاه جابر بن هارون نصرانی برادر بشر بن هارون کاتب را به نظارت بر این اقطاعات فرستاد. جابر بن هارون کوشید چراگاهها و دشتهای اطراف آن اقطاعات را که در تملک کسی نبود ولی محل زندگی و رفت و آمد مرز نشینان، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، بود و چارپایان خود را در آن اراضی به چرا می بردند، به اراضی اقطاعی سرور خود بیفزاید یعنی آن را جزو صوافی خلافت کند. این کوششها و نیز دست تظاول و ستم و قتل و غارت که محمد بن اوس و والیان او بر مردم گشودند، به آن جا انجامید که همه خلق، اعم از مسلمان و غیر مسلمان، بر ضد آنها همداستان شدند. هلال صابی ضمن انتقاد از این سیاست، یاد آور شده که فضیلت امری ست فی نفسه مستقل و به اعتقاد دینی ارتباط ندارد. اما دین بی نیاز از فضیلت نیست. مؤید این معنی آن است که مسلمانان ثغور طبرستان به سبب جور و ستم حاکمان، با دشمنان خویش همداستان شدند؛ همچنان که مسلمانان ثغور روم

بر اثر ستم والیان و سروران خود، مسیحی می شدند. به هرحال علویانی که طی این سالها به این نواحی آمده بودند، گرچه به سختی می زیستند، اما چون نیک کردار و پاکیزه رفتار بودند، مردم آنها را پناهگاه خود تلقی می کردند و به روزگاران سخت به آنها متوسل می شدند.^{۱۷}

از جمله این سادات محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی (ع) بود که در کچور می زیست و به زهد و تقوا و تدین شهرتی داشت و مردم او را محمد کیا دبیر صالحانی می خواندند. اعتقاد مردم به او چنان بود که به روزگار ظهیر الدین مرعشی هنوز بقعه او در قریه صالحان کچور، نامبردار به بقعه دبیر صالحانی، معمور و مزار مردم بود.^{۱۸} به هرحال چون تعرض جابر بن هارون و کارگزاران سلیمان از حد بگذشت، گروهی از مردم دارفو و لپرا و دیگر رستاقها که به ستوه آمده بودند، با عبدالله پسر ونداد امید پسر شهریار، حاکم پادوسپانی رستمدر و توابع آن، نزد این محمد بن ابراهیم در قصبه رویان رفتند و کوشیدند او را به قیام بر انگیزند. محمد بن ابراهیم گفت که خود توانایی یا صلاحیت خروج ندارد ولی اگر به عهد خود وفادار خواهند بود، داماد خویش حسن بن زید را معرفی می کند که خود مردی عالم و شجاع و با کفایت و جنگ دیده است و در ری مقام دارد. چون طبرستانیان سوگند وفاداری و پیروی یاد کردند، محمد بن ابراهیم نامه ای به حسن نوشت و به دست قوم داد تا به ری برند.^{۱۹} یاقوت آورده که این نامه را محمد بن رستم کلاری و محمد بن شهریار رویانی به ری بردند.^{۲۰} به گزارش طبری، پیش از دعوت محمد بن ابراهیم، دو تن از بزرگزادگان مسلمان این نواحی، محمد و جعفر پسران رستم، به مقابله با جابر بن هارون برخاستند و او را گریزاندند؛ اما خود از بیم سلیمان بن عبدالله بن طاهر با همسایگان دیلمی مکاتبه کردند و با آنها به جنگ با حاکم طبرستان همداستان شدند. آنگاه کسانی نزد محمد بن ابراهیم فرستادند و او نیز چند تن را با نامه ای به ری روانه کرد.^{۲۱} این حادثه آغاز تاریخ پر فراز و نشیب فرمانروایی علویان بر سرزمینهای شمال ایران به شمار می رود. گرچه دستگاه حکومتی که علویان زیدی در این جا بنیاد کردند، بیش از یک قرن و نیم به تفاریق دوام یافت، اما تأثیرات دینی و اجتماعی و فرهنگی آن چنان عمیق و طولانی بود که هنوز هم جنبه هایی مهم از آن به روشنی قابل مشاهده است.

حسن بن زید ملقب به الداعی الکبیر یا الداعی الی الحق، نخستین فرمانروای علوی طبرستان، از نوادگان امام حسن مجتبی (ع) است که نام و نسبش بنا بر مهمترین

منابع ما چنین است: حسن بن زید بن محمد الاکشف بن ابومحمد اسماعیل حالب الحجارة بن ابومحمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع). او از طرف مادر نیز، که نسبش به امام زین العابدین (ع) می رسید، علوی بود.^{۲۲}

از احوال حسن بن زید پیش از ورود به طبرستان اطلاع چندان در دست نیست. اما گفته اند در مدینه زاده شد؛^{۲۳} و از سن و سالمرگ او^{۲۴} بر می آید که در ۲۱۹ق زاده شده است. چنین می نماید که او نیز از جمله ساداتی به شمار می رفت که بر اثر تعقیب و آزار علویان به ری مقام گرفته بود و حتی محتمل است که در زمره یاران یحیی بن عمر قرار داشت و پس از قتل او به این نواحی آمده بود. به هر حال چون دعوت ناراضیان طبری و دیلمی با نامه محمد بن ابراهیم به او رسید، بیدرنگ یا چنان که در منابع آمده «حریصانه» پذیرفت و به راه افتاد. چون به سعید آباد رسید، به اطراف پیامها فرستاد و حضور خود را آگهی داد. در اواخر رمضان ۲۵۰ق (سه شنبه ۲۵ رمضان یا پنجشنبه ۲۷ رمضان) رؤسای کلار بیامدند و با او بیعت کردند. آنگاه روی به کچور نهاد و مورد استقبال سید محمد بن ابراهیم و سادات آن نواحی واقع شد. روز عید فطر در کچور نماز کرد و خطبه خواند. چند تن از بزرگان و مشاهیر آن نواحی، چون پسران رستم، عبدالله بن سعید و محمد بن عبدالکریم، که هردو در باره دعوت از حسن زید مورد بازخواست محمد بن اوس واقع شده بودند، با فرمانروایان محلی طبرستان چون اسپهبد عبدالله پسر ونداد امید، وهسودان پسر جستان و گروهی بزرگ از مردم دیلم و کلار و چالوس و رویان بیامدند و او را به سروری برداشتند یا وعده همکاری دادند. حسن زید آنگاه محمد بن عباس و علی بن نصر و عقیل بن مسرور را به چالوس پیش حسین بن محمد المهدی الحنفی فرستاد. حنفی دعوت حسن را اجابت کرد و خلق را نیز به اطاعت او خواند. مردم از هر سوی بیامدند و حسن را به پیشوایی برگزیدند.^{۲۵} مراد نویسندگان زیدی که آورده اند مردم این نواحی با حسن زید به اقامه کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) و امر به معروف و نهی از منکر بیعت کردند، آن است که نشان دهند حسن زید را از آغاز ورود به طبرستان به امامت برداشتند؛^{۲۶} اما بی گمان قصد امرای محلی از دعوت حسن، لااقل در آغاز کار، ایجاد اتحاد میان خود و تدارک پیکار با سلیمان بن عبدالله و محمد بن اوس بود. چه همه بیدرنگ به تکاپو برخاستند و کارگزاران حکومت را گریزانند. برخی به ساری نزد محمد بن اوس و سلیمان بن عبدالله رفتند و برخی به جعفر بن شهریار بن قارن پناه بردند.^{۲۷} این نخستین پیشروی سبب شد تا تعدادی دیگر از حاکمان محلی کوهستانها و دامنه های ارتفاعات آن نواحی با مردم خود به حسن بپیوندند. هم این جا باید متذکر شد که یکی از مهمترین حاکمان محلی طبرستان، یعنی

قارن پسر شهریار باوندی، معروف به اسپهبد و شاه کوهستان (ملک الجبال) که با دستگاه خلیفه و والیان آن در طبرستان روابط خوب داشت،^{۲۸} به حسن زید اعتنا نکرد و دشمنی که از این جا در میانه پدید آمد تا سالهای دراز میان جانشینان هر دو دوام داشت.

به گزارش ابن اسفندیار و مورخان متأخرتر، محمد بن اوس برای سرکوب ائتلاف سادات و امرا و مردم محلی لشکر آراست و به پیکار آنها فرستاد. سید حسن از کچور به ناتل و از آن جا به پای دشت رفت که آن زمان شهری معمور بود. در این جا مقدمه لشکر او به سرکردگی محمدی علوی و محمد بن رستم بن ونداد امید پسر شهریار برادر زاده اسپهبد عبدالله بن ونداد امید، بر مقدمه لشکر محمد بن اوس به فرماندهی محمد بن خورشید (اخشید) زدند و ایشان را بشکستند و سر محمد خورشید را برداشتند و شکست خوردگان را تا آمل تعقیب کردند. در حدود آمل با لشکری که سلیمان بن عبدالله طاهر روانه کرده بود رو به رو شدند؛ اما این بار شکست خوردند. داعی به پای دشت عقب نشست و محمد بن حمزه را به دیلمان فرستاد و مدد خواست. چند روز بعد گروهی از بزرگان آن نواحی چون امیدوار پسر لشکرستان، و بهان پسر سهل، فالیزبان، و فضل رفیقی با ۶۰۰ مرد به پای دشت آمدند و به داعی پیوستند. افزون بر آن در همین روز اسپهبدان طبرستان مثل اسپهبد لفور، مصمغان پسر ونداد امید، و بیجن (بیژن) پسر رستم نامه به داعی فرستادند و اظهار موافقت کردند. حسن زید به موافقت مردم طبرستان دلگرم شد و روی به آمل نهاد.^{۲۹}

این بار محمد بن اوس به تن خویش از ساری به پیکار آمد. ابراهیم خلیل، از سرداران سلیمان یورش آورد. یاران حسن پایداری کردند و آنها را برانند و همچنان پیش رفتند و ابن اوس را هم از جای برکنند و به گریز واداشتند. حسن روز دوشنبه ۲۳ شوال ۲۵۰ ق به آمل وارد شد. چون در آن جا استقرار یافت، چند تن از بزرگان آن شهر را که مخالف بودند، مانند دیلمی پسر فرخان و مقاتل دیلمی و علی بن ابراهیم گیلی، به قتل رساند و برخی از دیگر سران دیلمی چون فنه یا مافنه^{۳۰} پسر ونداد امید و وند اسفان پسر ماهیار و سرخاب پسر رستم را امان داد. آنگاه در مصلی دعوت خلق کرد. مردم همه به بیعت آمدند. داعی ۷ روز آن جا ماند و محمد بن عبدالعزیز را عامل رویان؛ جعفر پسر رستم پسر ونداد امید، برادر محمد پسر رستم را عامل کلار کرد و محمد بن عباس یا ابو العباس را بر چالوس گمارد و اهل آمل را گفت خود عاملی تعیین کنید تا من به او حکم دهم. آملیان محمد بن ابراهیم بن علی را، که داعی به کوشش و دعوت او از ری بیامده بود، خواستند. حسن نیز او را از رویان بیاورد و حکومت آمل داد.^{۳۱}

در این میان مصمغان پسر ونداد امید که پیشتر پیام فرستاده و خود را مطیع خوانده بود، به مامطیر رفت (۲۶ شوال ۲۵۰ ق) و مردم را به بیعت با حسن زید برانگیخت و همه اجابت کردند. آنگاه به حسن نامه کرد و دستوری گرفت و به روستای پوطم نوروز آباد نزدیک ساری اردو زد. در همین ایام اسپهبد عبدالله پسر ونداد امید درگذشت و، به روایتی، فریدون پسر قارن و نواده پادوسپان دوم، سروری یافت؛ اما او نیز اندکی بعد بمرد و رشتۀ کار به دست پسرش پادوسپان افتاد. از پس این پیروزی، کار داعی بالا گرفت و به تعبیر طبری، غارتیان و فتنه انگیزان و زورگیران به او پیوستند. داعیان حسن این زمان روانۀ دماوند و پیروزکوه و حدود ری شدند و همه جا مردم را به بیعت با او می خواندند.^{۳۲} داعی مدتی به آمل بماند و خراج گرد آورد و تدارک پیکار دید و روانۀ ساری شد. سلیمان بن عبدالله و محمد بن اوس هم بیامدند. بیرون ساری در گروه به هم آویختند. در این میان دسته ای از مردان حسن از جایی وارد ساری شدند و کار چنان بر سلیمان و ابن اوس تنگ شد که چاره ای جز نجات جان خود نیافتند. گفته اند که سلیمان زن و فرزند و مال و اثاث را رها کرد و به سوی گرگان گریخت.^{۳۳} حسن اموال سلیمان و دیگر دولتمردان فراری را مصادره کرد. بدین سان بخش اعظم طبرستان مطیع حسن زید شد.

روایات محلی در بارۀ جنگ ساری و استیلای داعی اندکی متفاوت است. بنا بر این گزارشها داعی از آمل به توجی یا به روایتی به چمنو در حوالی ساری رفت. در این وقت ملک الجبال اسپهبد قارن پسر شهریار نامه به حسن فرستاد و اظهار دوستی و اطاعت کرد. داعی او را نزد خود خواند تا به پیکار روند؛ ولی اسپهبد نرفت. چه قصدش تنها آن بود که داعی را به حمله به ساری بر انگیزد و سلیمان را سست کند. چون سلیمان بن عبدالله بن طاهر دانست که حسن به قصد پیکار آمده، سپهسالار خود اسد جندان را به دفع او فرستاد. حسن زید به پیشنهاد و راهنمایی پیری از مردم آن نواحی به نام شهریار پسر اندیان، نخست روی به گریز نهاد، اما از راه رزمی خواست نوروز آباد بناگاه وارد ساری شد و بر سلیمان تاخت. حمله چنان ناگهانی بود که سلیمان پای برهنه گریخت و نخست به بقایای لشکر اسد پیوست و سپس به استر آباد رفت. حسن زید و مردانش به شهر در آمدند و هرکه را یافتند کشتند و سرای سلیمان را آتش زدند. در همین وقت حسین بن زید برادر داعی نیز، گویا به مدد اسپهبد پادوسپان، بر لاریجان و قصران هم چیره شد و سران این نواحی به اطاعت پیش آمدند.^{۳۴}

استیلای داعی بر طبرستان، بر طاهریان و هم بر خلیفۀ بغداد سخت گران افتاد. سلیمان از خراسان مدد گرفت و سپاهیان فراری او هم گرد آمدند و جبران شکست را،

به زودی با لشکری انبوه و مجهز از استرآباد یا جرجان روی به ساری نهاد. پیش از آن حسن زید داعی که خود را پیروز می دید، می خواست به آمل بازگردد؛ در حالی که لشکریان دیلمی او که غارت کرده و غنیمت گرفته بودند، پراکنده شده بودند. اسپهبد بادوسپان به حسن گفت در ساری بماند و ببیند تا سلیمان چه می کند. چون سلیمان بیامد، داعی از آمل و مامطیر مدد خواست و مدد بیامد. در تمشکی دشت جنگ شد و داعی به رغم پایداریها، شکست خورد و لشکریانش در جنگلها پراکنده شدند. احمد بن محمد بن اوس سر در پی آنان نهاد اما کشته شد. پدرش محمد بن اوس تعقیب را ادامه داد و بسیاری از مردان داعی را کشت. پادوسپان و مصمغان کمین نهادند و با یاران ابن اوس همین معامله کردند. سلیمان هم از سویی دست به تعقیب زد و گروهی از یاران داعی را هلاک کرد. حسن زید با تنی چند از یارانش چون مافنه پسر ونداد امید و خورشید پسر جسنف [گشنسپ] به آمل و از آن جا بیدرنگ به چالوس رفت. در این وقت مازیار و رستم، پسران ملک الجبال قارن، با لشکریان خود در ساری به سلیمان پیوستند و سلیمان فتحنامه به بغداد نوشت. آورده اند که آملیان در این جا نزد سلیمان آمدند و از او بخشش خواستند و او نیز کسی را مجازات نکرد و لشکریان را اجازه تجاوز و ستمگری نداد. آنگاه خبر رسید که مردانش آمل را تسخیر کرده اند. پس خود با بزرگان خراسان و پیادگان اسپهبد ملک الجبال به آمل در آمد.^{۳۵}

چندی بعد داعی از آمل به چمنو رفت. مقدمه لشکریان سلیمان یورش آوردند و مقدمه لشکر او را بشکستند و بسیاری از آنها را کشتند. داعی تعدادی از سرکردگان را برای محافظت از آن نواحی به اطراف فرستاد و خود به آمل بازگشت. در همین ایام سلیمان خانه و حرم خود را از استرآباد به ساری آورد و هم آن جا مقام گرفت. ابراهیم خلیل، از امرای سلیمان، او را به یورش به آمل بر می انگیخت و اطمینان می داد که آملیان طرفدار اویند. چون حسن زید خبر یافت تدارک کار دید و به چمنو رفت و فرماندهان لشکر خود یعنی بیژن پسر رستم و اسپهبد بادوسپان و محمد پسر رستم و مصمغان پسر ونداد امید و لیث پسر فنه را گفت تدارک جنگ ببیند. سلیمان از ساری بیامد اما در کمین مصمغان گرفتار شد و جمعی انبوه از مردانش به قتل آمدند. از آن سوی ملک الجبال اسپهبد قارن هم به پیکار اسپهبد بادوسپان رفت. داعی لشکر به مدد پادوسپان فرستاد و قارن گریخت.^{۳۶} داعی آنگاه به چمنو رفت و از دیلمیان دوباره عهد وفاداری گرفت و با حيله و تعبیه، لشکر سلیمان را بشکست و روی به ساری نهاد و آن جا را گرفت. دیلمیان غارتی در کوی و بازار دست به قتل و غارت گشودند و چنان کردند که به گفته ابن اسفندیار هرگز دیده نشده بود.

سلیمان زن و فرزند و خانه را رها کرد و گریخت؛ در حالی که بسیاری از سران لشکرش کشته شدند و خاندانش را یاران حسن اسیر کردند. این واقعه در روز پنجشنبه ۸ ذیحجه ۲۵۱ق اتفاق افتاد.^{۳۷} آورده اند که چون سلیمان به استرآباد رسید، به توسط محمد بن حمزه علوی، از یاران نزدیک داعی، نامه به ساری فرستاد و التماس کرد که حسن زید خاندان او را آزاد کند و به استرآباد فرستد. داعی نیز پذیرفت و حرم سلیمان را با احترام تمام روانه کرد.^{۳۸} داعی از ذیحجه ۲۵۱ تا چند ماه از ۲۵۲ق در ساری بماند. در این میان اسپهبد قارن باوندی به توسط مصمغان با حسن زید صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را به نوازد داعی فرستاد.^{۳۹} با این همه، چون محمد بن نوح سامانی وارد طبرستان شد و به حدود تمیشه رسید، قارن بزودی عهد شکست و با او بر ضد داعی همداستان شد. حسن زید به مقابله برخاست و به لنگورخان رفت و جمله غله ولایت قارن بسوخت و سر در پی او نهاد. آنگاه به ساری رفت و چند روز بعد که خبر رسید جماعتی از مردم رستاق آمل بر عامل ستمگر داعی به نام جایی پسر لشکرستان ریخته و او را کشته اند، نخست محمد بن ابراهیم را برای جلوگیری از آشوب به آمل فرستاد و اندکی بعد خود نیز روانه آن جا شد. چون به تریجه (تریج) رسید، عموزاده اش قاسم بن علی بن حسن بن زید هم، که از عراق می آمد، به او پیوست. حسن او را استقبال کرد و به آمل فرستاد. آنگاه یکی از عموزادگان خود، سید حسن بن محمد بن جعفر عقیقی، را به ساری فرستاد و آن نواحی را به او سپرد و گفت تا از مصمغان، که به سبب اختلاف با فضل رفیقی، و بیمناک از «بد سیرتی و ناجوانمردی دیلمیان» گریخته و به جنگلها رفته بود، استمالت کند. عقیقی چنان کرد و مصمغان را به اطاعت باز آورد. اما رستم پسر زبرقان در مهروان دست به عصیان زد و محمد بن نوح پیوست. مردان داعی برفتند و آن جماعت را بشکستند و بسیاری را کشتند و اسیر کردند. در این میان خبر رسید که ابراهیم بن معاذ از قومس، مال و مرد به مدد اسپهبد قارن فرستاده تا به پیکار داعی آید. داعی پیشدستی کرد و به کوهستان قارن تاخت و هرکه را یافت کشت و خانه ها بسوخت و جمله مردم را به زیر آورد. آنگاه به ساری رفت و سید حسن عقیقی را بر آن نواحی گماشت و خود به آمل بازگشت.^{۴۰} در این میان محمد بن نوح و اسپهبد قارن و مصمغان، که باز طغیان خواست کرد، همه بر ضد داعی همداستان شدند و آهنگ ساری کردند. سید حسن عقیقی ساری را رها کرد و به ترجی رفت. داعی از آمل جعفر بن محمد و لیث پسر فنه را با هزار مرد به مدد سید حسن فرستاد. حسن عقیقی و یارانش نخست مصمغان را بشکستند و برادرش عباس را بکشتند؛ آنگاه روی به ساری نهادند و محمد نوح را هم به هزیمت دادند. آورده اند که پس از این حادثه سلیمان

بن عبدالله به کلی طمع از طبرستان برید و جمله آن ولایت، حسن زید را مسلم شد و به گفته ابن اسفندیار، «از او حساب پادشاهی، بعد از این گرفتند».^{۴۱}

پس از این، حسن زید بیشتر ایام را به جنگ و گریز با لشکریان خلیفه، صفاریان و دیگر مدعیان محلی سپری کرد و قلمرو خود را تا آن سوی گرگان هم گسترش داد. بیشتر نویسندگان و مورخان، کوششهای مذهبی، شیوهٔ ملکداری و رفتار سیاسی حسن زید را به رغم خشونت‌های هولناکش، ستوده اند. اما از روایات این نویسندگان پیداست که حسن زید را به درستی به دیدهٔ مردی سیاسی می‌نگریستند که پیش از هر چیز به دنبال تأسیس دولت و حکومت بود و وسایل و وسائط تحقق آن، برای او قابل توجه می‌نمود. در واقع کوششهای حسن زید برای گسترش اسلام و مذهب زیدیه، بیشتر رنگ و هدف سیاسی داشت تا دینی. خشونت‌ها و قتل عام‌های مکرر او بی شک مؤید همین دیدگاه است.

گرچه تکاپوهای نظامی و سیاسی حسن زید در گسترش اسلام میان اقوام شمالی ایران بی تأثیر نبود، اما این دعوی که برخی نویسندگان، به طور مطلق گروش دیلمیان به اسلام را نتیجهٔ کوششهای حسن زید دانسته اند، با آگاهیهای تاریخی ما از گسترش اسلام در این سرزمین مطابق نیست. صابی ضمن رد این نظر، تصریح کرده که چون قصد حسن از استیلا بر طبرستان، جنگ با دستگاه خلافت بود، به تبلیغ اسلام در اعماق بلاد دیلم نپرداخت. برادر او محمد نیز چنین بود؛ ولی چون ناصر کبیر به حکومت نشست به تبلیغ و ارشاد قوم دست زد و دیلمیان را مسلمان گردانید.^{۴۲} اما اینکه گسترش تشیع زیدی در طبرستان را به حسن زید نسبت داده اند،^{۴۳} سخنی درست است؛ چنان که در سال ۲۵۲ق از آمل به سراسر طبرستان فرمانها نوشت که در نماز «حی علی خیر العمل» گویند و به نماز بامداد قنوت واجب شمارند و بسمله را در نماز آشکار و بلند گویند؛ در اصول و فروع دین پیرو آراء امام علی باشند و او را افضل بر تمام امت دانند؛ به جبر و تشبیه، یعنی آراء اشاعره، اعتقاد نورزند و روایات مخالف امام علی (ع) روایت نکنند و بر پای پوشها مسح نکنند....^{۴۴} اعتقاد حسن زید به توحید مطلق و مخالفتش با تشبیه از آن جا پیداست که چون ابو مقاتل ضریر، پس از پیروزیهای حسن، قصیده ای در ستایش او سرود به این مطلع که: الله فردٌ و ابن زید فردٌ؛ داعی چنان خشمناک شد که خود را بزیر انداخت و سر برهنه کرد و شاعر را به ضرب سیلی بیرون راند. چندروز بعد شاعر باز آمد و ابیاتی دیگر خواند، ولی حسن نپسندید. ضریر روز مهرگان، یعنی ۲۶ اسفند ماه قدیم، بیامد و ابیات دیگر آورد و این بار هم داعی بر شعر او خرده گرفت و چون شاعر پاسخی در خور داد داعی پسندید و آفرین گفت.^{۴۵}

حسن زید را همچنین به انواع فضایل خاصه شجاعت و تدبیر ملک و ملت و تدبیر جنگ ستوده اند.^{۴۶} او در فقه و کلام و ادبیات عرب دستی قوی داشت. ابن الندیم سه رساله در این زمینه ها به او نسبت داده است: *کتاب الجامع در فقه*؛ *کتاب البیان*؛ *کتاب الحجّة در إمامت*.^{۴۷} حسن زید همچنین شعر خوب می شناخت و خود شعر می ساخت و شاعران را صله ها می داد.^{۴۸} یکی از ستایشگران او ناصر کبیر، سومین فرمانروای زیدی طبرستان بود.^{۴۹} با آنکه حسن زید دشمن سر سخت عباسیان بود و آنها را غاصب می دانست، اما چنان نسبت به بنی هاشم تعصب می ورزید که چون خواننده ای بیتی از فضل بن عباس بن عتبّه شاعر را به گونه ای تغییر داد که متضمن قدح عباس بن عبدالمطلب بود، چنان بر آشفت که او را حرامزاده خواند و ناسزاها گفت.^{۵۰}

بارز ترین خصوصیت حسن زید، که خاصه در مردی چون او که خود را رهبر دینی و اخلاقی خلق می شمرد، محل قدح و طعنش تواند بود، خشونت کم مانند او بود. روایات متعدد از قتل عامها و غارت‌های او در دست است. به خصوص با عباسیان و هواداران آنها سرسختانه دشمنی می ورزید و هرجا کسی از این گروه را می یافت، به عقوبت می کشت یا ملامتها می کرد تا دل‌های مردم چنان هراسان شد که جز طاعت و رضای او فکرتی نماند.^{۵۱} یکبار به سبب شرارت‌های دیلمیان دستور داد تا دست و پای صدها تن از آنان را ببرند.^{۵۲} وقتی ساری را برای نخستین بار گرفت و سلیمان بن عبدالله طاهری را فراری داد، کشتاری بزرگ از مردم به راه انداخت. چون ابوالعمر هارون بن محمد شاعر او را به خاطر این پیروزی مدح گفت، مردم چنان او را ملامت کردند که شاعر ناچار ابیاتی بر ضد شعر اول سرود. آنگاه دشمنان شاعر او را به همداستانی با عباسیان و طاهریان متهم کردند و به دستور حسن، شاعر را به حبس انداختند.^{۵۳} در ۲۵۲ق به کوهستان اسپهبد قارن یورش برد و «هرکه را یافت کشت و خانه های قارن را آتش برکشید و جمله مردم را با زیر آورد».^{۵۴} یعنی از خانه ها آواره کرد و از کوهستان به دشت کوچ داد. در سال ۲۶۳ق نیز چون اسحاق شاری را از گرگان براند و آن ولایت را گرفت، یارانش تیغ در میان عامه مردم نهادند و بسیاری را کشتند و اموالشان را غارت کردند.^{۵۵} در اواخر عمر در بستر بیماری، چون از بقایای کسانی که به روزگار طاهریان صاحب منصب و مکتب بودند، بیم داشت، دستور داد تا آوازه در انداختند که حسن زید بمرد. حتی برای خود مراسم کفن و دفن به راه انداخت. آن جماعت همان روز خلاف آغاز کردند. داعی بیرون آمد و همه را گرفت و در جامع امل به قتل آورد و اجساد آنها را در مقصوره ای در جانب شرقی مسجد ریخت! جالب آن که مردم امل لاقبل تا روزگار مرعشی در سده ۹ق آن مقصوره را مقبره شهدا می شمردند و به زیارتش می رفتند.^{۵۶}

از این رو هرگاه مردم فرصتی به دست می آوردند، از یاری و مدد او خودداری می کردند^{۵۷} و با دشمنان او می ساختند.

حسن زید از قتل یاران قدیم خود هم، خودداری نداشت. چنان که با آن جانفشانیها که مافنه بن و نداد امید برای او کرده بود، چون به آمل در آمد به مجرد شکایت برخی آملیان از ستمگری مافنه و این که می گفتند پنهانی با سلیمان بن عبدالله مکاتبه می کند، خون او را مباح گردانید. مردم هم او را با برادرزاده اش خورشید پسر گشنسپ (جسنف) کشتند و خانه اش را غارت کردند.^{۵۸}

خشونت‌های داعی چه بسا دامان خویشاوندان او را هم می گرفت. آورده اند به روزگار فرمانروایی، گروهی از بزرگان علما و اشراف و سادات علوی را بکشت.^{۵۹} یکی از عموزادگان خود، سید حسن عقیقی، را که برای استیلای داعی کوششها کرده بود و به نیابت از او بر ساری حکم می راند، چون از مردم برای خود بیعت گرفته بود، گردن زد و پیکرش را به سردابه انداخت و در آن را گل گرفت.^{۶۰} به سال ۲۵۶ق در جریان نزاع با لشکریان بغداد به فرماندهی موسی بن بغا در ری، چون دو تن از علویان بزرگ، حسین (حسن) بن احمد مشهور به کوبکی، و عبیدالله بن علی، که ولایتدار زنجان و ابهر و قزوین از سوی حسن بودند، از برابر او گریختند و به طبرستان آمدند، به دستور حسن زید هر دورا در برکه ای غرق کردند و اجسادشان را در سردابی بیفکندند. اجساد همان جا بود تا یعقوب لیث طبرستان را گرفت و حسن زید را گریزند و آن دو پیکر را بیرون آورد و دفن کرد.^{۶۱} محمد بن علی الخزری، از طالبیان بود که در طبرستان به دست حسن زید زهر داده شد و بمرد و خاندانش به آبه (آوه) مهاجرت کردند.^{۶۲} در استرآباد هم برخی از دانشمندان و رجال دینی آن سامان، چون ابو حنیفه جعفر بن احمد بن بهرام باهلی معروف به شهید استر آبادی، را به اتهام مخالفت با اهل بیت به زندان کرد و چون همان جا بمرد، پیکرش را در گرگان به دار کرد. جماعتی از مردم استر آباد آثر ایشانگاه ربودند و در قبرستان دفن کردند و خاکش را پنهان داشتند.^{۶۳} برخی از دیگر علماء استرآباد مقارن ورود داعی و یاران او به آن شهر، آن جا را رها کردند و رفتند؛ چون ابو یزید محمد بن ابی عمران که املاکش را فروخت و به نیشابور رفت. یا ابو اسحاق یعقوب بن یوسف بن حجاج سلمی که چند سال استر آباد را رها کرد و چون فتنه آرام گرفت، به آن جا بازگشت.^{۶۴}

مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی

یادداشتها:

- ۲- مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۴۹.
- ۳- مسعودی، ۶۶/۵ (اگر تصحیف یا اشتباه کاتب نباشد).
- ۴- درباره تبدیل صورت و یگانگی معنای سهر و سرخ و سهراب و سرخاب نک: مهریار، ۳۵-۲۷.
- ۵- ابن سهل رازی، ۱۹۶-۱۹۹؛ ۳۰۵-۳۰۶؛ حسنی، ۵۷؛ المحلی، ۱۷۸.
- ۶- الناطق بالحق، ۸۰؛ ابوالفرج اصفهانی، ۳۰۹.
- ۷- هلال صابی، ۱۷.
- ۸- حسنی، ۵۸؛ المحلی، ۱۷۹، ۱۹۰-۱۹۱؛ ابن سهل رازی، ۱۹۹-۲۱۸؛ بیهقی، ۵۳۵-۵۳۶؛ ابن اثیر، ۱۲۵/۶.
- ۹- مرعشی ۱۲۷.
- ۱۰- آملی، ۸۴.
- ۱۱- ابوالفرج اصفهانی، ۶۳۹-۶۴۵؛ ابن عنبه، ۲۷۳؛ نیز نک: مسعودی، ۶۱/۵ که در ذکر نسب او اشتباه کرده است.
- ۱۲- مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۲۷-۱۲۹؛ آملی، ۸۵؛ هلال صابی، ۱۸.
- ۱۳- مثلاً نگاه کنید به یاقوت، بلدان، ۴/۴۷۴ روایت ابوزید بن ابی عتاب.
- ۱۴- سطور پایین را ببینید.
- ۱۵- مسعودی، ۶۷/۵؛ او را حسن خوانده است.
- ۱۶- جرار، ۱۰۰.
- ۱۷- هلال صابی، ۱۸-۲۰؛ طبری، ۳۶۲/۵، ۳۶۳؛ ابن اثیر، ۱۵۸/۶؛ ابن اسفندیار، ۲۲۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۲۹؛ خواند امیر، ۴۰۷
- ۱۸- ابن اسفندیار، ۲۲۴-۲۲۵؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، همان جا؛ آملی، ۸۷.
- ۱۹- ابن اسفندیار، ۲۲۸-۲۲۹؛ آملی، ۸۷-۸۸؛ خواند امیر، همان جا.
- ۲۰- معجم البلدان، ۴/۴۷۴.
- ۲۱- طبری، همان جا؛ نیز نک: ابن اثیر، ۱۵۹/۶؛ ابن جوزی، ۱۲/۱۲-۳۵.
- ۲۲- هلال صابی، ۸۵؛ حاکم جشمی، ۱۲۷؛ رازی، الشجره...، ۷۰-۷۱؛ مروزی از زروقانی، ۱۶۲؛ ابن عنبه، ۶۵-۶۷؛ بخاری، ۲۳.
- ۲۳- آملی، ۸۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۲۹.
- ۲۴- حاکم جشمی، ۱۲۸.
- ۲۵- ابن اسفندیار، ۲۲۸-۲۲۹؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۲۹-۱۳۰؛ آملی، ۸۸-۸۹؛ نیز نک: خواند امیر، ۴۰۵/۲.
- ۲۶- حاکم جشمی، ۱۲۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، همان جا؛ آملی، ۸۸.
- ۲۷- ابن اسفندیار، ۲۲۹؛ ابن اثیر، ۱۵۹/۶؛ ابن جوزی، ۱۲/۳۵.
- ۲۸- ابن اثیر، ۶/۴۹۸؛ ۵۰۰؛ ابن اسفندیار، ۲۰۸-۲۲۲؛ اقبال، آشتیانی، ۱۱۵.
- ۲۹- ابن اسفندیار، ۲۲۹-۲۳۰؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۱؛ آملی، ۸۹.
- ۳۰- فنه/ فنا صورت دیگری است از واژه پناه (قس: فنا خسرو= پناه خسرو). ما فنه/ما فنا احتمالاً ماه پناه بوده است.
- ۳۱- ابن اسفندیار، ۲۳۰-۲۳۱؛ آملی، ۹۰؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، همان جا؛ خواند امیر، ۴۰۸/۲.
- ۳۲- ابن اسفندیار، همان جا؛ خواند امیر، همان جا.
- ۳۳- هلال صابی، ۲۰؛ طبری، ۳۶۳/۵-۳۶۴؛ ابن اثیر، ۱۶۰/۶؛ قس: منهاج سراج، ۱۹۴/۱.
- ۳۴- ابن اسفندیار، ۲۳۱-۲۳۳؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۱-۱۳۳؛ آملی، ۹۰-۹۱.
- ۳۵- طبری، ۳۸۲/۵-۳۸۴؛ ابن اسفندیار، ۲۳۴-۲۳۵؛ قس: آملی، ۹۱؛ ابن اثیر، ۱۷۹/۶-۱۸۰.
- ۳۶- ابن اسفندیار، ۲۳۶-۲۳۷.

۳۷ - همو، ۲۳۷.

۳۸ - ابن اسفندیار، ۲۳۷-۲۳۸؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۳؛ آملی، ۹۲؛ ابن کثیر، ۶/۱۲.

۳۹ - ابن اسفندیار، ۲۳۸-۲۳۹؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۳-۱۳۴؛ قس: آملی، همان جا. نیز نک: خواند امیر،

۴۰/۸/۲

۴۰ - ابن اسفندیار، همان جا.

۴۱ - همو، ۲۴۱-۲۴۲؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۴؛ آملی، ۹۴؛ مسعودی، ۸۷/۵. پیروزی حسن زید بر سلیمان و

بیرون راندن او از طبرستان را در ۲۵۲ ق دانسته است.

۴۲ - هلال صابی، ۲۱. ابن حزم، نویسنده ای با دیدگاههای متعصبانه بر آن است که فعالیت‌های حسن و محمد بن زید

در دیلمستان و طبرستان، موجب یورش دیلمیان به بلاد اسلام شد (ص ۴۱).

۴۳ - مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۲۴.

۴۴ - ابن اسفندیار، ۲۳۹-۲۴۱.

۴۵ - حاکم جشمی، ۱۲۹-۱۳۰؛ ابن اثیر، ۳۳۶/۶-۳۳۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۴؛ ابن کثیر، ۴۷/۱۱.

۴۶ - آملی، ۸۷؛ مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۲۹-۱۳۰.

۴۷ - ابن الندیم، ۲۷۴.

۴۸ - حاکم جشمی، ۱۳۰.

۴۹ - آملی، ۹۴.

۵۰ - ابن اثیر، ۳۳۶/۶.

۵۱ - ابن اسفندیار، ۲۴۲.

۵۲ - مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۶-۱۳۷.

۵۳ - ابن اسفندیار، ۲۳۱.

۵۴ - همو، ۲۳۹.

۵۵ - همو، ۲۴۷.

۵۶ - مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۷؛ آملی، ۹۷.

۵۷ - ابن اسفندیار، ۲۴۴-۲۴۵.

۵۸ - همو، ۲۳۵.

۵۹ - بخاری، سرسلسله...، ۲۶.

۶۰ - مرعشی، تاریخ طبرستان، ۱۳۷.

۶۱ - بخاری، سرسلسله...، ۲۶-۲۷؛ قس: همو، ۵۱-۵۲؛ مسعودی، ۶۷/۵.

۶۲ - قمی، ۲۳۱-۲۳۲.

۶۳ - جرجانی، تاریخ جرجان، ۵۲۱/۱؛ ابن ابی الوفا، طبقات الحنفیه، ۱۷۸/۱.

۶۴ - جرجانی، ۴۰۷/۱، ۵۴۵.

منابع:

آملی، اولیاء الله، تاریخ رویان، به کوشش منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۸ ش.

ابن ابی الوفا، عبدالقادر، الجواهر المصنیه فی طبقات الحنفیه، کراچی، بی تا، میر محمد کتبخانه.

ابن اثیر، عزالدین محمد، الکامل فی التاریخ، به کوشش ابی الفدا عبدالله القاضی، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

ابن اسفندیار، محمد بن حسن، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۶۶ ش.

- ابن جوزی، عبدالرحمن، المنتظم فی اخبار الملوك والامم، بیروت، ۱۳۵۸ق.
- ابن حزم، جمهره انساب العرب، بیروت، دارالکتب، ۱۴۰۳ق.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، مقدمه، بیروت، ۱۹۸۴م.
- ابن سهل الرازی، احمد، اخبار فتح، به کوشش ماهر جرار، بیروت، ۱۹۹۵م.
- ابن عنبه الاصفهانی، کتاب عمدة الطالب، قاهره، مكتبة الثقافة الدينية ۱۴۲۱ق/۲۰۰۱م.
- ابن کثیر، ابوالفدا اسماعیل، البدایه والنهایه، بیروت، مكتبة المعارف.
- ابن ندیم، محمد بن اسحاق، الفهرست، بیروت، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
- ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، چاپ سید احمد الصقر، قاهره، ۱۳۶۸ق.
- اقبال آشتیانی، عباس، مقدمه و حواشی بر تاریخ طبرستان ابن اسفندیار.
- بخاری، ابو نصر سهل بن عبدالله، سر السلسله العلویه، به کوشش سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، ۱۳۸۱ق اس ۱۹۶۲م.
- بیهقی، ابوالفضل، تاریخ، به کوشش علی اکبر فیاض، مشهد، ۱۳۵۶ش.
- جرار، ماهر، حواشی بر اخبار فتح، نک: ابن سهل الرازی.
- جرجانی، حمزه بن یوسف، تاریخ جرجان، به کوشش محمد عبدالمعید خان، بیروت، ۱۴۰۱ق.
- حاکم جشمی، ابو سعد محسن بن محمد، «نخب من کتاب جلاء الاضرار»، در: اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان (نصوص تأریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷م.
- حسینی، ابوالعباس، من کتاب المصابیح، در: اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان (نصوص تأریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷م.
- خواند امیر، غیاث الدین بن همام، حبیب السیر، تهران، ۱۳۳۳ش.
- رازی، فخرالدین، الشجره المبارکه فی انساب الطالبیه، به کوشش سید مهدی رجایی، قم، ۱۴۰۹ق.
- طبری، محمد بن جریر، تاریخ الرسل والملوک، بیروت، ۱۴۰۷ق.
- قمی، حسن بن محمد، تاریخ قم، به کوشش سید جلال الدین تهرانی، تهران، ۱۳۶۱ش.
- المحلی، حمید بن احمد، من کتاب الحدائق الوردیه فی مناقب ائمه الزیدیه، در: اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان (نصوص تأریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷م.
- مرعشی، سید ظهیرالدین، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به کوشش محمد حسن تسبیحی، تهران، ۱۳۴۵ش.
- مروزی ازروقانی، اسماعیل بن حسین، الفخری فی انساب الطالبیین، به کوشش سید مهدی رجایی، قم، ۱۴۰۹ق.
- مسعودی، علی بن حسین، مروج الذهب و معادن الجوهر، به کوشش شارل پلا، بیروت، ۱۹۷۴م.
- منهاج سراج جوزجانی، عثمان بن محمد، طبقات ناصری، به کوشش عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳ش.
- مهریار، محمد، «شهر، شهران، شهر و فیروزان، شهرورد»، مجله علمی پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان، دوره دوم، شماره بیست و یکم (ویژه نامه اصفهان)، بهار و تابستان ۱۳۷۹ش.
- الناطق بالحق، ابوطالب، من کتاب الافاده فی تاریخ الائمة الساده، در: اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان (نصوص تأریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷م.
- هلال صابی، ابواسحاق ابراهیم، المنتزح من کتاب التاجی، در: اخبار ائمه الزیدیه فی طبرستان و دیلمان و جیلان (نصوص تأریخیه)، به کوشش ویلفرد مادلونگ، بیروت، ۱۹۸۷م.
- یاقوت حموی، ابوعبدالله، معجم البلدان، بیروت، دارالفکر

یادی از استادی بی نظیر

همان گونه که شاعر حقیقت شناس شیراز، استاد هاشم جاوید، در قطعۀ حکیمانه ای، از زبان پیر خرد گفته است: «مرگ، راست ترین راستی زندگی» ست، اما با درگذشت تأثر انگیز بعضی از بزرگان چنان خلأ وحشتناکی در عرصه های فرهنگی و اجتماعی جامعه ایجاد می شود که پر کردن جای آنان حتی در نسلهای بعدی هم بسیار بعید و دور از تصور است. استاد ایرج افشار یکی از آن نخبگان چند بُعدی گرانقدری بود، که من هرچه فکر می کنم، از جهات مختلف نظیری برای آن بزرگ نمی شناسم.

در سفر اخیرم به امریکا، دو روز پیش از مسافرت، طبق معمول خواستم تلفنی از ایشان خداحافظی کنم. آقای مؤدبی گفتند که در منزل نیستند. شنیده بودم که بعد از مراجعت از امریکا، حال چندان خوشی ندارند، ولی هرگز خیال بد به دلم راه نمی دادم. فردای آن روز به آقای علی دهباشی، مدیر صاحب ذوق مجلهٔ پر مطلب و خواندنی *بخارا* تلفن کردم. او با صدای خسته ای گفت: «در بیمارستانم». گفتم: چرا در بیمارستان؟ در جوابم با اندوه فراوان گفت: «آقای افشار در اطاق سی سی یو است، و حالش بسیار وخیم است.» حالم گرفته شد. شب در طول پرواز هواپیما، همه اش به او فکر می کردم. دو روز بعد از رسیدن به امریکا، خبردار شدم که دستم از دامن این استاد بزرگ برای همیشه کوتاه شده است.

افتخار آشنایی با آن انسان والا را مدیون محبت دو دوست همشهری از دست رفته، زنده یادان استاد دکتر زریاب و علیقلی خان جوانشیر خوبی می دانم، که در سالیان دور، روزهای تعطیل به اتفاق آنان به کوه می رفتیم و چه روزهای خوشی بود. اما لذت مصاحبت و کسب لطف دائمی ایشان از اوایل سال ۱۳۵۱ نصیب این جانب شد. در آن تاریخ با

انتخاب روانشاد استاد دکتر محمدامین ریاحی به سمت دبیرکلی هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور، و طرح‌های ابتکاری پر ثمری که پیشاپیش در نظر داشتند، در توسعه کتابخانه‌های عمومی کشور و تثبیت وضع استخدامی کتابداران گام‌هایی برداشته شد. یکی از آن طرح‌ها، طرح «خرید کتاب و تشویق مؤلفان و ناشران» بود. در اجرای این طرح، کتابهای انتشار یافته، از سوی یک هیأت شش نفری از استادان کتابشناس، و دبیرکل هیأت امنای، انتخاب و بعد از قیمت‌گذاری در کمیسیون سه نفری دیگری، مشروط بر این که حداکثر بهای تعیین شده، باید از پانزده درصد قیمت بهای روی جلد کمتر باشد، خریداری و بلافاصله میان کتابخانه‌های عمومی توزیع می‌شد.

اعضای هیأت انتخاب کتاب که با حکم مقام وزارت فرهنگ و هنر به این سمت منصوب می‌شدند عبارت بودند از، به ترتیب حروف الفبا، از استادان: ایرج افشار، دکتر باستانی پاریزی، دکتر زریاب خوبی، دکتر زرین کوب، دکتر جلال ستاری، و دکتر صادق کیا. چند سال نیز، به جای یکی از این استادان، مرحوم دکتر ابوالفضل قاضی عضو این هیأت گردید. جلسات این هیأت هفته‌ای یک روز، و هر روز دو یا سه ساعت به طور مرتب در دبیرخانه هیأت امنای تشکیل می‌شد. من چهار سال به عنوان معاون دبیرکل، و بعد از انتصاب استاد دکتر ریاحی به سمت «بنیاد شاهنامه»، از سال ۱۳۵۴ تا بهمن ۱۳۵۹ با عنوان دبیرکلی در این جلسات شرکت می‌کردم و بی‌اغراق، این هفته‌ای دو یا سه ساعت، در حضور این اساتید، خوش‌ترین لحظه‌های خدمت‌اداری من بود. در این جلسات بود که با صفات برجسته استاد افشار عمیقاً آشنا، و شیفته قدرت ابتکار، استعداد مدیریت، استادی در کتابشناسی و ایران‌شناسی، و خصلت ایران‌دوستی و واقع‌بینی‌اش شدم. همایش‌های بزرگ علمی و فرهنگی، با شرکت استادان و ایران‌شناسان معروف، اغلب با حسن تدبیر ایشان به بهترین نحو برگزار می‌شد، ولی هرگز خودی نشان نمی‌داد. در واقع نمونه ادب و تواضع بود ولی در عین حال در مقابل هیچ صاحب قدرتی سر خم نمی‌کرد. با این همه فضایل و اصالت خانوادگی و صفات برجسته‌ای که داشت، هرگز کمترین اثری از تفاخر و خودنمایی از او ندیدم. در تجلیل از بزرگان و خادمان واقعی فرهنگ و ادب پیشقدم می‌شد، یادنامه‌های ارزنده‌ای به نام آنان فراهم می‌کرد، که آخرین‌اش *آفرین‌نامه* با همکاری استاد دکتر شفیعی کدکنی ست برای بزرگداشت استاد دکتر محمد امین ریاحی. با کمال تأسف این کتاب چشمگیر و پر حجم که حاوی هفتاد و دو مقاله از هفتاد و دو تن از استادان پر آوازه و دوستان آن مرحوم است، فقط چند روزی پیش از درگذشت بانی اثر، آماده انتشار شد.

یادم هست در سال ۱۳۵۷، مقدماتی فراهم کرده بود که چنین کتابی با عنوان محیط ادب برای تحلیل از خدمات فرهنگی مرحوم استاد محیط طباطبایی، چاپ و طی برگزاری مجلس بزرگداشتی به آن مرحوم اهدا شود. با وقوع انقلاب، چاپ این کتاب با مشکلاتی مواجه شد. موضوع را از راه لطف با من در میان گذاشتند. با امکاناتی که در اختیار بود، مشکلات چاپ کتاب رفع، و مجلس باشکوهی در سال ۱۳۵۸، در سالن کتابخانه عمومی مرکزی تهران برگزار گردید. به شهادت حاضران آن مجلس یکی از باشکوهترین و بی ریاترین جلسات فرهنگی بود که با شرکت انبوهی از فرهنگ دوستان واقعی و به همت و مدیریت ایشان، در طول سالهای بعد از انقلاب برگزار شد. بعد از سخنرانیهای پر محتوا و دور از مدهانه و ریا ازسوی استادان فرهیخته، از زنده یاد استاد دکتر علی اکبر سیاسی رئیس پیشین دانشگاه تهران - که متأسفانه قدر خدمات ایشان نیز در حفظ استقلال و بالا بردن سطح علمی دانشگاه در وقت خود دانسته نشد - درخواست گردید کتاب محیط ادب را به استاد محیط طباطبایی اهدا کنند.

بعد از بازنشستگی زودتر از موعد و خودخواسته به فراغتی دست یافته بودم، با استفاده از این فرصت چند بار در حضور آن قهرمان ایران شناسی، و به همراه عده ای افراد رهنورد به ایران گردی رفتم، که هر لحظه آن برای من خاطره انگیز و بسی آموزنده بود. تماشای دریاچه زیبای «گهر» واقع در ارتفاعات استان لرستان، که بعد از هشت ساعت راه پیمایی، در زمین ناهموار و سربالا، به آن جا رسیدیم و ناچار شب را در چادر ماهیگیران به صبح رساندیم، از برکت لطف ایشان نصیب من شد. در سفرهای دیگر، دیدن جاهای دور از دسترس، مانند دریاچه کوچکی در حوالی اردبیل، دشت زیبای زمرد، که میرزا کوچک خان جنگلی از فرط سرما آن جا جان باخته است، اثری شبیه به قلعه الموت، از آثار حسن صباح، بر بالای صخره ای از کوه بلند تقریباً در مجاورت طارم، ماسوله همیشه زیبا، و نقاط کم مانند دیگر، همه را مدیون آن بزرگمرد هستم.

زنده یاد استاد حبیب یغمایی علاقه وافری به مسقط الراس خود «خور» داشت. در گوشه آن شهر آرامگاه مفصلی برای خود ساخته و درکنار آن یک کتابخانه عمومی دایر کرده بود. جوانی را که به ظاهر نقاب مذهب هم در صورت خود داشت، آن جا گماشته بود که ضمن محافظت از آرامگاه، کتابخانه را هم اداره کند. آن شخصیت فرهنگی قابل احترام، در آن سن و سال، دست کم ماهی دو بار با پای پیاده از منزل خود به دبیرخانه می آمد تا سفارش رسیدن به آن کتابخانه و کتابدارش را بکند، اما در قبال این همه محبت، آن جوان، در روزهای بعد از انقلاب در شهر شایع می کند که استاد یغمایی عضو فراموشخانه است، در

روزهای زمستان با مرحوم فروغی زیر یک کرسی می نشست و گاهی با شاه پالوده می خورد. و در جو خاص آن روزها اذهان مردم آن شهر را نسبت به استاد بدبین و آکنده از سوء ظن می کند. در همان ایام با تأسف فراوان، استاد یغمایی چشم از جهان فرو بست. به موجب وصیت و توصیه اکیدش، جنازه می بایست به خور حمل و در آن آرامگاه مورد علاقه استاد دفن می شد. نزدیکان آن مرحوم به چاره جویی افتادند. این جا هم حسن تدبیر استاد افشار مشکل گشای این معضل گردید. بلافاصله عده ای از علاقه مندان صاحب نام آن شادروان را دور خود جمع کرد و به همراه یکی از استادان معمم دانشگاه، که سخنران نکته دانی هم بود، سوار بر یک اتوبوس، به دنبال تابوت، به سوی خور راه افتادیم. متأسفانه از میان آن عده، علاوه بر قافله سالار کاروان، دکتر جواد شیخ الاسلامی، دکتر احمد تفضلی، علی اکبر سعیدی سیرجانی، علیقلی جوانشیر، - و شاید عده ای دیگر که نامشان در حال حاضر در نظرم نیست - دیگر در میان ما نیستند. وقتی با مشایعت چنان شخصیت‌هایی، جنازه آن مرد بزرگ به شهر کوچک خور رسید، برخلاف انتظار در وهله اول با چندان استقبالی مواجه نشد. اما بعد از ظهر که استاد سخنور خراسانی، به معرفی آن روانشاد، و خدمات ارزنده ای که با نشر آثار فراوانی به اسلام و ایران کرده است، پرداخت، زمزمه ای در شهر پیچید و همه دریافتند که چه همشهری پر آوازه ای را از دست داده اند. بعد از این سخنرانی کاروان ما موقعیت دیگری پیدا کرد. همان گونه که از دیرباز در شهرهای ایران معمول است وقتی بزرگی وارد شهر می شود، پیش پای او گوسفند، گاو، یا گاهی شتر قربانی می کنند، در خور به این مناسبت مراسمی به اسم «نخل کشی» مرسوم بود که برای من تازگی داشت. به احترام عده ای که برای مشایعت از درگذشته، به خور آمده بودند، یک اصله درخت خرما قربانی کردند.

به یاد این سفرهای فراموش نشدنی و به پاس لحظه های پر لذتی که در محضر استاد افشار گذرانده بودم، ترجمه کتاب *سفرنامه تانکوانی* را که در سال ۱۳۸۳ از سوی نشر چشمه انتشار یافته است، به ایشان تقدیم کردم. در صفحه اول کتاب، این عبارت چاپ شد: «تقدیم به جناب استاد افشار، بزرگمرد خستگی ناپذیر راه سیر و سفر، و عرصه کتاب و ایران شناسی».

در باب آثار بیشماری که نام استاد را همواره در یادها زنده نگه خواهد داشت، هیچ سخنی نمی گویم، چون در این باب اهل ادب، و صاحب نظران کتابشناس گفتنیها را گفته اند، و در آینده نیز در فرصتهای مناسب حق مطلب را ادا خواهند کرد. اما در پایان این سوگنامه دریغ است که از ذکر نظر خود خودداری کرده و نگویم که در طول دراز دامن تاریخ

ادبی آثار مکتوب ایران کمتر کسی ست که این همه اثر خواندنی و ماندگار، در زمینه های مختلف از خود به یادگار گذاشته باشد. از این رو، با اندوه و افسوس بی نهایت، از زبان شاعر بزرگ و ایران دوستان روانشاد فریدون مشیری می گویم:

چندوباره بیاید کسی؟

- محال، محال

هزار سال بمانی اگر،

چه دیر...

چه دیر...

تکزار کانا، تکزاس

۲۷/۱۳۹۰/۱/۷ مارس ۲۰۱۱

ظرفیت و ظرفیت یک انسان*

نظمی ست هر نظام پذیری را
گر خواننده ای در اول موسیقا

بعد از سقوط سلطنت، در همین چند سال اخیر، روشنفکران و کتاب خوانان ایران تازه به این فکر افتاده اند که «ما حافظه تاریخی نداریم.» راست است و این حقیقت قابل کتمان نیست. در کجای جهان، در قرن بیستم، اگر فرخی یزدی (غرض شخص او نیست، بلکه منظور شاعری آزاده و میهن دوست و شجاع از طراز اوست) کشته می شد، کسی از گورجای او بیخبر می ماند؟ نمی دانم شما تاکنون به این نکته توجه کرده اید که هیچ کس نمی داند جای به خاکسپاری فرخی یزدی کجا بوده است؟ این دیگر قبر فرخی سیستانی نیست که مربوط به یازده قرن پیش از این باشد و بگویند در حمله تاتار از میان رفته است. فرخی یزدی در سال تولد من و همسالان من کشته شده است و شاید قاتلان او، که آن جنایت را در زندان قصر مرتکب شدند، هنوز زنده باشند. عمر طبیعی نسل قاتلان او چیزی حدود ۹۰-۹۵ سال است.

چرا هیچ کس نمی داند که قبر فرخی یزدی کجاست؟ خواهید گفت: «شاید در فلان گورستانی بوده است که اینک تبدیل به پارک شده است.» در آن صورت این پرسش تلختر به میان خواهد آمد که چرا ما این چنین ناسپاس و فراموشکاریم که محلی که فرخی یزدی در آن مدفون شده است تبدیل به پارک شود و یک سنگ یادبود برای او در آن پارک نگذاریم؟ در کجای دنیا چنین چیزی امکان پذیر است؟ شاعری که مانند آرش کمانگیر، تمام هستی خود را در تیر شعر خود نهاده است و با دیکتاتوری بیرحم زمانه به ستیزه برخاسته است و در زندان همان نظام با «آمپول هوا» او را کشته اند، چرا باید محل قبر او را

هیچ کس نداند؟ خواهید گفت: «از ترس نظام دیکتاتوری آن روز، کسی جرأت نکرده است که آن را ثبت و ضبط کند.» همه می‌دانند که دو سال بعد از مرگ فرخی یزدی آن نظام دیکتاتوری «کن فیکون» شده است. چرا کسانی که بعد از فروپاشی آن نظام آن همه دشنامها نثار بنیاد گذارش کردند به فکر این نیفتادند که در جایی به ثبت و ضبط محل خاکسپاری فرخی یزدی بپردازند؟ هیچ عذری در این ماجرا پذیرفته نیست. هیچ خردمندی این‌گونه عذرها را نخواهد پذیرفت. در فرنگستان، همین‌طور که در خیابان راه می‌روید می‌بینید که بر دیوار بسیاری از ساختمانها، پلاک یا سنگی نهاده‌اند و بر آن نوشته‌اند که فلان شاعر یا نویسنده یا دانشمند، در فلان تاریخ، دو روز یا یک هفته در این ساختمان زندگی کرده است. جای دوری نمی‌روم. در همین دوره بعد از سقوط سلطنت، یعنی در بیست سال اخیر، اولیای محترم حضرت عبدالعظیم (به صرف گذشت سی سال و رفع مانع فقهی) قبر بدیع‌الزمان فروزانفر، بزرگترین استاد در تاریخ دانشگاه تهران و یکی از نوادر فرهنگ ایران زمین را، به مبلغ یک میلیون تومان (در آن زمان قیمت یک اتومبیل پیکان دست سوم) به یک حاجی بازاری فروختند. هیچ کس این حرف را باور نمی‌کند. من خود نیز باور نمی‌کردم تا ندیدم. قصه از این قرار بود که روزی خانمی به منزل ما زنگ زدند و گفتند: «من الآن در روزنامه اطلاعات مشغول خواندن مقاله شما درباره استاد بدیع‌الزمان فروزانفر هستم.» به ایشان عرض کردم که من در هیچ روزنامه‌ای مقاله نمی‌نویسم از جمله «اطلاعات». و حتماً از کتابی نقل شده است. ایشان، آنگاه خودشان را معرفی کردند: خانم دکتر گل گلاب، استاد دانشگاه تهران، به نظرم دانشکده علوم. پس از این معرفی دانستم که ایشان دختر مرحوم دکتر حسین گل گلاب استاد برجسته دانشگاه تهران هستند که عمه ایشان - خواهر مرحوم دکتر گل گلاب - همسر استاد فروزانفر بود. آنگاه خانم دکتر گل گلاب با لحن سوگوار مُصری خطاب به من گفتند: «آیا شما می‌دانید که قبر استاد فروزانفر را، اولیای حضرت عبدالعظیم به یک نفر تاجر به مبلغ یک میلیون تومان فروخته‌اند؟» من در آن لحظه، به دست و پای بمردم. ولی باور نکردم تا خودم رفتم و به چشم خوبستن دیدم. در کجای دنیا چنین واقعه‌ای، آن هم در پایان قرن بیستم، امکان‌پذیر است؟ از چنین ملتی چگونه باید توقع حافظه تاریخی داشت؟

حق دارند کسانی که می‌گویند «ما حافظه تاریخی نداریم.» فقر حافظه تاریخی ما نتیجه نداشتن «آرشیو ملی» ست؛ نه در قیاس با فرانسه و انگلستان که در قیاس با همسایگانمان. آرشیو ما کجا و آرشیو عثمانی (یعنی ترکیه قرن اخیر) کجا؟! گاهی دانشجویان دوره‌های دکتری ادبیات که سخت شیفته مطالعات ادبی در حوزه نظریه‌های

جدید هستند، به من رجوع می کنند که «ما می خواهیم روش «لوکاچ» (Lukács, Georg) (1885-1971) یا روش «لوسین گلدمن» (Goldmann, Lucien) را بر فلان رمان معاصر ایرانی، به اصطلاح «پیاده کنیم» و رساله دکتری خود را در این باره بنویسیم.» من در میان هزاران مانعی که در این راه می بینم، به شوخی به آنها می گویم اگر شما از دولت فرانسه بپرسید که «در فلان تاریخ، و در فلان قهوه خانه خیابان شانزلیزه، آقای ویکتورهوگو یک فنجان قهوه خورده است؛ صورتحساب آن روز ویکتورهوگو، در آن کافه مورد نیاز من است»، فوراً از آرشیو ملی فرانسه می پرسند و به شما پاسخ می دهند، اما ما جای قبر فرخی یزدی را نمی دانیم!

در جامعه‌ای که برای اطلاعاتی از نوع جای قبر فرخی یزدی، ما، بی پاسخ مطلقیم، چگونه می توانیم ساختار، بوف کور یا چشمه‌های یا همسایه‌ها یا جای خالی سلوج را بر نظام اقتصادی و سیاسی عصر آفرینش این آثار انطباق دهیم با آن گونه‌ای که جامعه‌شناسان ادبیات در مغرب زمین، توانسته‌اند ساختارهای آثار ادبی را با ساختارهای طبقاتی و اجتماعی عصر پدیدآورندگان آن آثار انطباق دهند؟ صرف این که فلان نظام بورژوازی یا زمین‌داری ست یا فلان نظام خرده بورژوازی بوده است، برای آن گونه ملاحظات علمی ساختار شناسانه کفایت نمی کند. وانگهی برای اثبات این که عصر پهلوی اول، مثلاً چه ساختار اقتصادی‌ای داشته است، ما هنوز هزاران پرسش بی پاسخ داریم؛ همچنین در مورد دوره‌های بعد و «بعدتر».

آیا فقر آرشیو ملی، نتیجه آن فقدان حافظه تاریخی ست یا نداشتن حافظه تاریخی سبب شده است که ما هرگز نیازی به آرشیو، در هیچ جای کارمان نداشته باشیم؟ یکی از سعادت‌های بزرگ زندگی من این است که افتخار حضور در جلسه‌ای داشتم که رومن یاکوبسون، (Jakobson, Roman (1896) در دانشگاه اکسفورد، سخنرانی می کرد (سال ۱۹۷۴ یا ۱۹۷۵). یاکوبسون، یکی از شعرهای ویلیام بتلر بیتز (Yeats, William (1856-1939) Butler) را به شیوه خاص خود تحلیل می کرد و تحریرهای مختلف آن شعر را مقایسه می کرد، تا نظریه ساختارگرایانه خود را، بر آن معیار، تثبیت کند. یادم هست که یکی از حاضران - به نظرم جانانان کالر (Culler, Jonathan) که در آن هنگام استاد جوانی بود و بعضی از آثارش امروز به زبان فارسی ترجمه شده است و در آن ایام اولین کتابش به نام *Structuralist poetics* تازه از چاپ خارج شده بود و در همان مجلس رونمایی می شد و من یک جلد خریدم - اعتراض کرد بر گوشه‌ای از سخن یاکوبسون.

رئیس جلسه هم آیو ریچاردز (Richards, Ivor (1893-1979)، ناقد بزرگ قرن بیستم در قلمرو زبان انگلیسی بود. یاکوبسون به آن معترض گفت: «این سخن شما را، استاد دیگری هم، در آمریکا به من یادآور شد و گفت که: و این استنباط شما از شعر بیتز به خاطر طرز قرائتی ست که شما خود از شعر بیتز دارید و این به سبب لهجه روسی شماست "It is because of your Russian accent" یا کوبسون گفت: «دست آن استاد را گرفتم و بردم به دانشگاه هاروارد آن جا که صدای تمام بزرگان دانش و ادب و هنر ضبط و ثبت و آرشیو شده است. صفحه صدای بیتز را که شعرهای خودش را خوانده بود و از جمله همان شعر را، برای او گذاشتم و گفتم: و ببین، شاعر، خود نیز به همان گونه می خواند که من خوانده ام،» برای خوانندگان این یادداشت باید یادآور شوم که بیتز یکی از دو سه شاعر بزرگی ست که تاریخ ادبیات زبان انگلیسی به خودش دیده است و در سال ۱۹۳۹ در گذشته است. آنها در چه سالهایی به فکر چه چیزهایی بوده اند و ما قبر بدیع الزمان فروزانفر را به یک حاجی بازاری به قیمت یک پیکان دست سوم می فروشیم.

از حوزه کار خودم، دانشگاه تهران، مثال می زنم. اگر از دانشگاه تهران بپرسند که ما می خواهیم نوع سؤالات امتحانی ملک الشعراء بهار یا بدیع الزمان فروزانفر یا خانم فاطمه سیاح را بدانیم، آیا دانشگاه تهران یک نمونه - فقط یک نمونه - از پرسشهای امتحانی این استادان بزرگ و بیمانند را، که فصول درخشانی از تاریخ ادبیات و فرهنگ عصر ما را شکل داده اند، می تواند در اختیار ما قرار دهد؟ نه تنها در این زمینه پاسخ دانشگاه تهران منفی است، که حتی پرونده استخدامی ملک الشعراء بهار را هم ندارد. «بهار نوعی» اگر در فرانسه می زیست، برای صورتحساب قهوه ای که در فلان «کافه» پاریس خورده بود، آرشیو داشتند و ما حتی پرونده استخدامی او را نداریم؛ تا چه رسد به نوع صورت سؤالیهای امتحانی او.

همه این حرفها را برای آن مطرح کردم که بگویم ما انضباط لازم برای «آرشیوسازی» را در هیچ زمینه ای نداشته ایم و نداریم و تا در این راه خود را به حداقل استانداردهای جهانی نرسانیم، کارمان زار خواهد بود.

ایرج افشار، اما، یکی از نوادری بود که در همین کشور ما و در همین روزگار ما، با هزینه شخصی برای تمام مسائل فرهنگی و تاریخی آرشیو داشت. مجموعه نامه هایی که او از افراد مختلف، در طول دوره حیات فرهنگی هفتاد ساله اش دریافت کرده است، همه محفوظ اند و طبقه بندی شده. از نامه های بزرگانی چون دکتر محمد مصدق و سیدحسن تقی زاده و اللهیار صالح و سیدمحمدعلی جمال زاده، تا نامه ای که فلان آموزگار روستایی به او نوشته است و در باب کتابی چاپی یا نسخه ای خطی که داشته است، از او پرسش کرده

است. حجم این نامه‌ها شاید متجاوز از بیست هزار صفحه باشد. وقتی مجموعه کامل این نامه‌ها نشر یابد، گوشه‌ای از چشم‌انداز پهناور «آرشیوسازی» او آشکار خواهد شد. همچنین آرشیو عکسهایی که او از شخصیتها و اماکن تاریخی ایران، خود گرفته است.

افشار همیشه اظهار تأسف می‌کرد و با دریغ به یاد می‌آورد که بعد از کودتای انگلیسی‌ها علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق، مجبور شده بود برای حفظ جان دوستانش، مجموعه بیشماری از نامه‌های مرتضای کیوان - آن مرد مردستان و انسان شریف تاریخ معاصر ایران - را که به افشار نوشته بود در چاه آب منزلشان بریزد و معدوم کند. ترسیده بود که اگر به دست ایادی «رکن دو»ی ارتش بیفتد از روابط کسانی با مرتضای کیوان آگاه شوند و جان آن افراد در معرض خطر قرار گیرد. افشار خود اهل هیچ حزب و دسته‌ای نبود - در تمام عمر. شماره کتابهای کتابخانه شخصی ایرج افشار را به درستی نمی‌دانم؛ این قدر می‌دانم که یکی از غنی‌ترین کتابخانه‌های حوزه ایران‌شناسی در زیر آسمان ایران است. در این کتابخانه علاوه بر کتابهای ایران‌شناسی به زبانهای فرنگی و شرقی، تمام «تیراژ آیار»های مقالات فارسی و فرنگی که او در طول هفتاد سال گرد آورده بود، طبقه‌بندی شده است؛ «تیراژ آیار»هایی که غالباً امضای نویسنده را نیز با خود دارد و احتمالاً با اصلاحاتی از سوی مؤلف، یادگاری ست از ارادت آن خاورشناس یا پژوهشگر ایرانی به ایرج افشار.

گردآوری و طبقه‌بندی این جزوه‌ها و اوراق کوچک و کم‌برگ کار هر کس هرکس نبوده است. تنها ایرج افشار بوده است که توانسته است با انضباط ذاتی و اکتسابی خویش آنها را بدین گونه نظام بخشد و طبقه‌بندی کند.

اگر در مجموعه انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار (دفتر تاریخ، دفتر چهارم، گردآوری ایرج افشار، ۱۳۸۹ صص ۶۰۷-۶۲۲) یکی از نمونه‌های درخشان این خصلت «آرشیوسازی» او را ندیده‌اید، حتماً نگاهی به این کتاب بیفکنید تا ببینید که او در سال ۱۳۲۳-۱۳۲۴ که جوان بیست ساله‌ای بوده است چگونه به فکر حفظ و گردآوری «امضا»های رجال سیاسی و فرهنگی عصر بوده است و خود می‌گوید: «دوره سوم مجله آینده از مهر ۱۳۲۳ تا اسفند ۱۳۲۴» انتشار یافت و چون طومار آن بسته شد من امضاهای ادبا و رجال معروف وقت را، از ورقه‌های اشتراک و رسید مجله، جدا ساختم و در دفتری به سلیقه عهد جوانی چسبانیدم و بعدها آن را به فرزندم آرش سپردم. چون شناخت امضای رجال، برای بازشناسی اوراق و اسناد مملکتی مفید است، تصویر آن دفترچه با افزودن فهرستی الفبایی از نامها در دفتر تاریخ به چاپ رسانیده می‌شود.» شما با نظر در آن اوراق

امضای رجالی از نوع دکتر منوچهر اقبال، الول ساتن، ملك الشعرای بهار، ذبیح بهروز، پورداود، پیشه‌وری، علی اصغر حکمت، حسینعلی راشد، ادیب السلطنه سمیعی، دکتر سید علی شایگان، بزرگ علوی، هانری کربن، سید احمد کسروی، دکتر محمد مصدق و حدود يك صد و پنجاه رجل سیاسی و فرهنگی دیگر را می‌توانید ببینید.

افشار در تکمیل منابع پژوهشهای ایران‌شناسی در کتابخانه شخصی خود، بسیار کوشا بود. تا همین اواخر، هرگاه می‌شنید یا در جایی می‌خواند که کتابی به یکی از زبانهای فرنگی، درباره ایران و یا یکی از مسائل تاریخ و فرهنگ ایران، انتشار یافته است، از فرزندانش در امریکا می‌خواست که نسخه‌ای از آن کتاب برای کتابخانه شخصی‌اش فراهم کنند؛ به هر قیمتی که باشد. در بسیاری موارد قیمتها، به پول ایران به راستی کمرشکن بود اما او از این بابت هیچ اخم به ابروی خود نمی‌آورد و دست از طلب بر نمی‌داشت. به علت شهرت و اعتباری که در عرصه پژوهشهای ایرانی در جهان به دست آورده بود، بیشترین پژوهشگران عرصه ایران‌شناسی، خود نسخه‌ای از آثار خود را برای او می‌فرستادند و او نیز آثار خویش و گاه آثار دیگران را برای ایشان روانه می‌کرد.

افشار این کتابخانه گرانها و بیمانند را در سالهای اخیر، سالها و سالها قبل از بیماری‌اش، سخاوتمندانه به «بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی» بخشید که در آن جا با عنوان کتابخانه و مرکز اسناد ایرج افشار نگهداری می‌شود و مراجعه به آن برای همه ارباب تحقیق و استادان و دانشجویان آزاد است.

افشار، این نظام «آرشیو آفرینی» را نه تنها در کتابخانه شخصی خود سامان داده است که در هر کجا مسؤولیتی پذیرفته است، کوشیده است که در این راه بنیادی نهاده شود؛ گرچه پس از او و رفتن او از آن جا، دیگران به ادامه کار او دل بستگی نشان نداده باشند.

آنچه در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد و نشانه‌های «انضباط آرشیوی» است همه و همه یادگار اوست. آرشیو عکسهای تاریخی رجال و اماکن و جمعیتها، اسناد و مکاتبات و فرمانها و مجسمه‌های بزرگان فرهنگ ایران زمین در عصر ما.

به یاد دارم که او برای کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، مهمترین نشریات ایران‌شناسی و اسلام‌شناسی جهان را مشترک شده بود و دوره‌های این گونه نشریات در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به طور منظم موجود بود. بعد از فروپاشی نظام پیشین و رفتن افشار، به تعبیر بی‌هقی، «کار از پرگار افتاد» و آنها که به جای او آمدند، خواستند در بیت‌المال «صرفه‌جویی» کنند؛ حق اشتراك بسیار ناچیز این مجلات را به نفع مستضعفین «صرفه‌جویی» کردند و نپرداختند. در نتیجه، استمرار و تکامل آن «آرشیو» عظیم فرهنگی

منقطع شد. حالا اگر روزی بخواهند جبران این خسارات را بکنند، چندین برابر آن وجوه را باید بپردازند تا عکس یا زیراکس یا میکروفیلیم آن مجلات را به دست آورند - اگر این کار امکان‌پذیر باشد. این قدر می‌دانم که دریافت نسخه‌های اصل آن مجلات امروز دیگر امری است محال. از قدیم نیاکان ما گفته‌اند که «خود کرده را تدبیر نیست». در همان هنگام قطعه‌ای به شوخی و جدی منظوم کردم که نشر تمامی آن در این مقال روا نیست ولی دو بیت پایانی آن این چنین بود:

حکمت مشرقی‌ست این گفتار از «پگن» بشنو این سخن نه ز «رُم»:
هر که در میخ صرفه‌جویی کرد می‌کند نعل اسب خود را گُم

البته قافیۀ بیت اول را درست به یاد نمی‌آورم.

جای دیگری، همین روزها، مقاله‌ای درباره «دفتر تلفن» ویژه سفرهای او - که نموداری است از انضباط آرشیوی او - نوشته‌ام؛ در این جا به هیچ روی قصد تکرار آن مطلب را ندارم. همین قدر می‌گویم که آن دفتر تلفن - که خود کتابی بزرگ است - نموداری ست از توزیع نام و نشان تمام فضلالی معاصر ایران بر روی نقشه جغرافیایی ایران. از روی آن کتابچه، شما می‌توانید ارباب فرهنگ و معارف ایران را در تمام شهرها و حتی در کوچکترین روستاهای کشور بشناسید و آدرس و تلفن ایشان را به دست آورید و در مواردی حوزه کار و تخصص ایشان را نیز بدانید. آن جاست که حوزه پهناور دوستداران و شیفتگان ایرج افشار را می‌توان از نزدیک آموذ و دید، و نیز یک نمونه از «انضباط آرشیوی» او را.

دانشگاه تهران

* به نقل از: گزارش میراث: یادنامه استاد ایرج افشار، دوره دوم، سال پنجم، شماره ۴۴، فروردین و

اردیبهشت ۱۳۹۰، ص ۱۱۳-۱۱۷.

دو غزل از شمس پُس ناصر به گویش قدیم شیراز^۱

با یاد استاد ایرج افشار

دیروز چو آفتاب بودی / امروز چو کیمیات جویند!

در دفتری که نمونه‌ای ست از ادای احترام و دوستداری بهره‌برندگان از فضایل بیشمار استاد ایرج افشار، بی‌وجه ندیدم که تصحیح و برگردان و تحشیهٔ دو غزل از شمس پُس ناصر به گویش قدیم شیراز را تقدیم کنم. بررسی بخشی از اشعار گویشی این شاعر موضوع پایان‌نامهٔ کارشناسی ارشد نگارنده بود که آن را به محضر استاد افشار پیشکش کرده بودم، بدین مناسبت که یکی از جنبه‌های کوچک وجود عزیزش اهتمام در جمع‌آوری و معرفی نمونه‌های بازمانده از گویشهای مختلف ایرانی از خلال منابع دور از ذهن و دسترس بود.^۲

۱ - دوستان خویم آقایان دکتر احمدرضا قائم‌مقامی، سعید لیان و ارحام مرادی قبول زحمت کرده این نوشته را خواندند و به قلم اصلاح درآوردند. سپاسگزاری از ایشان بر من فرض است.

۲ - فهرست مقالات ایشان دربارهٔ گویشهای مختلف ایرانی در این جا نمی‌گنجد. آنچه دربارهٔ گویش قدیم شیراز به طبع رسانده‌اند بدین قرار است:

الف - «بیاض (جنگ) استاد حافظ و نسخه مضبوط و مشکول مثلثات سعدی». یغما، مرداد ۱۳۴۶، ش ۲۲۹، صص ۲۷۲-۲۷۴؛ «جنگ بیاض استاد حافظ؟». یغما، مهر ۱۳۴۶، ش ۲۳۱، صص ۳۶۵-۳۷۳. بازچاپ: «جنگ بیاضی از عصر حافظ، حاوی نسخه مضبوط و مشکول از مثلثات سعدی». مجموعهٔ کمنیه، تهران، ۱۳۵۴، صص ۵۸-۷۰، ۳۶۱-۳۶۳.

ب - «یک بیت شیرازی». آئینده، س ۷، ۱۳۶۰، ش ۱ و ۲، ص ۴۴.

ج - «بیت شیرازی شیخ سعدی». آئینده، س ۱۸، ۱۳۷۱، ش ۷-۱۲، ص ۳۵۴.

د - «ملع خطیب شفعوی شیرازی». پژوهشهای ایرانشناسی (ناموارة دکتر محمود افشار)، دفتر یازدهم، تهران، ۱۳۷۸،

مفصل‌ترین و مهم‌ترین نمونه بازمانده از گویش قدیم شیراز دیوان شمس‌الدین محمد بن ناصرالدین عمر شیرازی مشهور به شمس پُس ناصر (د. ۷۶۳ق) است. از دیوان این شاعر دو نسخه خطی شناسایی شده است که اکنون هر دو مفقودند و تنها عکسی از آنها به جا مانده است: یکی از اوایل قرن هشتم ق که عکس موجود آن ۸۳۵ بیت را شامل می‌شود. این نسخه متعلق به شخصی به نام سوسین^۳ بوده که آن را به کتابخانه انجمن آلمانی سرزمینهای شرقی^۴ سپرده بوده است. کتابخانه مذکور نسخه را به رسم امانت به انستیتوی دانشگاه لایپزیگ داده و ظاهراً نسخه در زمان جنگ جهانی دوم از بین رفته است؛ دیگر نسخه‌ای نسبتاً کامل که بیش از ۴۷۰۰ بیت در بر دارد و تصحیح دو غزل حاضر بر پایه آن صورت گرفته است. این نسخه در اوایل دهه هفتاد شمسی به تملک کتابخانه دانشکده الهیات دانشگاه فردوسی مشهد درآمد بود، اما ظاهراً پیش از آن که ثبت و ضبط درستی شود در اثر اهمال مسؤولان مفقود گردیده است.^۵ این نسخه دیوان به سفارش شخصی به نام عنایت‌الله بن محمود بن شیخ محمد شیرازی در سال ۱۰۱۹ ق استنساخ شده است.^۶

دکتر یحیی ماهیار نوابی، که شناساننده شمس پُس ناصر و ارزشمندی دیوانش در تحقیقات زبان‌شناسی ست، پیش‌تر ۲۰ غزل و قصیده را (مجموعاً ۲۳۱ بیت) از این شاعر بر مبنای این دو نسخه بررسی و منتشر نمود. در اینجا دو غزل دیگر را بر اساس نسخه مشهد به پیشگاه خوانندگان عرضه می‌کنم.^۷

در تصحیح اشعار ضروری دانستم که رسم‌الخط و حرکات حروف را مطابق نسخه دیوان حفظ کنم؛ تنها در موضعی که از نادرستی حرکت‌گذاری اطمینان داشتم ضبط نسخه را به زیرنویس بردم. از آن جا که بر اساس نسخه‌ای منفرد به تصحیح اشعار پرداختم، ناگزیر در موارد اشکال دست به تصحیحات قیاسی زدم و باز صورت غلط را در زیرنویس آوردم.

۳ - A. Socin.

۴ - Bibliothek der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.

۵ - در اینجا بایسته است از استاد ارجمند آقای دکتر علی‌اشرف صادقی که عکس دیوان مذکور را در اختیار نگارنده گذاردند سپاسگزاری کنم.

۶ - نک: نوابی، ۱۳۷۴: ۲۹-۳۰. برای آگاهی بیشتر از نسخه‌های خطی دیوان شاعر و احوال او، نک: پژمان

فیروزبخش، «شمس پُس ناصر»، *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، ج ۴. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۰.

۷ - دو غزل حاضر تنها در این نسخه آمده‌اند.

آوانویسی اشعار نیز بر پایه حرکت گذاری کاتب، شناختی که از این گویش با مطالعه همه دیوان و سایر نمونه های گویش قدیم شیراز حاصل کرده ام و با عطف توجه به نظام آوانویسی زبان فارسی میانه، که این گویش دنباله مستقیم گونه ای از آن است، صورت گرفته است.^۸

۱

مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن

۱. فراق یار دل هیز کس و دا مکنا / رقیب تو که مُش از تو جدا که وا مکنا
۲. اگر خدام رُزی از کهان اُلات سهل / فراق یار و قَتَحَا رُزی اما مکنا
۳. حسود ماش همه حاجتین فراق اما / خدا و هیز گُنه حاجتش روا مکنا
۴. و قصد دشمن ما دوستی کماندر سخت / اَعْر پَبَاثُ هزا تیر یک ختَا مکنا
۵. مُو بُنْغ اُی هم و غر هن قبول نیکبختم / خداون موازی بُنْغِیم ازا^۹ مکنا
۶. عَر از جَفی تو کُیم یا رب از دلَم اُستان^{۱۰} / بِرْغَم تو کس آمین اُی دعا مکنا
۷. تو وت دلن که غر از شمس ناصر اُسته^{۱۱} دل / دلش بدت که دل استاند اُی^{۱۲} خدا مکن^{۱۳}

1. ferāq-e yār del-e hēz kas va dā makonā

raqīb-e to ke moš az to joḏā ke vā makonā

2. aḡar xodām rozē az gehon¹⁴ olāret sahl

ferāq-e yār va qathā rozī amā makonā

۸ - کیفیت تلفظ کسره و ضمه در این گویش به طور قطع معلوم نیست. ممکن است مانند فارسی میانه و نو در بیشتر مواضع [i] و [u] و در بعضی مواضع [e] و [o] تلفظ می شده است. در اینجا به طور قراردادی همواره [e] و [o] را برگزیدم. وجود تلفظ ذال معجمه در گویش قدیم شیراز در قرن هشتم ق امری قطعی است. بنابر این، اگرچه نسخه اساس ما به دلیل تأخر ذال معجمه ندارد، در آوانویسی آن را لحاظ کردم.

۹ - اصل: ازا.

۱۰ - اصل: اُستان.

۱۱ - اصل: اُسته.

۱۲ - اصل: اُی.

۱۳ - شمس پس ناصر، ص ۱۲.

۱۴ - به احتمال زیاد هجای پایانی ān همیشه یا در بیشتر موارد on تلفظ می شده، اما در کتابت رسم الخط معیار آن

رعایت شده است.

3. hasūd-e māš hama hājaten ferāq-e amā
xoḏā va hēz gona hājateš ravā makonā
4. va qasd-e došmen-e mā dōstē kamondar¹⁴-e saxt
aṅar bebāt hazā tīr yak xatā makonā
5. mo bonṅ-e oy hem o ṅar hen qabūl nekbaxtem
xoḏāvan-e mo az ī bonṅoʿīm azā makonā
6. ṅar az jafay to goyem yā rab az delem oston
be-raṅm-e to kas āmīn-e ī doʿā makonā
7. to vat delen ke ṅar az šams-e nāser oste del
deleš beḏet ke del ostond¹⁴ ī xoḏā makonā

ترجمه:

۱. فراق یار دل هیچ کس داغ مکناد/ [با] رقیبت که مرا از تو جدا کرد [نیز چنین] مکناد (؟)
۲. اگر خدا مرا روزی از جهان برآرد سهل [است] / [اما] فراق یار را به هیچ وجه روزی ما مکناد
۳. حسود ما همه حاجتش فراق ما است / خدا به هیچ گونه حاجتش را روا مکناد
۴. به قصد دشمن ما دوستی سخت کمان / اگر هزار تیر بیارد یک خطا [هم] مکناد
۵. من بنده او هستم و اگر قبول است نیک بختم / خداوند من مرا از این بندگی آزاد مکناد
۶. اگر از جفای تو گویم [که:] «یا رب [مهر او را] از دلم بستان» / بر خلاف [میل] تو، کسی برای این دعا آمین مکناد
۷. در دل توست که اگر از شمس ناصر دل ستاندی / او (= شمس ناصر) [نیز] دلش رضا بدهد که دل [از تو] بستاند، خدا [چنین] مکناد

۲

فعلاتن فعلاتن فعلن

۱. اَغر آن یار نَزیک^{۱۵} از سفر دُور وَزَات/ وَتَنِم جان و بَرَم دل و جِشَم نور وَزَات
۲. کَرْد خَاکِ قَدَمش آن^{۱۶} دَرُی رُوشنی هِن / نَظَرَم رُوشنی بَیت اَغَه منظور وَزَات
۳. گِی و گِی بُوُث که جو صَد دِل شَا از دِرِ مَو/ شِغی^{۱۷} ای دِل غَم کَشْتَه رَنزُور وَزَات
۴. بِه بِنِم ساقی وَصَلش قَدَح کَام و دَسْت/ کَز دَرِ تَالِغ^{۱۸} بَخْت مُی مَخْمُور وَزَات
۵. وَاشِنِم دُوجِق پُر خُور که دِل تَفْتَه خُو/ آن بَهشْتی رِی مَز دَر اَغَه جو خُور وَزَات
۶. وَزَه هُوش آت دِل وی هُشِم اِیْرُو اَغرُ آی/ وَا کِسُو و رِی جو عَنبِر [و] کَافور وَزَات
۷. شَمس ناصِر بِه بِنی دِرُ و نَزِیک خُو شَدِی/ اَغر آن یار نَزِیک از سَفَر دُور وَزَات^{۱۹}

1. aḡar ān yār-e nazīk az safar-e dūr vazāt
va tanem jān va barem del va češem nūr vazāt
2. gard-e xāk-e qadameš ān daroy-e rōšanī-en
nazarem rōšana?ī bēt aḡa manzūr vazāt
3. kay o kay būt ke čū saḍ del-e šā az dar-e mo
šefay-e ī del-e yamkošta-ye ranzūr vazāt
4. bebenem sāqī-ye vasl-eš qadah-e kām va dast
kaz dar-e tāle²-e baxt-e mo-ye maxmūr vazāt
5. vāšenem dūjaq-e por xarg-e del-e tafta-ye xo
ān beheštī-roy-m-az dar aḡa čū hūr vazāt

۱۵ - اصل: نوبک.

۱۶ - کلاله «الف» و حرف «ن» بعدتر افزوده شده است.

۱۷ - اصل: شِغی.

۱۸ - اصل: تالغ.

۱۹ - شمس پس ناصر، ص ۲۱.

6. vaza hōš āt del-e vēhošem ē rū aṣar oy
vā gesū o roy-e čū ambar o kāfūr vazāt

7. šams-e nāser bebenē dez va nazīk-e xo šaḍī
aṣar ān yār-e nazīk az safar-e dūr vazāt

ترجمه:

۱. اگر آن یار نزدیک از سفر دور بازآید/ به تنم جان، به سینه‌ام دل، به چشمم نور بازآید

۲. گردِ خاکِ قدمش آن داروی روشنایی [چشم] است/ چشمم روشنایی ببند اگر

منظور بازآید

۳. آخر کی شود که مانند صد دلِ شاد (؟) از درِ من / شفای این دل غم‌گشته رنجور

بازآید

۴. [ای کاش] ساقی وصلش را قدحِ کام در دست ببینم / که از درِ طالعِ بختِ من

مخمور بازآید

۵. دوزخ پُراخگرِ دلِ تفته خود را باز نشانم / اگر آن بهشتی روی از درم چون حور بازآید

۶. به هوش آید دل بی‌هوشم یک روز اگر او / با گیسو و روی چون عنبر و کافور بازآید

۷. شمس ناصر دوباره به نزدیک خود شادی را ببینی / اگر آن یار نزدیک از سفر دور

بازآید

غزل ۱:

۱. - هیز (hēz): «هیچ». فارسی میانه آن ēč (> OIr. *aiw(a)-čit) است. در متون

فارسی-یهودی خوزستان نیز yč آمده است.^{۲۰} در گویشهای امروز فارس نیز همه جا hič

است، جز دوانی: hets؛ دهله‌ای، پیرمهلتی: huts؛ بنافی: hits؛ خنجی: hij؛ فداعی و لاری

i.č.^{۲۱}

- دا (dā): «داغ». حذف همخوان /y/ از پایان واژه باز هم در این گویش دیده می‌شود:

Mackenzie, 1968: 251. - ۲۰

۲۱ - سلامی، ۱۳۸۲: ۱، ۱۵۸؛ همو، ۱۳۸۴: ۲، ۱۶۰؛ همو، ۱۳۸۶: ۴، ۱۹۶؛ همو، ۱۳۸۸: ۵، ۲۰۶-۲۰۷.

čerā «چراغ»، قس: فارسی میانه مانوی čr'h، فارسی-یهودی čr.^{۲۲}

- به داغ کردن: «داغ کردن». سعدی گوید: «گر به داغت می کند فرمان ببر/ و ر به دردت می گشدد در مان مجوی»^{۲۳}.

- که (ke): «کرد»، فعل ماضی ساده سوم شخص مفرد (> *kerd؛ قس: فارسی میانه مانوی kird، فارسی-یهودی kyrd). حذف خوشه همخوانی rd از پایان افعال در این گویش باز هم نمونه دارد: ببه (> *bebord) «ببُرد».

در رسم الخط نسخه دیوان، هاء غیر ملفوظ در پایان واژه نماینده هر سه واکه /a/، /e/ و /o/ است.

- مُش از تو جدا که: ضمیر š- در mo-š عامل (فاعل منطقی) فعل jođā ke «جدا کرد» است. فعل ماضی متعدی در این گویش به کمک عامل و ماده ماضی ساخته می شود، یعنی ساخت گُنایی (ارگتیو) دارد. چنان که ملاحظه می شود این ساخت در افعال مرکب نیز به کار رفته است.

- وا کردن: «کردن». ظاهراً پیشوند فعلی -vā در این مرحله زبانی تغییری در معنی فعل ایجاد نمی کند.

۲. - اغر (aγar): «اگر» (> MP. agar)، همخوان /g/ در میان دو واکه سایشی و ملازی شده است. گونه های دیگر این واژه در گویش قدیم شیراز «اغه» (aγa)، «غر» (γar) و «غه» (γa) است.

- آلارت (olāret): «برآورد»، فعل مضارع التزامی سوم شخص مفرد. از پیشوند فعلی -ol (> MP. ul-) «بر»، [سوی] بالا و ماده مضارع فعل «آوردن» -ār (> MP. āwar-) -et شناسه سوم شخص مفرد.

- سهل [است]: «مهم نیست، اهمیتی ندارد».

- قثقا (qathā): با حرف اضافه «به» (va) در اول آن به معنی «مطلقاً، اصلاً، به هیچ وجه» (> قطعاً Ar. (qat'an))، که در فارسی qat'ā تلفظ می شده است).

- رزی اما (rozī amā): «روزی ما». کسره نقش نمای اضافه در میان این دو واژه به ضرورت وزن شعر تلفظ نمی شود. این امر در اشعار کلاسیک فارسی نیز سابقه دارد: «پوپک دیدم به حوالی سرخس/ بانگک بر برده به ابر اندرا»^{۲۴}.

۳. - حسود ماش همه حاجتن: «حسود ما همه حاجتش ... است». فعل ربطی «است» در این گویش به دو صورت منفصل «هن» (hen) و متصل «ین» (-en) وجود دارد (نک: جلوتر).

۴. - می گوید: اگر دوستی سخت کمان هزار تیر به سمت دشمن ما بیندازد، امیدوارم یک تیرش هم خطا نرود.

- کماندرِ سخت: ظاهراً معادل «سخت کمان» است، به معنی تیرانداز ماهری که کمانی سخت و محکم دارد که کشیدن و خم کردن آن نیازمند زور بسیار است، و در نتیجه چنین شخصی می تواند تیر را تا مسافت بیشتری پرتاب کند یا از اشیاء محکم تری بگذراند: «سعدی اگر جزع کنی، ورنه کنی چه فایده/سخت کمان چه غم خورد، گر تو ضعیف جوشنی»^{۲۵}، «چشم تو خدنگ از سپر جان گذراند/بیمار که دیده ست بدین سخت کمانی»^{۲۶}.

- بیات (bebāt): «ببارد»، فعل مضارع التزامی سوم شخص مفرد (> be-bāret). سعدی در مثلثات گوید: «بیات ای دهر دون را تیر اری پشت/نه هر کش تیر نه کمان بو کسی کشت»^{۲۷}.

- هزا (hazā): «هزار». همخوان /r/ از پایان واژه حذف شده است.

۵. - بُغ (bony): «بنده» (> MP. bandag). از ویژگیهای گویش قدیم شیراز تبدیل پسوند اسم و صفت ساز -ag/k فارسی میانه به -γ/x است. مثلاً: xany «خنده»، nešony «نشانه»، gošx «گوشه»^{۲۸}.

گونه دیگر این واژه در شیرازی قدیم bonna است. خوشه همخوانی nd در این گویش به nn یا n تبدیل می شود. مانند: MP. bandag < bony/bonna «بنده» < MP. xandag < xany/xana «خنده»، MP. zīndag < zīna «زنده»، MP. zēndān < zēnān «زدان»، MP. dandān < danān «دندان». این تبدیل در برخی از واژه های فارسی میانه مانوی نیز رخ داده است: MMP. bannag «بنده»، MMP. xannag «خنده».

شایان ذکر است که واژه «بنده» در انجامة پهلوی نسخه های متون زردشتی که در شهر

۲۵ - سعدی، ۱۳۷۵: ۵۸۴.

۲۶ - حافظ، ۱۳۶۲، ۱: ۹۴۸.

۲۷ - سعدی (واجد، ۱۳۵۶): ۷.

۲۸ - درباره این تحول، نک: نوابی، ۱۳۷۶.

کرمان و به دست کاتبان کرمانی کتابت شده‌اند با املاء bwndk آمده است.^{۲۹} این املاء و تلفظ آن در گویش قدیم شیراز نشان می‌دهد احتمالاً واژه «بنده» در مناطق جنوبی ایران به ضم باء تلفظ می‌شده است.

- هن: (hen): فعل مضارع سوم شخص مفرد از «بودن»، به معنی «است». این واژه در فرهنگ *سرفنامه* منیری نیز آمده است: «هن: بالکسر، هست. و این لغت شیراز است».^{۳۰} گونه دیگر آن، که به واژه پیش از خود می‌چسبد «ین» (-en) است. فعل «است» در متون فارسی-یهودی منطقه فارس به دو صورت hyst و hynd آمده است.^{۳۱} احتمال دارد hen تحوّل یافته صورت نخست باشد، با حذف همخوان /d/ از پایان آن که در این گویش شایع است.

- خداون (xodāvan): «خداوند»، در این جا به معنی «سرور، صاحب». همخوان /d/ از پایان واژه حذف شده است.

- آزا (azā): «آزاد»، با کوتاه شدن واکه آغازین و حذف همخوان /d/ از پایان واژه. تحوّل همخوان /ā/ به /a/ در آغاز واژه باز هم در این گویش نمونه دارد: (MP. ātaxš >) ataš «آتش».

- بُنغئیم (bonyoʿīm): «بندگی». تلفظ دومین واکه آن قطعی نیست.

۶. - اُستان (oston): «بستان»، فعل امر دوم شخص مفرد. تلفظ آن بر خلاف صورت مشکول در نسخه، که ظاهراً زیر تأثیر تلفظ فارسیست، به سکون سین است. شاه داعی گوید: «گفتت که دل از غم مُه اُستان/ چو از غم تو دل اُسْتِیم مُه».^{۳۲}

از پیشوند فعلی -o- و ماده مضارع -ston- (MP. stān- >) «ستاندن». پیشوند فعلی -o- پیشوندی تصریفی ست که بیشتر در آغاز افعال امر و مضارع التزامی می‌آید و کاربردی برابر با پیشوند فعلی -be- دارد. گونه‌های دیگر آن در شیرازی قدیم -ō- و -hō- است: «غم این دل بوات خورد ناچار/ و غرنه اوبنی (= ببینی) آنچه نشا دی»^{۳۳}؛ «تی هونسی (= بنهی) پٹی مو

۲۹- مثلاً، نک: وندیداد، نسخه خطی کتابخانه مجلس، به شماره ۱۶۲۲۶، کتابت ۱۰۰۸-۱۰۰۹ بزرگ‌ردی، به خط

مهربان پسر انوشیروان، گ ۱۶۵ پ.

۳۰- قوام فاروقی، ۱۳۸۶، ۲: ۱۰۸۸.

۳۱- Shaked, 2009: 453-۳۱

۳۲- شاه داعی (واجد)، ۱۳۵۳: ۲۳۵.

۳۳- حافظ، ۱۳۶۲: ۸۷۴.

و جاروب مزگ چش / سَحَن سَرِی بِشَهْتَه (؟) و جارو می رُوم»^{۳۴}.

این پیشوند صورت تحوّل یافته پیشوند فعلی -hā است، که گونه‌های مختلف آن به عنوان پیشوندی تصریفی یا اشتقاقی در بسیاری از گویشهای ایرانی به چشم می‌خورد.^{۳۵} از میان گویشهای امروز فارس، در گویش خُنجی گونه‌های مختلف این پیشوند با نقش تصریفی حفظ شده است؛ از جمله دو گونه -o و -ho که در گویش قدیم شیراز بر سر افعال مضارع التزامی و امر آمده‌اند و در خنجی معادل پیشوند تصریفی -be هستند.^{۳۶} در گویش دوانی نیز پیشوند -hā و گونه دیگر آن -hu در نقش پیشوند تصریفی بر سر افعال مضارع التزامی درمی‌آیند.^{۳۷}

پیشوند فعلی -hā در شیرازی قدیم نیز رواج داشته است: «ساقی شراب هاده که امدست وخت گل / بلبل همه و جوش و جوشن درخت گل»^{۳۸}.

۷. - تو وت دلن: تحت اللفظی «به دلت است»، یعنی «بر این نظری، می‌پنداری».
- آسته (oste): تحت اللفظی «بستند» به معنی «ستانند، برگرفت». ساخت فعل ارگتیو است. از پیشوند فعلی تصریفی -o و ماده ماضی -ste (>stad*) ضمیر منفصل to در آغاز مصراع عامل (فاعل منطقی) است. بنابر این معنی فعل می‌شود «ستانندی، برگرفتی». شاه داعی گوید: «دین و دل هر دوت آسته چی دم نی / هرچه توت آن مراد بو مُم داک»^{۳۹}.
پیشوند -o در این جا بر سر فعل ماضی، که خود به جای مضارع التزامی به کار رفته، آمده است.

- دل ستاندن در این جا یعنی «دل برگرفتن، قطع علاقه کردن».

- بدت (beḏet): «بدهد»، فعل مضارع التزامی سوم شخص مفرد (>be-dehet*). از حرکت‌گذاری صیغه امر این فعل در نسخه دیوان معلوم می‌شود که بر خلاف فارسی کلاسیک، تلفظ ماده مضارع آن در گویش قدیم شیراز، همانند فارسی-یهودی خوزستان، deh- بوده است. تحوّل آوایی صیغه حاضر نیز مؤید این امر است.

- دل دادن: «راضی شدن، روا داشتن». سعدی گوید: «بدان که دشمنت اندر خفا

۳۴ - شمس پسن ناصر، ص ۱۳۲.

۳۵ - نک: کلیاسی، ۱۳۸۵.

۳۶ - همان: ۶۳-۶۴، ۷۲.

۳۷ - سلامی، ۱۳۸۱: ۵۷.

۳۸ - شمس پسن ناصر، ص ۱۱ حاشیه.

۳۹ - شاه داعی (واجد، ۱۳۵۳): ۲۱۷.

سخن گوید/ دلت دهد که دل از دوست برگنی، زنهار»^{۴۱}؛ حافظ راست: «در شگفتم که در این مدت ایام فراق/ برگرفتی ز حریفان دل و دل می دادت»^{۴۱}.

غزل ۲:

۱. - نزیك (nazīk): نزدیک. در بیشتر گویشهای فارس امروزه به همین صورت یا صورتهایی نزدیک به آن (با حذف همخوان /d/ از خوشه همخوانی zd) تلفظ می شود.^{۴۲}
- وزآت (vazāt): «باز آید». از پیشوند فعلی -vaz- (MP. abāz >), ماده مضارع ā- «آمدن» و شناسه سوم شخص مفرد -t، با تحوّل *āy-et < āt. وجه امری این فعل پیشوندی در شیرازی قدیم «وزور» (vazūr) است، با ادخال همخوان غیر ریشه شناختی /r/ در پایان آن^{۴۳} و تبدیل واکه /ā/ به /ū/ که باز هم در این گویش نمونه دارد: *ulār > olūr «برآور»، *kārezār > kārezū «کارزار» (با حذف همخوان /r/ از پایان واژه).

۲. - روشنی هن: باید rōšanī-en خوانده شود. کاتب صورت منفصل فعل «است» (نک: عقب تر) را نوشته است، شاید برای جلوگیری از تصحیف.
- روشنی (rōšana⁷): «روشنایی». در رسم الخط قدیم «ئی» به صورت «ی» هم نوشته می شده است.

- بیت (bēt): «بیند». فعل مضارع التزامی سوم شخص مفرد (>bēnet).

۳. - بوت (būt): «باشد». فعل مضارع التزامی سوم شخص مفرد از «بودن». فعل «بود» در شیرازی قدیم به صورت «بو» آمده است و نباید این دو را با هم اشتباه گرفت. «بوت»، «ببوت» و «ببوتین» در همه نمونه های بازمانده از شیرازی قدیم در وجه التزامی و در معنی «باشد» یا «شود» است.^{۴۴}

۴۰ - سعدی، ۱۳۷۵: ۶۶۵.

۴۱ - حافظ، ۱۳۶۲: ۵۴.

۴۲ - سلامی، ۱۳۸۳: ۱، ۱۷۶؛ همو، ۱۳۸۴: ۲، ۱۷۸؛ همو، ۱۳۸۵: ۳، ۱۹۰؛ همو، ۱۳۸۶: ۴، ۲۱۶؛ همو، ۱۳۸۸: ۲۲۶: ۵.

۴۳ - ادخال /r/ غیر اشتقاقی شاید در قیاس با افعالی چون: شور (šōr-) ماده مضارع «هستن» و جور (jōr-) ماده مضارع «جستن»، به ترتیب از ریشه های *xšud- «تحریک کردن» و *yud- «نبرد کردن»، با تبدیل: d < δ < r رخ داده باشد. ماده مضارع «هستن» در گویش قدیم شیراز -šōr- بوده است؛ ماده مضارع jōr- نیز در متون فارسی-یهودی به کار رفته است و در گویشهای فارس هم به چشم می خورد (نک: Lazard, 1963: 156, 262).

۴۴ - در گویش قدیم کازرون نیز «بوت، ببوت» فعل مضارع التزامی و به معنای «باشد، شود» است. این نکته از ترجمه های کهن عبارات کازرونی مندرج در فردوس المرشدیه و مرصد الاحرار نیز مشخص می شود (نک: صادقی، ۱۳۸۳، شماره های ۱۰، ۱۳، ۱۴، ۱۹).

- کی و کی بوت: تحت اللفظی «کی باشد»، یعنی «آخر کی می‌شود؟». تکرار قید استفهام «کی» برای تأکید و در این جا برای نشان دادن شدت اشتیاق است. جای دیگر گفته است: «کی بوت و کی که عیسی نوروز جسته نیک/ بیات و دزن ا مرده گیتی دمت جُنی»^{۴۵}.

- چو (čū): «چون» (> MP. čiyōn). با واژه‌های عربی مانند «حسو» (حسود) قافیه شده^{۴۶}، پس مشخص می‌شود که با واو معروف تلفظ می‌شده است.
- شا (šā): «شاد». همخوان /d/ از پایان واژه حذف شده است.

- رنرور (ranzūr): «رنجور». در فارسی میانه ranjwar است. چون این واژه در این غزل با واژه‌های عربی قافیه شده معلوم می‌گردد در گویش قدیم شیراز، همچون فارسی، با واو معروف تلفظ می‌شده است.

از ویژگیهای این گویش حفظ خوشهٔ همخوانی nz (> OIr. *nc, *nj) به مانند فارسی میانه مانوی و در تقابل با nj فارسی میانهٔ زردشتی و فارسی کلاسیک است: شیرازی قدیم، فارسی میانهٔ مانوی: ranz «رنج»، فارسی میانهٔ زردشتی: ranj؛ شیرازی قدیم، فارسی میانهٔ مانوی: panz «پنج»، فارسی میانهٔ زردشتی: panj؛ شیرازی قدیم، فارسی میانهٔ مانوی: ganz «گنج»، فارسی میانهٔ زردشتی: ganj؛ شیرازی قدیم: -tanzīd مادهٔ ماضی «سنجیدن»، فارسی میانهٔ مانوی: -sanzīd، فارسی میانهٔ زردشتی: -sanjīd.

۴. - می‌گوید: من مخمورم، امانه مخمور شراب انگور، بلکه مخمور شراب کامجویی؛ و شراب کام را ساقی وصال است که از درِ طالع بخت وارد شده و با خود می‌آورد.

- طالع بخت یعنی طالعی که تعیین کنندهٔ سعادت یا نحوست بخت است. مسعود سعد گوید: «این طالع بختم سرطان است همیشه/ زان کج رود این بخت بدم چون سرطانی»^{۴۷}.

۵. - واشنم (vāšenem): «باز نشانم». فعل مضارع التزامی اول شخص مفرد. از پیشوند فعلی -vā (> MP. abāz)، مادهٔ مضارع واداری «نشستن» -šēn (> *šān) و شناسهٔ اول شخص مفرد -em. فعل «شاندن» در معنی «نشاندن» در متون کلاسیک فارسی هم آمده است^{۴۸}.

- دوجق (dūjaq): «دوزخ». شمس پس ناصر گوید: «آن آتش منمن وی تو ا بهشتی‌رو/

۴۵ - شمس پس ناصر، ص ۸۰ حاشیه.

۴۶ - شمس پس ناصر، ص ۶۷-۶۸ حاشیه.

۴۷ - مسعود سعد سلمان، ۱۳۶۴، ۲: ۷۲۹.

۴۸ - دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل مدخل.

که دوجقش انه پش وی خلاف یک بله هن»^{۴۹} (در نسخه دیوان بالای «دوجقش» به خط دیگری نوشته‌اند «دوزخ»). همو راست: «از دوجق غم عشق پُرشان آ خرمن دل / خورگ آتش اگندم چکنم که در نمی گیت»^{۵۰}.

در فارسی میانه *dušox* است. اما تکواژ *duš-* در این زبان به گونه *duj-* نیز به کار می‌رفته است.^{۵۱} این واژه در چند متن فارسی میانه مانوی با املاء *dwjx* آمده است و محققان آن را صورت پارتی واژه در متن فارسی میانه دانسته‌اند.^{۵۲} اما با توجه به صورت *dwjzq* در شیرازی قدیم این احتمال قوت می‌گیرد که چنین تلفظی، در کنار تلفظ معیار، در فارسی میانه وجود داشته است. همخوان پایانی واژه نیز در گذر از دوره میانه به نوبه جفت واگذار خود تبدیل شده است. با این توضیح که املا «ق» ظاهراً اصالت آوایی ندارد و به احتمال بسیار [γ] تلفظ می‌شده است. نمونه‌های دیگر این تحوّل در شیرازی قدیم: *zanax > zanay* «زنخ»؛ *čex- > čey-* ماده مضارع «جهیدن».

- خورگ (*xarg*): «اخگر». صورت مکتوب در نسخه (= خورکه) احتمالاً تصحیف «خورگ» است. این واژه به همین معنی در متون پهلوی نیز آمده است.^{۵۳} تلفظ واو معدوله در شیرازی قدیم به درستی معلوم نیست، ظاهراً *x^w/x* به */x/* ساده شده بوده است.^{۵۴} امروزه در بیشتر گویشهای فارس حبه آتش و اخگر را *xora(o)ng(/ġ)* و *xo(a)rg* می‌گویند.^{۵۵}

۶. - وزه هوش آت: تحت‌اللفظی «باز هوش آید».

- وزه (*vaza*): حرف اضافه «باز». دنباله حرف اضافه مرکب فارسی میانه *abāz ō* است^{۵۶} که در فارسی به «باز/ باز» تبدیل شده است. یعنی حرف اضافه *ō* در فارسی کلاسیک به *i* و در شیرازی قدیم به *a* بدل گشته و پس از تحلیل رفتن در واژه پیش از خود

۴۹ - شمس پس ناصر، ص ۹۲-۹۴ حاشیه.

۵۰ - شمس پس ناصر، ص ۴۲.

۵۱ - مکنزی، ۱۳۷۹: ۶۷.

۵۲ - Durkin-Meisterernst, 2004: 145.

۵۳ - See: *The Pahlavi Rivāyat Accompanying the Dādestān i Dēnīg*. Part Transliteration,

Transcription and Glossary by A. V. Williams. Kobenhavn, 1990, P. 161 (Chapter 46.2); *Škand-Gumānik vičār*, *La Solution Decisive des Doutes*. Texte pazand-pehlevi transcript, traduit et commenté par le P.

Pierre Jean de Menasce. Librairie de L'universite Fribourg en Suisse, 1945. P. 196 (Chapitre 14. 25).

۵۴ - نک: صادقی، ۱۳۸۳: ۲۶، ۳۵.

۵۵ - سلامی، ۱۳۸۵: ۳؛ ۱۵۰؛ همو، ۱۳۸۶: ۴؛ ۱۷۶؛ همو، ۱۳۸۸: ۵؛ ۱۸۶.

۵۶ - آگاهی از این مطالب را مرهون اطلاع دوست عزیزم آقای دکتر احمدرضا قائم‌مقامی هستیم.

(قید abāz) در مقام حرف اضافهٔ بسیط به کار رفته است.

- رو (rū): «روز» (> MP. rōz). با واژه‌های عربی مانند «حسو» (حسود) قافیه شده،^{۵۷} پس مشخص می‌شود که با واو معروف تلفظ می‌شده است.

۷. - دز (dez): «دوباره، مجدداً». دنبالهٔ فارسی میانهٔ did-iz «دیگر، دوباره» با تحوّل: $dez < *diz-iz < did-iz$ ^{۵۶}.

- شُدی (šādī): «شادی». با کوتاه شدن واکنهٔ نخست.

تهران

۵۷ - شمس پُس ناصر، ص ۶۷-۶۸ حاشیه.

کتابنامه:

- حافظ (۱۳۴۲). *دیوان حافظ*. به تصحیح پرویز ناتل خانلری. ۲ ج. تهران: خوارزمی. ج ۲.
- دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷). *لغت‌نامه*. ۱۶ ج. تهران: دانشگاه تهران.
- سعدی (۱۳۷۵). *کلیات سعدی*. بر اساس تصحیح محمدعلی فروغی، به کوشش بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: ناهید.
- سلامی، عبدالنّبی (۱۳۸۱). *فرهنگ گویش دوانی*. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- _____ (۱۳۸۳-۱۳۸۸). *کنجینهٔ گویش‌شناسی فارس*. ۵ ج. تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- شمس پُس ناصر. *دیوان*. نسخهٔ خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات دانشگاه فردوسی مشهد (فعللاً مفقود). موزخ ۱۹۰۱ ق.
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۳). *کلیات سبک‌شناسی*. تهران: فردوس.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۳). «گویش قدیم کازرون». *مجلهٔ زبان‌شناسی*، س ۱۹، ش ۱، پیاپی ۳۷، صص ۱-۴۱.
- قوام فاروقی، ابراهیم (۱۳۸۵-۱۳۸۶). *شرفنامهٔ منیری یا فرهنگ ابراهیمی*. به کوشش حکیمه دبیران. ۲ ج. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- کلباسی، ایران (۱۳۸۵). «پیشوند فعلی -hā و گونه‌های آن در گویشهای ایرانی». *مجلهٔ زبان‌شناسی*، س ۲۱، ش ۱-۲، پیاپی ۴۱-۴۲، صص ۵۷-۷۴.
- مسعود سعد سلمان (۱۳۶۴). *دیوان اشعار مسعود سعد*. به کوشش مهدی نوریان. ۲ ج. اصفهان: کمال.
- مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۹). *فرهنگ کوچک زبان پهلوی*. ترجمهٔ مهشید میرفرخانی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- نوابی، یحیی ماهیار (۱۳۷۴). «چند غزل از شمس پُس ناصر». *نامهٔ فرهنگستان*، س ۱، ش ۴، صص ۲۷-۳۸.
- _____ (۱۳۷۶). «یکی از ویژگیهای گویش شیرازی در سده‌های هفتم - نهم هجری». *سخنواره*. به کوشش ایرج افشار و هانس روبرت رومر. تهران، صص ۱۶۹-۱۸۳.
- واجد شیرازی، محمدجعفر (۱۳۵۳). *نوید دیدار*، در شرح کتاب *کان ملاحات و مثنوی سه گفتار به زبان محلی شیرازی*. شیراز: ادارهٔ کل فرهنگ و هنر فارس.
- _____ (۱۳۵۶). *شرح و تصحیح مثلثات شیخ اجل سعدی*. به کوشش حبیب یغمائی. شیراز: ادارهٔ کل فرهنگ و هنر فارس.

- Bailey, Harold Walter (1979). *Dictionary of Khotan Saka*. Cambridge University Press.
- Durkin-Meisterernst, Desmond (2004). *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*. Brepols.
- Lazard, Gilbert (1963). *La Langue des Plus Anciens Monuments de la Prose Persane*. Paris, Librairie C. Klincksieck.
- Mackenzie, David Neil (1968). "An Early Jewish-Persian Argument". BSOAS, 31/2. pp. 249- 269.
- Shaked, Shaul (2009). "Classification of Linguistic Features in Early Judeo-Persian Texts". *Exegisti Monumenta, Festschrift in Honour of Nicholas Sims-Williams*. Ed. by W. Sundermann, A. Hintze & F. de Blois. Wiesbaden, Harrassowitz Verlag.

در سوگ ایرج افشار

مرگ چنین خواجه نه کاری ست خُرد...

با عرض همدردی با همه ایرانیان

با درگذشت ایرج افشار ستونی بلند و استوار فرو ریخته است که در قوت و استحکام کم نظیر یا خود بی نظیر بود. انسانی از عالم رفته است که از شرایط بزرگی و منزلت فرهنگی و نجابت و شرف و پاکدامنی و دیگر خصایل یک مرد ممتاز چیزی کم نداشت. دانشمند بود. شیفته دانش و دانایی بود. خلاق بود. عاشق ایران بود. نمی گفت، ولی در عمل نشان می داد، نشان داد که به چیزی جز ایران و فرهنگ ایران نمی اندیشد. سراسر عمر شریفش در خدمت به ایران گذشت. بی هیچ گونه شائبه اغراق می توان گفت که افشار از نوادر انسانهای پاک، هوشمند، خوش قلب، مهربان، بی دروغ، بی ریا، بی کین، سخت کوش، دانشمند و دانا، نجیب و شریف و یک روی بود. انسان بود، دشمنی با هیچ قومی و نژادی نداشت. هیچ دین و آیینی را در خور تکذیب و تحقیر و سزاوار تهمت و توهین و نسبتهای ناروا نمی دانست. هرگز نشنیدم که کسی را تحقیر کند. از کسی بد بگوید و عیب جویی کند. کینه توز و کج خلق نبود. ارزش وقت را بیش از هر کس می دانست. روزی از روزهای عمر را عاطل و باطل نمی نشست. دائماً می کوشید و می خواند و می نوشت. با دوستانش در هر کجا بودند مکاتبه می کرد، خبر می گرفت و خبر می داد. نامه ای را بی پاسخ نمی گذاشت. درخواست کمکی را رد نمی کرد. در ذاتش جایی برای خودستایی و غرور وجود نداشت.

گمان نمی کنم شهری بزرگ یا تاریخی یا به هر صورت دیدنی در ایران بوده یا هست که او نرفت و ندید. کوهها و بیابانهای ایران را می شناخت. باغهای تاریخی و عمارات قدیم و

مساجد و پلها و کتیبه ها را حتماً بارها دیده بود. به هر موزه ای که می رفت چشمش در جستجوی آثار ایران به هر سو می دوید. ایران شناسان او را می شناختند و هرگاه به کتابی، مقاله ای، خبری از کسی یا چیزی نیازمند بودند، به او مراجعه می کردند و او را مرجع دانا و قابل اطمینان و سخاوتمند و مددگرسانی بی دریغ می دانستند و دوست می داشتند.

در وصف پاکی و دانایی و فضل و نجابت و نیکخواهی و پرکاری و وفا و راستی ایرج افشار می توان بسیار نوشت و صدها نمونه و حکایت روایت کرد. در وصف شخصیت او و کتابها و مقالات و یادداشتهای او دوستانش حتماً خواهند نوشت و ستاینندگان غیر ایرانی اش نیز البته یاد خیرش را ثبت و ضبط خواهند کرد.

مایلم در این فرصت غم انگیز که دست تقدیر در اختیارم نهاده است شمه ای از خاطرات آشنایی خود را با ایرج افشار، تا حدی که نمونه هایی از نجابت و دانایی و کوشایی و وفای اوست بیاورم. البته وی با همه فضائل خود آن قدر مشهور است که یادداشت من چیزی تازه نیست و نکته ای ناشناخته عرضه نمی دارد، جز آن که حاجتی برای نوشتن آن دارم تا سپاس خود را از وجود پاک و عزیزی ادا کنم که هرگز هرگز گوشه کینه آمیزی به من و معتقداتم نزد و هرگز لطف و مهر خالصانه خود را از من دور افتاده «نامسلمان» دریغ نداشت. این نکته را قابل تمجید و شایسته گفتن می دانم، چون خلاف آن را بارها، غایب و حاضر، از پاره ای هموطنان دیده و شنیده ام.

زنده یاد ایرج افشار، تا آن جا که کوشیدن و وقت را غنیمت دانستن شرط کامیابی و خود نشانه هوشیاری ست، الحق و الانصاف نمونه ای ممتاز بود. در سال ۱۹۶۳ که به دعوت دانشگاه هاروارد به امریکا آمدم، با یک مرور کوتاه در کتابخانه دانشگاه متوجه شدم که علاوه بر کتابهای چاپی، تعدادی نسخه های خطی فارسی نیز در انبار محفوظ مانده است و کسی را ندارند که بی اتلاف وقت و تحمیل هزینه، فهرست این دستنوشته ها را بنویسد، هم درست، هم سریع. نام نامی ایرج افشار را پیشنهاد کردم. بلادرنگ او را دعوت کردند. پذیرفت و همراه با همسر محترم و دو طفل خردسال به امریکا آمدند. خانم افشار و همسر من غالب اوقات روز با هم بودند. آقای ایرج افشار با سرعت و کوششی که خصلت ذاتی او بود، دست به کار شد و کتابهایی را که دیگران در چندین برابر وقتی که وی صرف آن خدمت کرد نمی توانستند بشناسند و به دقت فهرست نویسی کنند، تمام کرد. در وقت شناسی و سرعت عمل نمونه بود. هر صبح، اگر هم باران می ریخت که فراوان می ریخت، ایرج با یک بارانی ساده و شاید چتر به دست به سرعت می رفت و مشغول کار می شد، و شبها غالباً از محضرش بهره مند می شدم.

سعادت دیدن ایرج افشار در این سالها نیز که بنده در دانشگاه شیکاگو تدریس کرده ام، چندین بار حاصل گشته است. وی گویا هر سال برای دیدن دو فرزند برومندش که در کالیفرنیا می زیستند و گمان می کنم که هنوز هم در آن جا اقامت دارند، سفری به این سوی دنیا می آمد، و اگر خود با شتاب فوق العاده ای که کار می کرد، نمی توانست در شیکاگو پیاده شود، هر گز از اظهار لطف دیرین دریغ نمی ورزید و زنگ می زد و با هم گفتگویی می کردیم و اخبار شنیدنی دو جانبه را به یکدیگر می رساندیم. بدبهی ست که صاحب صدگونه خبر از ایران و دوستان مشترک و کتابهای جدید و دانشگاه بود. یک بار، حدود ۱۰ - ۱۲ سال پیش به درخواست من و موافقت همکاران مشتاقم از او دعوت کردم که ۲-۳ روزی به شیکاگو بیاید. این دعوت را با اشتیاق پذیرفت. علاوه بر دانشگاه معتبر شیکاگو مایل بود شهر شیکاگو و موزه های آن را ببیند. برای شنیدن نطق او نه فقط دانشجویان رشته های فارسی و ترکی و عربی بلکه بیش از ۲۰۰ نفر از بخشها و دپارتمان های متفاوت آمده بودند. هر کس پرسشی می کرد و جواب افشار را من ترجمه می کردم. پرسشها از دایره فارسی و دو سه رشته و فرهنگ دیگر گذشته و به کلیات دیگری رسید. یکی از ادیان می پرسید، یکی اوضاع سیاسی رامی خواست بداند، دیگری از وضع اقتصادی و مالی جويا می شد یا آزادی و محدودیت زنان، باز کسی دیگر از کیفیت مدارس و دیگر دانشگاهها، و بعضی نیز از شخص خود او و کارهایش، و افشار به تمام پرسشها پاسخی درست و قانع کننده - نه دروغ و برای حفظ آبروی ایران و ایرانیان - آماده داشت. یکی از آشنایان من خواست بداند که چرا به بهائیان تا این حد ستم می رود، چه جنایت یا خیانتی کرده اند؟ پاسخ افشار کوتاه و درست بود. گفت: چون مسلمانان حضرت محمد را خاتم انبیاء می دانند و بهاء الله با تأسیس دینی نوین بر این ادعا خط بطلان کشیده است. ایرج افشار بهائی نبود، ولی حرف بهائیان را می دانست و در یک عبارت به پرسش دوم همان مرد جواب داد که بهایی ها ایرانی و ایران دوست هستند و با آیین خود میلیون ها مردم جهان را دوستدار ایران کرده اند...

برشمردن خدمات فرهنگی ایرج افشار بیش از حد این مقاله است. نمی دانم چند مقاله و معرفی کتاب نوشته، چند کتاب نوشته و تصحیح کرده است، علامه محمد قزوینی حافظ را از تصرفات کاتبان نادان چند صد ساله نجات داد و درست به ایرانیان و به دنیا تحویل داد، شد *الازار...* هم کار دیگری ست که درس دقت و امانت می دهد. از این دو

کتاب گذشته، مقداری یادداشت که در گوشه و کنار نوشته بود و به همت افشار تدوین و منتشر گردید. متأسفانه اثری دیگر از او دیده نشده است جز کتابی دیگر که خود او، یعنی قزوینی نمی خواست نامی از او با آن کتاب برده شود. ایرج افشار دهها برابر بیش از قزوینی نوشت یا تصحیح کرد. یادداشتهای قزوینی را هم ایرج افشار بود که تدوین و منتشر کرد (الان یادم نیست تنها یا با همکاری کسی دیگر).

افشار همه جا و همه وقت از ایران و ایراندوستان و دانشمندان به ناحق متهم ایران، آشکار و پنهان طرفداری می کرد و چه بسیار که دور از چشم رقیب، به آنها مدد می رساند. یک نمونه ممتاز این صفت حق شناسی و دوستی واقعی را هنگامی نشان داد که استاد، شاعری نجیب و پاک، و ناشر مجله ای کم نظیر به نام سخن را، یعنی زنده یاد پرویز ناتل خانلری را به جرم جنایت و خیانتی - که نکرده بود - از جمیع حقوق محروم کردند و اگر دخالت فرهنگیان اروپا نبود، او را کشته بودند. در چنین روزهای سختی، ایرج افشار بود که در نماند و او کمک می رساند، و خاطر آن مرد نجیب را گرامی می داشت.

این یادداشت را که البته کوتاه است با ذکر آخرین لطف و کوششی که در کار من کرد، پایان می بخشم و آن در چاپ کتاب *فرائد غیائی* بود که دهها سال است برای چاپ به تهران فرستاده ام و ناشر آن از جمله حق ناشناسانی است که ایرج افشار دستش را گرفت و به کار چاپ کتاب گماشت. دو جلد اول این کتاب به لطف بی دریغ استاد خانلری بسیار سال قبل به طبع رسیده بود و ادامه آن پس از انقلاب اسلامی طبعاً موقوف ماند تا سرانجام لطف ایرج افشار مددکار گشت و همین روزها شنیدم که چاپ آن شروع شده است.

بسیارند ایرانیان و ایران دوستانی که عملاً و قلباً با درگذشت ایرج افشار یاری گرامی را از دست داده اند و در غم او سوگواری کنند. رحمت پروردگار قرین روح پاکش باد.

معتقدم و پیشنهاد می کنم که باید آثار ایرج افشار در هر چند جلد که لازم باشد در مجموعه ای منتشر شد و علاوه بر خدمتی که ایران مدیون اوست و از این راه ادا خواهد گشت. این مجموعه ارزشمند یکجا در اختیار ایرانیان و ایراندوستان نیز قرار خواهد گرفت.

«تا چند زخم به روی دریاها خشت...»*

از «خیامیات» (رباعیات منسوب به خیام)

در ایران بحث دربارهٔ رباعیات خیام با چاپ کتاب *رباعیات حکیم عمر خیام* به اهتمام صادق هدایت (چاپ تهران ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ خورشیدی) آغاز گردید^۱ و تا زمان حاضر که قریب نود سال از چاپ آن کتاب می گذرد، پژوهش دربارهٔ رباعیات خیام همچنان ادامه دارد که البته هنوز به جایی نرسیده است. ناگفته نماند که اگر ترجمهٔ انگلیسی فیتز جرالذ از رباعیات خیام شهرتی جهانگیر پیدا نکرده بود، و خیرش به زادگاه خیام نرسیده بود، در ایران نیز کسی به سراغ رباعیات خیام نمی رفت، چنان که پیش از این تاریخ در ایران به ندرت از «خیام شاعر» سخن به میان آمده است.

آنچه محققان در این سالها دربارهٔ رباعیهای خیام نوشته اند پاسخ به این دو پرسش اساسی است: ۱- آیا خیام شاعر بوده و رباعیاتی سروده است؟ ۲- اگر پاسخ به این سؤال مثبت باشد، آیا تمام رباعیات منسوب به او اصیل است یا برخی از آنها از او نیست، و در این صورت چگونه می توان رباعیات اصیل را از غیر اصیل بازشناخت.

پاسخ نگارندهٔ این سطور به پرسش نخست آن است که به راستی نمی دانیم خیام حکیم و ریاضیدان، شاعر هم بوده است. چون مدرک معتبری در دست نداریم، در حالی که فی المثل بی هر گونه تردیدی می دانیم که رودکی و فردوسی و سعدی و مولانا

* بیزار شدم ز بت پرستان و کنشت

که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

* تا چند زخم به روی دریاها خشت

خیام که گفت دوزخی خواهد بود

جلال الدین و حافظ .. شاعر بوده اند. اما با رباعیات بسیاری که به خصوص از قرن نهم هجری به بعد به خیام نیشابوری نسبت داده شده است، خیام در وطنش در صف اول شاعران ایران قرار گرفته است. از سوی دیگر فیتز جرالند نیز با ترجمه رباعیات خیام به انگلیسی، و سپس ترجمه آنها به زبانهای مختلف بر اساس ترجمه فیتز جرالند «خیام شاعر» شهرتی جهانی نیز به دست آورده است.

می دانیم که دوران زندگی خیام محدود است به نیمه اول قرن پنجم هجری تا سالهای آغازین قرن ششم (۵۱۵ یا ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۲۶). می دانیم از خیام آثار ارجمندی در جبر و هندسه و فیزیک و فلسفه... بر جای مانده است، و نیز می دانیم که گذشته از رساله های موجود، دو سه رساله دیگر نیز تألیف کرده بوده است که تنها از نام آنها خبر داریم. از سوی دیگر نه خیام به شاعر بودن خود اشاره کرده است، نه کسی در قرن پنجم و ششم از خیام شاعر یاد کرده، نه در این دو قرن در تذکره ای یا کتابی رباعیاتی به نام وی نقل شده است، و نه در آن سالها مجموعه ای از رباعیات او به دست ما رسیده است. برای شروع بحث، نخست به چند کتابی که در قرن ششم و هفتم تألیف شده و در آنها از خیام نام برده شده و یا رباعی ای از او نقل گردیده است، فهرست وار اشاره ای می کنم و سپس می پردازم به موضوع اصلی این گفتار:

نظامی عروضی مؤلف چهارمقاله (تألیف در حدود ۵۵۰ ق) به ملاقات خود در سال ۵۰۶ با خیام اشاره کرده و از او با عبارت «خواجه امام عمر خیامی» و «حجة الحق» یاد کرده است.^۲

فرید الدین عطار شاعر معروف و همشهری خیام در *الهی نامه* (تألیف احتمالاً بین ۵۷۰ تا ۵۸۰) خیام را بدین شرح مورد انتقاد قرار داده است:

یکی بیننده معروف بودی	که ارواحش همه مکشوف بودی
دمی چون بر سر گوری رسیدی	در آن گور آنچه می رفتی بدیدی
بزرگی امتحانی کرد خردش	به خاک عمر خیام * بردش
بدو گفتا «چه می بینی در این خاک	مرا آگه کن ای بیننده پاک»
جوابش داد آن مرد گرامی	که « این مردی ست اندر ناتمامی
بدان درگه که روی آورده بوده ست	مگر دعوی دانش کرده بوده ست

* تأکیدها در این مقاله از نویسنده این سطور است.

کنون چون گشت جهل خود عیانش
عَرَق می ریزد از تشویر جانش
میان خجلت و تشویر مانده ست
و زان تحصیل در تقصیر مانده ست^۳

در این جا این توضیح لازم به نظر می رسد که عطار در *الهی نامه* مطلقاً به شاعری خیام و مضمون رباعیهای او نپرداخته، بلکه فقط «دانش» او را هدف انتقاد قرار داده است: «... که این مردی ست اندر ناتمامی / بدان درگه که روی آورده بوده ست / مگر دعوی دانش کرده بوده ست.»

سپس نوبت می رسد به امام فخر رازی و نجم الدین دایه و شمس تبریزی. امام فخر رازی (متوفی ۶۰۶) در *رسالة التنبيه*، رباعی زیر را از خیام آورده، و این قدیمیترین متنی ست که در آن شعری به خیام نسبت داده شده است:

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست
باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست
گر خوب نیامد این بنا عیب کراست
ور خوب آمد خرابی از بهر چراست^۴
نجم الدین دایه مؤلف *مرصاد العباد* (تألیف سال ۶۲۰) دو رباعی از خیام نقل کرده و او را به شدت مورد انتقاد قرار داده است که یکی از آن دو رباعی، همان رباعی منقول در *رسالة التنبيه* امام فخر رازی ست با تفاوتی جزئی:

در دایره ای کامدن و رفتن ماست
آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست

*

دارنده چو ترکیب طبایع آراست
از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود
ور نیک نیامد این صُور عیب کراست^۵
شمس تبریزی در *مقالات*، یا *مجموعه سخنان شمس* (تألیف بین ۶۴۳ تا ۶۴۵) از شعر خیام بدین شرح یاد کرده است: «خیام در شعر گفته است که کسی به سر عشق نرسید و آن کس که رسید، سرگردان است. شیخ ابراهیم بر سخن خیام اشکال آورد که: «چون رسید، سرگردان چون باشد؟ و گر نرسید، سرگردانی چون باشد؟» گفتم: «آری. صفت حال خود می کند هر گوینده. او سرگردان بود، باری بر فلک می نهد تهمت را، باری بر روزگار، باری بر بخت، باری به حضرت حق، باری نفی می کند و انکار می کند، باری اثبات می کند. باری «اگر» می گوید. سخنهایی در هم و بی اندازه و تاریک می گوید. مؤمن، سرگردان نیست...»^۶

از این چند تن که بگذریم، در برخی از کتابها و جُنگها تا قرن نهم هجری رباعیاتی از خیام آمده است. کاظم برگ نیسی نوشته است: بیشترین آنها ۳۳ رباعی در *مجموعه اشعار*

و مراسلات (جنگ لا لا اسماعیل، ۷۴۱-۷۴۲) و ۳۱ رباعی در *نزهة المجالس* (تألیف بین ۶۴۹ و ۶۵۸ هـ. ق.) است.^۷

نزهة المجالس^۸ مشتمل است بر ۱۷ باب، و ۴۱۳۹ رباعی از حدود سیصد تن از شاعران سده های پنجم و ششم و هفتم.

به نظر بنده *نزهة المجالس* از نظر رباعیات منسوب به خیام از دو جهت حائز اهمیت است. نخست آن که مؤلف در باب اول: «در توحید و عرفان» ۶ رباعی از خیام آورده است (رباعیهای ۳۳ تا ۳۸)، در نمط سوم همین باب: «در نصیحت» ۶ رباعی (رباعیهای ۵۴ تا ۵۸، و ۹۱)، در نمط چهارم همین باب: «در طامات» یک رباعی (رباعی ۱۱۲)، در باب چهارم: «در خمریات» چهار رباعی (رباعیهای ۲۳۶ تا ۲۳۹)، در باب هفدهم: «در شکایت افلاک و نامساعدی او» چهار رباعی (رباعیهای ۴۰۹۶ تا ۴۰۹۹)، و در باب پانزدهم: «در معانی حکیم عمر خیام» ۱۴ رباعی (رباعیهای ۴۰۲۴ تا ۴۰۳۵، ۴۰۴۲، ۴۰۶۰)، به اضافه ۲۴ رباعی از دیگر شاعران.

برای آن که مقصود مؤلف *نزهة المجالس* از عبارت «در معانی حکیم عمر خیام» روشن شود، تمام رباعیات خیام را که وی در زیر این عنوان آورده است در این جا نقل می کنم:

در معانی حکیم عمر خیام

- | | | |
|------|----------------------------------|-----------------------------------|
| ۴۰۲۴ | ترکیب پیاله ای، که در هم پیوست | بشکستن آن، روا نمی دارد مست، |
| | چندین سر و پای نازنین، از سر دست | از مهر که پیوست و، به کین که شکست |
| | وله | |
| ۴۰۲۵ | آن را که به صحرای علل تاخته اند | بی او همه کارها پیرداخته اند |
| | امروز، بهانه ای در انداخته اند | فردا همه آن بود، که دی ساخته اند! |
| | وله | |
| ۴۰۲۶ | خورشید، به گل نهفت می نتوانم | واسرار زمانه، گفت می نتوانم |
| | از بحر تفکرم بر آورد خرد | دُری، که ز بیم سفت می نتوانم! |
| | وله | |
| ۴۰۲۷ | رفتم، که در این منزل بیداد بُدن | در دست نخواهد به جز از باد بُدن |
| | آن را باید به مرگ من شاد بُدن | کز دست اجل، تواند آزاد بُدن! |
| | وله | |
| ۴۰۲۸ | خوش باش، که پخته اند سودای تو دی | فارغ شده اند از تماشای تو دی |
| | قصه چه کنم؟ که بی تقاضای تو دی | دادند قرار کار فردای تو، دی! |

- وله
- ۴۰۲۹ چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
کار من و تو، چنان که رای من و توست
- وله
- ۴۰۳۰ ز آوردن من، نبود گردون را سود
وز هیچ کسی نیز، دو گوشم نشنود
- وله
- ۴۰۳۱ مشنو، سخن از زمانه ساز آمدگان
رفتند یکان یکان، فراز آمدگان
- وله
- ۴۰۳۲ در کارگه کوزه گری رفتم، دوش
از دستۀ هر کوزه، برآورده خروش:
- آخر
- ۴۰۳۳ برگیر پیاله و سبو، ای دلجوی
بس شخص عزیز را، که چرخ بدخوی
- آخر
- ۴۰۳۴ از کوزه گری کوزه خریدم باری
شاهی بودم، که جام زرینم بود
- آخر
- ۴۰۳۵ این کوزه، که آبخواره مزدوری ست
هر کاسه می، که بر کف مخموری ست
- [خیام]
- ۴۰۴۲ آنها که کهن ترند و، آنها که نوند
این سفله جهان، به کس نماند جاوید
- [خیام]
- ۴۰۶۰ دارنده، چو ترکیب طبایع آراست
گر نیک نیامد این صُور، عیب کراست؟
از بهر چه افکندش، اندر کم و کاست؟
ور نیک آمد، خرابی از بهر چراست؟^۹
- برای آن که دقت مؤلف *نزهة المجالس* در قرار دادن برخی از رباعیات در زیر عنوان «در معانی حکیم عمر خیام» روشن گردد، این توضیح را بیفایده نمی داند که وی با آن که

مجموعاً در این کتاب ۴ رباعی از فخرالدین رازی و ۳۳ رباعی از سنایی نقل کرده است، فقط از هر یک از این دو تن، یک رباعی در باب پانزدهم آورده است، و این است آن دو رباعی:

۴۰۳۶ - فخرالدین رازی:

نه، از سر و کار با خلل می ترسم نه نیز، ز نقصان عمل می ترسم
ترسم ز گنه نیست، که می آمرزند از سابقه حکم ازل می ترسم!

۴۰۴۱ - سنایی:

آن شخص که پرورده اسرار بُود از مرگ نیندیشد و، هشیار بود
تیمار همی بری، که در خاک شوم در خاک یکی شود که بیمار بود!

این که نوشتم *نزهة المجالس* از نظر رباعیات خیام حائز اهمیت است به این دلیل است که مؤلف کتاب، رباعیات خیام را به دو دسته کاملاً مشخص تقسیم کرده است: ۲۱ رباعی خیام را در زیر عنوانهای «توحید و عرفان»، «در نصیحت»، «در طامات»، «در خمریات»، و «در شکایت افلاک و نامساعدی او» آورده است، و ۱۴ رباعی خیام و ۲۴ رباعی دیگر شاعران را در باب پانزدهم در زیر عنوان «در معانی حکیم عمر خیام». آیا اختصاص یک باب از پانزده باب کتاب فقط با ۳۸ رباعی به «معانی حکیم عمر خیام» حائز کمال اهمیت نیست؟ به نظر بنده این امر حاکی از آن است که یا پیش از تألیف *نزهة المجالس*، اهل شعر و ادب، معانی و مضامین معینی را خاص عمر خیام می دانسته اند و مؤلف کتاب، این عنوان را از آنان به عاریت گرفته است، یا آن که مؤلف *نزهة المجالس*، خود شخصاً این عنوان را برای این گونه رباعیات برگزیده است، و در هر دو صورت موضوع بسیار قابل توجه است که در صفحات بعد بیشتر به آن خواهیم پرداخت.

با توجه به آنچه به اجمال از نظرتان گذشت معلوم می شود پیشینیان ما خیام را «شاعر» می دانسته اند، گرچه به قول استاد مجتبی مینوی: «... اما این قدر را هیچ کس منکر نمی تواند شد که فرضاً هم خیام اصلاً یک رباعی نگفته باشد، به نقد در تمام ممالک زمین و در میان عموم یا اغلب اقوام و ملل، نام خیام به عنوان شاعر و گوینده **رباعیات مخصوصی** مشهور شده است، و اگر خود او هم از قبر بیرون می آمد و می گفت: «من به هیچ وجه رباعی نگفته ام»، باز تأثیر نداشت، و در اعتقاد مردم تزلزلی حاصل نمی شد.»^۱

اینک به پاسخ سؤال دومی که در آغاز این گفتار طرح کردم - یعنی «چگونه می توان رباعیات اصیل را از غیر اصیل بازشناخت؟» - می پردازم. جواب بنده به این پرسش آن است

که این کار با ضوابطی که با آن آشنایی داریم و با اسنادی که اکنون در اختیار داریم، نه تنها مشکل، بلکه غیر ممکن است. چرا؟

اگر از رباعیات خیام حداقل ده بیست رباعی اصیل در اختیار داشتیم، یا مجموعه ای از رباعیات او مکتوب در قرن پنجم یا ششم هجری موجود بود، اهل تحقیق می توانستند صدها رباعی منسوب به خیام را با آنها بسنجند و تعیین کنند کدام یک از این رباعیات اصیل است و یا احتمالاً اصیل است و کدامین غیر اصیل. ولی همه می دانیم که به چنان رباعیاتی دسترسی نداریم. چه قدیمترین رباعیات منسوب به خیام که از چند رباعی تجاوز نمی کند، در دو کتابی نقل گردیده است که در دو دهه آغاز قرن هفتم هجری نوشته شده است و در صفحات پیش از آنها یاد کردم. پس تنها راه تعیین رباعیات اصیل خیام، حدس و گمان محققان است با توجه به آنچه در کتب مختلف درباره حکیم عمر خیام نگاشته آمده است. به نظر بنده در این باره حدس و گمان به تنهایی کارساز نیست، سند و مدرک معتبر لازم است.

درباره این که حدس و گمان به تنهایی ما را به حقیقت رهبری نمی کند چند مثال ذکر می کنم: تا حدود ۹۰ سال پیش منظومه یوسف و زلیخا در بحر متقارب را بی هر گونه تردیدی از آثار مسلم فردوسی سراینده شاهنامه می دانستند، ولی یکی از محققان هندی و چند تن از دانشمندان ایرانی انتساب این منظومه را به فردوسی باطل دانستند.^{۱۱} اگر فردوسی به عنوان شاعر شناخته نشده بود و شاهنامه فردوسی موجود نبود، اثبات این موضوع برای آنان میسر نبود. یا در سالهای اخیر استاد جلال خالقی مطلق در سه مقاله مفصل و دقیق به «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه» پرداخته و از جمله نوشته است قطعات الحاقی «در برخی دستنویسهای این کتاب شاید از بیست هزار بیت هم بالاتر باشد.» وی تمام این ابیات الحاقی را به دقت ذکر کرده است. البته اگر شاهنامه فردوسی موجود نبود و خالقی مطلق با سبک و شیوه بیان شاعر و... آشنا نبود هرگز از عهده این مهم بر نمی آمد.^{۱۲} شاهد دیگر را از استاد شفیع کدکنی نقل می کنم و به این موضوع پایان می دهم. او درباره منظومه هایی که به عطار نیشابوری نسبت داده اند نوشته است:

«جز آن چهار منظومه (منطق الطیر و الاهی نامه و اسرارنامه و مصیبت نامه) و دیوان و مختار نامه و کتاب تذکرة الاولیاء، هیچ اثر دیگری از عطار نیست و تمام منظومه های ناتندرستی که به اسم بلبل نامه، بیسر نامه، پسرنامه، حیدری نامه، پندنامه، جوهر الذات، حلاج نامه، سیاه نامه، اشترنامه، لسان الغیب، مظهر الذات، معراج نامه، مفتاح الفتوح، زهت نامه، وصلت نامه، هیلاج نامه، وجود دارد و بعضی از آنها مانند پندنامه متأسفانه بارها

و بارها به نام او نشر یافته، هیچ کدام از آثار او نیست. اغلب اینها محصول روزگار انحطاط عرفان و حاصل یاوه گویی درویشهای بیکاری ست که طبع نظمی داشته اند و اندیشه های علیل و تخیلات چرسی و بنگی خود را به صورت منظومه هایی سست و بیمارگونه به دست آیندگان سپرده اند و برای آن که از بیرحمی زمانه - که این گونه آثار را در همان عصر مؤلفان به فراموشی می سپارد - در امان بمانند نام شریف و ارجمند فرید الدین عطار نیشابوری را - به عنوان سراینده - بر آنها نهاده اند.^{۱۳}

ملاحظه می فرمایید در این سه موردی که به عنوان نمونه ذکر کردم، محققان با توجه به این که در شاعر بودن فردوسی و عطار کسی کمترین تردیدی نکرده است و با توجه به آثاری که از آنان بر جای مانده است، توانسته اند اظهار نظر کنند. در حالی که ما درباره خیام، نه سند معتبری در دست داریم که ثابت کند او شاعر بوده است، و نه رباعیات اصیلی از وی موجود است که با سنجش صدها رباعی منسوب به وی اعلام کنیم کدام رباعی اصیل است و کدام غیر اصیل.

از بین کسانی که در ایران درباره رباعیات خیام اظهار نظر کرده اند فقط آراء چهار تن را، آن هم به اختصار تمام، نقل می کنم و سپس به بررسی آنها می پردازم.

صادق هدایت در مقدمه رباعیات حکیم عمر خیام، خیام را «از مشاهیر حکمای زمان و اعجوبه شعرای دوران»^{۱۴} خوانده است. رباعیات خیام چاپ هند و ایران و اسلامبول را قابل اعتماد ندانسته، تکیه اش بر نسخه خطی رباعیات خیام مکتوب به سال ۸۶۵ ق. محفوظ در کتابخانه بادلیان دانشگاه آکسفورد بوده^{۱۵} که البته به آن وفادار نمانده است. زیرا ناصر پاکدامن نوشته است نسخه بادلیان مشتمل بر ۱۵۷ رباعی ست، در حالی که هدایت در کتاب خود ۱۹۷ رباعی نقل کرده است. به علاوه او تمام رباعیات نسخه بادلیان را هم در کتاب خود نیآورده است. رباعیاتی که در نسخه بادلیان و چاپ هدایت مشترک است نیز با هم اختلافاتی دارند. از سوی دیگر هدایت در سال ۱۳۱۳ کتاب ترانه های خیام را که مشتمل بر ۱۴۳ رباعی ست منتشر کرد. در این دو کتاب، «تنها ۱۱۴ رباعی بعینه و یا با برخی اصلاحات... به طبع رسیده است و ۸۳ رباعی دیگر، به علت عدم اصالت و و... حذف شده است.» پاکدامن نوشته است به نظر برخی از محققان، خیام در کتاب اول صادق هدایت «نه صوفی ست و نه مادی بلکه خداپرستی ست که میان جبر و اختیار در فلسفه خود درمانده است...» در حالی که خیام در کتاب دوم او «دهری مشربی ست تمام عیار: «خدانشناس، ضد مذهب، انسانگرا، و مادی مسلک.» (به نقل از کاتوزیان)^{۱۶}

نیز به نظر می‌رسد هدایت در *ترانه های خیام* فقط رباعیاتی را که با عقیده خودش در آن سالها سازگار بوده، آورده است. همچنین وی در انتخاب رباعیات در هر دو کتاب فقط ذوق و تشخیص خود را ملاک کار قرار داده است. بی آن که در هر مورد بنویسد که ضبط نسخه اساس از جمله نسخه کتابخانه بادلیان چیست و به چه دلیل وی آن را تغییر داده است. و یا به چه دلیل رباعیاتی را از آن نسخه حذف کرده است و رباعیات اضافی را از کدام نسخه نقل کرده است و... .

اهمیت کار صادق هدایت به نظر بنده بیش از این نیست که او نخستین کسی است در ایران که به بررسی رباعیات خیام پرداخته است. آن هم در زمانی که سنش در حدود ۲۲ سال بوده است. به علاوه معلوم نیست او با چه ضابطه ای خیام را «عجوبه شعرای دوران» تشخیص داده است. در حالی که استاد نامدار، بدیع الزمان فروزانفر در سال ۱۳۰۷ در جلد اول *سخن و سخنوران* که به شاعران خراسان و ماورا «النهر تا قرن ششم اختصاص داده است مطلقاً از خیام نام نبرده است.

محمد علی فروغی در مقدمه *رباعیات حکیم خیام نیشابوری* (چاپ ۱۳۲۱) درباره خصایص کلام خیام نوشته است:

• «اما خصایص کلام خیام: نخست این که در نهایت فصاحت و بلاغت است. در سلاست و روانی مانند آب است ساده و از تصنع و تکلف فرسنگها دور است و در پی آرایش سخن خود نیست. صنعت شاعری به خرج نمی‌دهد و تخیلات شاعرانه نمی‌جوید همه متوجه معنایی است که منظور نظر اوست...»^{۱۷}

• «خاصیت دیگر کلام خیام سنگینی و متانت و مناعت اوست. بذله‌گویی نمی‌کند. اهل مزاح و مطایبه نیست. متعرض مردم نمی‌شود. با کسی کار ندارد پیدا است که حکیمی است متفکر و متذکر سخن نمی‌گوید مگر برای این که نکته ای را که به خاطرش رسیده ابراز کند...»^{۱۸}

• آنگاه وی به کثرت رباعیاتی که به خیام نسبت داده شده اشاره کرده و نوشته است: «یقین است که همه آن رباعیات از او نیست... رباعیاتی که ما توانستیم به او منتسب کنیم به دویست نمی‌رسد... برای ما یقین حاصل است که کمتر رباعی از خیام در دست است که از این مجموعه ترک شده باشد. اما نمی‌توانیم ادعا کنیم که هر چه در این مجموعه هست از خیام است فقط می‌گوییم ممکن است این رباعیها از خیام باشد و گمان خود ما این است که رباعیهایی که به حقیقت از قلم خیام بیرون آمده به دویست بلکه به یک

صد هم نرسیده است...»^{۱۹} «البته بهترین طریق برای حل این مشکل این بود که نسخه‌هایی از مجموعه رباعیات به دست آید که در زمان خود خیام یا نزدیک به عصر او تدوین شده باشد...» در حالی که کهنه‌ترین مجموعه‌های موجود «در اواسط سده نهم هجری گرد آمده است.»^{۲۰} و سپس می‌افزاید: «پس فقط راهی که باقی می‌ماند این است که یک از رباعیات را به محک ذوق و معرفت بزنیم و انگشت رد و قبول بر آنها بگذاریم زیرا که اجمالاً مسلم است که خیام رباعیاتی داشته که در نظر ارباب بصیرت ممتاز بوده است. ولی برای این مقصود نیز باید میزان و مأخذی در دست داشته باشیم تا بتوانیم بگوییم بنا بر این میزان و از روی این مأخذ فلان رباعی از خیام هست یا نیست. برای این که این مأخذ و میزان را به دست آوریم چاره نداریم جز این که رباعیاتی پیدا کنیم که بتوانیم از روی اطمینان از خیام بدانیم و از روی آن رباعیات شیوه و مذاق و سبک خیام را به دست آوریم... خوشبختانه در نتیجه جستجوهای خود ما یا متجسسان دیگر از گوشه و کنار رباعی‌هایی چند یافتیم که تا اندازه‌ای که در این امور می‌توان اطمینان حاصل کرد بر ما یقین دست داد که آن رباعیها از حکیم نیشابور می‌باشد...»^{۲۱}

• و سرانجام می‌نویسد با مراجعه به چند متن مختلف که همه از اوائل سده هفتم تا نیمه سده هشتم می‌باشد «۵۳ رباعی یافته ایم که در انتساب آنها به خیام تشکیک بی‌مورد است»، «بر این ۵۳ رباعی که سند معتبر دارند چند رباعی دیگر هم می‌توانیم بیفزاییم... چون این ۶۶ رباعی که به احتمال بسیار قوی بلکه به اطمینان می‌توان از خیام دانست به دست آمد در پیش می‌گذاریم و خصایص کلام حکیم را می‌سنجیم. نخستین چیزی که به آن بر می‌خوریم این است که بسیار ساده و بی‌آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه عاری است چنان که می‌توان گفت از شعر جز وزن و قافیه چیزی ندارد ولیکن در نهایت فصاحت و بلاغت است درست و موجز و استوار الفاظ همه قالب معنی ست و کم و زیاد و عیب و نقص ندارد...»^{۲۲} و آنگاه به قیاس اختصاصات لفظی و معنوی این ۶۶ رباعی، ۱۱۲ رباعی دیگر را نیز از «نوع سخن خیام» دانسته، و در نتیجه در کتاب خود ۱۷۸ رباعی را به چاپ رسانیده است.

فروغی در پایان مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته، اظهار نظر کرده است:

• «... در پایان سخن باید تصریح کنیم که این رباعیها که ما اختیار کرده و به نام خیام قلمداد می‌کنیم مدعی نیستیم که به طور قطع و یقین از خیام است یا این که رباعیات خیام منحصر به این است که ما فراهم کرده ایم. به نظر ما اینها از نوع سخن

حکیم نیشابور است و می تواند کلام او باشد و شایستگی دارد اما حاکم حقیقی در این امر ذوق و سلیقه ما بوده است نه سند و دلیل و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم و آرزومندیم که بعدها از گوشه و کنار اسناد و مدارکی به دست بیاید تا آیندگان مثل ما مُلجاً نباشند که رباعیات خیام را تنها از روی سلیقه و ذوق شخصی تشخیص دهند.^{۲۳}

استاد جلال همایی دربارهٔ رباعیات حکیم خیام نیشابوری تألیف فروغی نوشته است: «راقم سطور متأسف است که نمی تواند در این گفتار با فروغی همعقیده و همداستان باشد که تمام آن ۶۶ رباعی، بلکه همان ۵۳ رباعی دست اول را به طور قطع و یقین از حکیم خیام بداند؛ برای این که... پاره ای از آن ۵۳ رباعی، در همان نوع مآخذی که مورد استناد و اعتماد ایشان بوده، به نام گویندگان دیگر ثبت شده است... با این همه، باز نمی توان انکار کرد که ما بین ۶۶ رباعی که فروغی مفتاح تشخیص سایر رباعیات منسوب به خیام قرار داده، قطعاً آثاری اصیل از خود حکیم خیام موجود است که نمی توان از آنها صرف نظر کرد... ایشان کلی آن رباعیات را که در کتب و مجموعه های قبل از سدهٔ نهم به نام خیام ثبت شده است، گفته های مسلّم قطعی او می دانند، و من همه را مسلّم ندارم... دربارهٔ بقیهٔ رباعیات برگزیدهٔ مجموعهٔ فروغی... باز نگارنده همان عقیده رادارم.^{۲۴}»

علیرضا ذکاوتی قراگزلو در کتاب عمر خیام (حکیم و شاعر) که متجاوز از پنجاه سال پس از رباعیات حکیم خیام نیشابوری فروغی تألیف کرده، نکته های تازه ای را مطرح ساخته است که فهرست وار به اهمّ آنها اشاره می کنم.

• وی کتاب خود را با این عبارت آغاز کرده است: «از خیلی سالها پیش، راجع به صحت انتساب رباعیات به خیام تردید داشتم... به همین جهت در آثار گذشته ام... عموماً نوشته ام: «رباعیات منسوب به خیام». اکنون در این جا می خواهم برای این مسأله، در حدی که نسبت به معلومات و اطلاعات به دست آمده تا امروز می توان اظهار نظر نمود پاسخی عرضه کنم...»^{۲۵}

• «به نظر من اشعاری که در آن از میکده و خمار و میخانه سخن در میان می آید از خیام نیست چون خیام اگر هم شرابی خورده به میفروشی پا نگذاشته، چون خیام آدم متعین و مشخصی بوده است. حالت مطلوب برای شاعر حکیم این بوده:

گر دست دهد ز مغز گندم نانی
وز می کدویی ز گوسفندی رانی
با ماهرخی نشسته در بستانی
عیشی باشد نه حد هر سلطانی.^{۲۶}

• «از رباعیات کم شمار و پر بار خیام شاید محرم ترین دوستانش اطلاع داشتند، شاید هم فقط آنها را در گوشه و کنار کتابهایش یادداشت می کرد. یکی دو نسل پس از درگذشت خیام بود که اشعارش تک تک شروع به بروز و ظهور کرد...»^{۲۷}

• درباره این که زمخشری و بیهقی و نظامی عروضی به رباعیات خیام اشاره نکرده اند، نوشته است ایشان «هر سه در سنین جوانی - بلکه نوجوانی - خیام را دیده اند و در آن موقع قابل آن نبوده اند که فیلسوف تودار رباعیات بودارش را برایشان بخواند.»^{۲۸}

• «از رباعیات فراوانی که در منابع قرن نهم (طربخانه، نخجوانی، نسخه آکسفورد، نسخه پاریس و غیره) آمده است به شرط آن که با اندیشه های خیامی سازگار باشد و از جهت سبک شناختی به زبان زمان خیام شبیه باشد، اشعاری را که با سه مأخذ روایت شده، می توان معتبر انگاشت. این که در این جا سه مأخذ را مبنا قرار می دهیم، برای آن است که شاید در مواردی منبع مشترک داشته باشند... در مرتبه بعد رباعیاتی هستند با مضمون خیامی که در یک یا دو منبع قرن نهم به نام خیام آمده باشد و معارضی هم نداشته باشد.»^{۲۹}

• «... با این حال آنچه مسلم است در قرن هشتم حکیم غمر خیام را شاعر می شناخته اند و در مورد رباعیات خیامی که از قرن هشتم و پس از آن به دست داریم بایستی به روش انتقادی رفتار شود.»^{۳۰}

• «گرچه بوعلی، مذهب ذره را منکر است و خیام هم به عنوان یک فیلسوف سینایی بایستی معتقد به هیولا باشد نه ذره، اما احتمالاً تئوری هیولا او را قانع نکرده و به مذهب ذره تمایل یافته باشد. این همه اشارات که در رباعیات خیام به گردش جاودانه ذرات در عالم هست (این خاک ماست که سبز می شود و تماشاگاه دیگران می گردد و ما سبزه دمیده از خاک دیگران را تماشا می کنیم. ذرات تن ما صد بار پیاله و صد بار سیو شده است)، نشان می دهد که خیام به فلسفه دموکریتوس و اپیکور رسیده بوده است. البته این که در حوزه اندیشه اسلامی چه اندازه با افکار اپیکور و دموکریتوس آشنا بوده اند دقیقاً معلوم نیست...»^{۳۱}

و بدین جهت، وی رباعی زیر را یکی از رباعیات «کلیدی» خیام در اثبات این موضوع می داند:

هر ذره که بر روی زمینی بوده ست خورشید رخی زهره جبینی بوده ست

گرد از رخ نازنین به آرم فشان کان هم رخ و زلف نازنینی بوده ست^{۳۲}

• «در شعر خیام مطرح کردن باده در حکم تغزل و تشبیب قصیده سرایان

است، یعنی نوعی سرآغاز ورود به مطلب. آن جا که می گوید: «می بده» قصد انشاء ندارد و آن جا که می گوید «می خوردم» قصد اخبار ندارد. گاه صورت یک جمله معترضه یا تکیه کلام تأکید آمیز را دارد نظیر آن که حافظ گوید: «بیار باده که این سالکان نه مرد رهند» یعنی «ولم کن» یا آن جا که می خوانیم:

بیار باده که در بارگاه استغنا چه باسان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست

می خواهد بگوید: «قضیه این است» و «حقیقت جز این نیست» یا آن جا که می گوید:

می ده که شیخ و قاضی و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

«می ده» معنایی دارد نظیر آنچه می گوئیم: «بی خیالش!»، «فکرش را نکن»^{۳۳}

• برای تشخیص رباعیات اصیل و معتبر خیام بایستی نقد خارجی و نقد داخلی را توأماً به کار گرفت و روایت و درایت را با هم در کار آورد.^{۳۴}

• «رباعیهایی که در آن نام خیام آمده، همچنان که بعضی محققان تذکر داده اند این رباعیها بعید است از خیام باشد چه او شاعر رسمی نبوده که تخلص کند و معمولاً در رباعی تخلص نمی آورند. اما در همین رباعیها نشانه هایی از رباعیات اصیل خیام و عبارات خاص او هست: (خیام اگر ز باده مستی خوش باش...)^{۳۴}

• «از جهت نقد داخلی، آن قدر که در موضوعات نقلی می توان اطمینان یافت عمر خیامی حکیم را می توان شاعری دانست که رباعیات معدودی سروده و تعداد پنج رباعی که از مآخذ قرن ششم و هفتم پیدا شده است به علاوه آنچه قفطی نوشته و شمس تبریزی و عطار و عبدالقادر اهری اشاره کرده اند هم شاعری او را مسلم می دارد و هم سنخ تفکر او را نشان می دهد. ما در این کتاب کوشیده ایم تناسب و رابطه ای میان اندیشه های فلسفی - کلامی که در رسالات مسلم الصدور خیامی هست با رباعیات مسلم او برقرار کنیم... بر این اساس از رباعیات مآخذ قرن هشتم آنچه را با این تفکر سازگار باشد با دو منبع می پذیریم و بدین گونه تعداد بیشتری رباعی را می توان در حد یقین از حکیم عمر خیامی دانست.»^{۳۵}

• «هر گاه با سندهای تازه ای معلوم شود که یکی دو سه تا از رباعیات اصیل یا معتبر انگاشته شده ما از خیام نیست یا آن که یکی دو سه تا رباعی که ما مسلم نداشته ایم از خیام است کار ما قابل اصلاح و تجدید نظر خواهد بود. چون کسی که طریقه عینی پیش گرفته هیچ گاه ادعای کلام آخر ندارد.»^{۳۶}

• «خیام به مسلک خوشباشی (هدونیسیم) شهرت دارد اما «خوش باش» و «می نوش» تکیه کلامی ست برای کاستن از تلخی هراسی که آب را در دهان می خشکاند... و کمترین

نتیجه ای که می توان گرفت، یا تنها حرفی که می توان زد این است: «بربای نصیب خویش کت برابند» که تا حدی منطبق است بر مضمون آیهٔ «وَلاتَنسُ نصیبک مِنَ الدنیا: (سورهٔ قصص، آیهٔ ۷۷).^{۲۷}

• «دربارهٔ رباعیات خیامی ذکر شده در کتب قدیم - بدون نام گوینده - که بسیاری از پژوهندگان، آنها را پایهٔ کار قرار داده اند نظر این جانب بر این است که صرفاً کهنه بودن و اصیل بودن شعر را می رساند نه صحت انتساب آن را به خیام. زیرا غیر از خیام هم رباعی سرایانی قبل یا بعد یا همعصر او وجود داشته اند، و معلوم نیست هر رباعی فلسفی از خیام باشد.^{۲۸}

• به علاوه چنین می نماید که ذکاوتی قراگزلو با تکیه بر نقد داخلی و نقد خارجی و نیز روایت و درایت توأمأ به تشخیص رباعیات اصیل و معتبر خیام دست یافته، و بدین جهت است که بارها از «مضمون خیامی» (ص ۱۸۷) «اندیشه های خیامی» (ص ۱۸۷)، «حال و هوای خیامی» (ص ۱۶۴)، «رباعیات خیامی» (ص ۱۵۸ و ۱۸۸)، و «خیامیات» (ص ۱۱۱، ۲ بار)، یاد کرده است.

این مطلب را ناگفته نگذارم که وی در کتاب خود، در بخش «گزیدهٔ رباعیات»، ۱۵۰ رباعی خیام را نقل کرده است.

کاظم برگ نیسی در کتاب حکیم عمر خیام و رباعیات (چاپ ۱۳۸۸) در زیر عنوان «معیارهای تشخیص» رباعیات منسوب به خیام به موضوعهای زیرین پرداخته است:

• «یکی از ویژگیهای ساختاری رباعی در روزگار خیام، طرح «چهار قافیه ای» آن است. از نیمهٔ دوم قرن ششم به بعد است که مصراع سوم رباعی از بند قافیه آزاد شد. اما تا پیش از این تاریخ، قسمت اعظم، بلکه اکثر قریب به اتفاق رباعیها، «چهار قافیه» داشت...» و بر اساس این معیار می گوید: «در هر مجموعه ای که به نام «رباعیات خیام» گزیده می شود، قسمت اعظم رباعیها باید دارای «چهار قافیه» باشند وگرنه چنین گزینشی معتبر نخواهد بود. اما حتی اگر بپذیریم که از هر ده رباعی، یک رباعی می تواند «سه قافیه ای» باشد، این معیار به ما نخواهد گفت که آن نُه رباعی چهار قافیه ای کدام است و آن یک رباعی سه قافیه ای کدام. پس این معیار ما را در تشخیص تک تک رباعیها یاری نمی کند. با این همه، در مجموع، معیاری کارآمد و سودمند است. خیام همان گونه که در شرح حال او به تفصیل گذشت، ذهنی فلسفی - علمی داشت. بنا بر این پذیرفتنی ست که رباعیات او «شکل کم و بیش منطقی یا شبه استدلالی» داشته باشد، «زیرا دماغی که طبعاً با استدلال و تفکر خو

کرده، می‌کوشد اندیشه خود را با چهار عبارت مستقل - که هر یک واحد فکری مشخصی را تشکیل می‌دهد - بیان کند...» [زیرنویس: به نقل از: فولادوند، *خیام شناسی*، ص ۷۴] همچنین «در رباعیات قدیم خیام، غالباً نوعی خشکی و کهنگی و زبری و حتی نپختگی دیده می‌شود و حال آن که هر قدر به عصر مغول نزدیک می‌شویم، سوز و گداز و نرمی بیان بیشتر، و حالت تسلیم و رضا و توکل و انفعال صرف و درویشی، مشهودتر می‌گردد.» [زیرنویس: به نقل از: فولادوند، *خیام شناسی*، ۹۰] و آنگاه با نقل «سه رباعی کهن خیام» از جمله:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست؟

گر خوب نیامد این بنا، عیب کراست؟ ور خوب آمد، خرابی از بهر چه راست؟

نوشته است «می‌بینیم که گوینده از همان آغاز، بر سر اصل مطلب رفته است و سخن خود را مستقیم و بدون حاشیه پردازی گفته است. شیوه بیان، تقریری ست. انگار که دارد نکته ای علمی را بازگو می‌کند. نمی‌توان گفت که سخنش لطفی ندارد، اما بر روی هم، خشک است. در این جا سخن، بیش از آن که لطیف باشد، محکم است. عاطفه و احساس خود را به رخ نمی‌کشد... حتی برای یک لحظه نباید از یاد ببریم که خیام «شاعر» نیست بنا بر این، نازک کاریها و باریک اندیشیها و خیال انگیزیهای شاعرانه به او نمی‌بrazد. از او نباید توقع داشت که رفتاری شاعرانه با زبان داشته باشد، زیرا دغدغه «چگونه گفتن» ندارد. چنین دغدغه ای خاص شاعران است. سخن او مانند سخن دیگر حکیمان آن روزگار، برهنه، ساده، مستقیم، صریح و فارغ از صور خیال و صنایع بدیعی و لفظی ست...»^{۳۹}

• برگ نیسی رباعی «جامی ست که عقل آفرین می‌زندش...» را به این سبب رد می‌کند که «در رباعیهای کهن خیام، نشانی از غلیان عاطفه و احساس دیده نمی‌شود» و دیگر آن که تعبیر «آفرین زدن» چندان کهن نیست...»^{۴۰}

• «... در هر رباعی پر حرارت، شورانگیز، خیال انگیز، و در یک کلمه «شاعرانه» باید شک کرد. این گونه رباعیات متضمن سؤالی یا اندیشه ای نیستند، بلکه توجه‌گرند» مانند رباعیهای «لب بر لب کوزه بردم از غایت آز...» یا: «من بی می‌تاب زیستن نتوانم»^{۴۱}

• «همه رباعیاتی را که در آنها ذکری از «ساقی» به میان آمده است، با خاطری آسوده می‌توان کنار گذاشت. در دواوین شاعران قرنهای پنجم و ششم، «ساقی» هنوز به «شخصیتی شاعرانه» که بتوان با او به نجوا و درد دل پرداخت، با او از غم روزگار گفت و او را محرم اسرار و سنگ صبور خود شمرد، تبدیل نشده است. به نظر می‌آید که چنین تحولی از ساقی نامه های نظامی در لیلی و مجنون و شرفنامه آغاز شد و سپس در شعر عرفانی

به اوج خود رسید. تا پیش از این تحول، نقش ساقی در این خلاصه می شد که جام شراب را به دست میگساران دهد: «ساقی که به دست من دهد جام شراب».^{۴۲}

• ترکیب «فانوس خیال» تا آن جا که من جستجو کرده ام، ظاهراً پیش از قرن نهم در شعر فارسی به کار نرفته است، زیرا نخستین کاربرد آن را در دیوان اهللی شیرازی (۸۵۸ - ۹۴۲ ق) می یابیم. و سپس در شعر غزالی مشهدی، محتشم کاشانی، الهی اسدآبادی، مسیح کاشانی، سرمد کاشانی، ملا محمد طاهر کشمیری متخلص به غنی، صائب تبریزی و چند تن دیگر. «کثرت کاربرد «فانوس خیال» در قرن نهم - دهم به بعد به روشنی نشان می دهد که «فانوس خیال» باید متعلق به روزگار همین شاعران باشد نه پیش از آن».^{۴۳}

• «در برخی رباعیها به نحوی به این نکته اشاره شده که کسی از آن جهان باز نیامده است تا به ما خبری دهد...» «آنچه مرا متحیر می کند، طرح چنین آرزویی از زبان یک فیلسوف» است. فیلسوف به برهان عقلی نیازمند است، نه روایت نقلی؛... فیلسوف، از میان عقل و نقل، همواره جانب عقل را می گیرد...»^{۴۴}

• درباره این که نوشته اند خیام به مذهب ذره گراییده بود، نوشته است: «علی مظاهری، گرایش خیام را به مذهب ذره از رباعی ۵۶ نسخه بادلان (۸۶۵ ق) نتیجه گرفته است:

آنها که فلک ریزه دهر آریند آیند و روند و باز با دهر آیند
در دامن آسمان و در جیب زمین خلقی ست که تا خدا نمیرد، زایند

... معلوم نیست که مظاهری، ترکیب «فلک ریزه» را از کجا آورده است. تا آن جا که من می دانم چنین ترکیبی نه در ادبیات فلسفی به کار رفته است و نه در زبان شعر. و به راستی نمی دانم «ذرات فلک» چگونه چیزی می تواند باشد...» «دومین کسی که احتمال داده است خیام به مذهب ذره گرایش یافته باشد، ذکاوتی قراقرلوست...»^{۴۵}

• «تحقیق به ما اجازه نمی دهد که نوشته های معتبر خیام را که متکی به نسخه های خطی کهن است، به رباعیهایی که صحت انتساب آنها به خیام نه تنها مسلم نیست، بلکه سخت مشکوک است، بفروشیم و آن گاه از همان رباعیها نتیجه ای بگیریم که با مجموعه اطلاعات موثق تاریخی سازگار نیست.»^{۴۶}

• «متأسفانه غالب کسانی که به خیام پرداخته اند، کم و بیش و گاه ناخودآگاه تحت تأثیر پیش فرض «دو چهرگی خیام» بوده اند، و لاجرم در نوشته های فلسفی او به جد ننگریسته اند. البته امروز دیگر کمتر کسی از منظر افراطی مرحوم صادق هدایت به این آثار نگاه می کند: «اگر چه یک مشت آثار علمی، فلسفی و ادبی از خیام به یادگار مانده، ولی

هیچ کدام از آنها نمی‌تواند ما را در این کاوش راهنمایی بکند. چون تنها رباعیات، افکار نهانی و خفایای قلب خیام را ظاهر می‌سازد. در صورتی که کتابهایی که به مقتضای وقت و محیط، یا به دستور دیگران نوشته، حتی بوی تملق و تظاهر از آنها استشمام می‌شود و کاملاً فلسفه‌ او را آشکار نمی‌کند». اما این کافی نیست که نیم‌نگاهی به این نوشته‌ها بیفکنیم، خیر؛ بلکه اصل همین نوشته‌هاست. چرا؟ روشن است، زیرا همین نوشته‌هاست که سندیت دارد و متکی به پشتوانه‌ای از نسخه‌های خطی است. اگر رباعیات هم از چنین پشتوانه‌ای برخوردار می‌بود، آن وقت برای شناخت احوال خیام، به رباعیات به همان چشمی می‌نگریستیم که به نوشته‌های فلسفی او. یعنی برای هر دو به یکسان و به گونه‌ای هم تراز اهمیت و اعتبار قایل می‌شدیم، فارغ از هر گونه نظر یا پسند و ناپسند شخصی.^{۴۷}

گمان می‌کنم در صفحات پیش رؤوس مطالبی را که چند تن از صاحب‌نظران دربارهٔ رباعیات خیام نوشته‌اند از نظرتان گذرانیده باشم. رباعیات حکیم عمر خیام به اهتمام صادق هدایت را فقط از این جهت یاد کردم که او نخستین کسی است در ایران که کتابی دربارهٔ رباعیات خیام تألیف کرده است.

و اما محمد علی فروغی ذکاء الملک برای تشخیص رباعیات اصیل خیام چنان که دیدیم به سراغ قدیمترین کتابهایی رفته است که در آنها رباعی یا رباعیهایی به نام خیام نقل گردیده است. وی نخست ۵۳ و سپس ۶۶ رباعی را که در این کتابها آمده است از خیام دانسته و ظاهراً با توجه به همین رباعیات به داوری دربارهٔ رباعیات خیام پرداخته است که «بسیار ساده و بی‌آرایش است و از تصنع و تکلف بلکه از تخیلات شاعرانه عاری است...»، یا «در نهایت فصاحت و بلاغت است و در سلاست و روانی مانند آب است...» اما به نظر می‌رسد که وی سپس در داوری خود تجدید نظر کرده و نوشته است «این رباعیها که ما اختیار کردیم و به نام او قلمداد می‌کنیم مدعی نیستیم که به طور قطع و یقین از خیام است... به نظر ما اینها از نوع سخن حکیم نیشابور است و می‌تواند کلام او باشد... اما حاکم حقیقی در این امر ذوق و سلیقه ما بوده است نه سند و دلیل و برهان و اگر دیگری ذوق و سلیقه اش غیر از این باشد با او نزاع نداریم...»

فروغی به این دلیل این ۶۶ رباعی را سرودهٔ خیام می‌داند که آنها «از نوع سخن حکیم نیشابور» است در حالی که کوشش وی و دیگر محققان آن است که به «نوع سخن حکیم نیشابور» پی ببرند!

اگر فروغی نخستین محققى ست که به سراغ رباعیات خیام رفته و کوشیده است رباعیات اصیل را از رباعیات غیر اصیل تشخیص بدهد، علیرضا ذکاوتی قراگزلو و کاظم برگ نیسی با تکیه بر شصت هفتاد سال پژوهش محققان ایرانی و خارجی به داوری درباره رباعیات خیام پرداخته اند. چنان که در صفحات پیش دیدیم قراگزلو اعتراف می کند که از خیلی سالها پیش راجع به صحت انتساب رباعیات خیام تردید داشته است و به همین جهت در نوشته هایش عموماً از آنها با عنوان «رباعیات منسوب به خیام» یاد می کرده است. اما امروز با اطلاعات و معلومات به دست آمده نظری دیگر دارد. یعنی به تشخیص رباعیات اصیل خیام دست یافته است. با آن که وی در این زمینه آگاهیهای قابل توجهی در اختیار خوانندگان کتابش قرار داده است، خواننده، انتظار ندارد که ناگهان با این اظهار نظر مؤلف کتاب رو به رو شود که «هرگاه با سندهای تازه ای معلوم شود که یکی دو سه تا از رباعیات اصیل یا معتبر انگاشته شده ما از خیام نیست یا آن که یکی دو رباعی که مسلم نداشته ایم از خیام است کار ما قابل اصلاح خواهد بود.»

بدین ترتیب معلوم می شود که تکیه ذکاوتی قراگزلو بر نقد داخلی و خارجی و نیز روایت و درایت توأماً در تشخیص رباعیات اصیل خیام، چنان که باید کارساز نبوده است و به اصطلاح هنوز جای «اما» دارد!

از سوی دیگر اظهار نظر صریح وی درباره این که وقتی خیام می گوید «می بده» قصد انشاء ندارد، و یا آن جا که می گوید «می خوردم» قصد اخبار ندارد، همچنان که وقتی حافظ می گوید «بیار باده که این سالکان نه مرد رهند» یعنی «ولم کن»، و یا «می ده» در بیت «می ده که شیخ و قاضی و مفتی و محتسب...» معنایی دارد نظیر آنچه می گوییم: «بی خیالش»، یا «فکرش را نکن»، به نظر نویسنده این سطور بسیار قابل تأمل است!

به علاوه چنان که دیدیم وی به «رباعیات قدیم خیام» و «رباعیهای کهن خیام» نیز تصریح کرده است. بدین ترتیب معلوم می شود وی نه فقط به کشف رباعیات اصیل خیام نائل آمده است بلکه رباعیات قدیم و کهن او را نیز از رباعیات جدیدش تشخیص داده است. کاظم برگ نیسی نیز در تحقیق خود، بیشتر به ذکر رباعیهایی پرداخته است که به نظر وی از خیام نیست. او از صدها رباعی منسوب به خیام، مجموعاً سی و هشت رباعی را برگزیده و در پایان کتاب خود آورده است، در دو بخش (در بخش اول ۸ رباعی و در بخش دوم ۳۰ رباعی) و چنین می نماید که با ضوابطی که برای تشخیص رباعیات خیام تعیین کرده است، در انتساب ۸ رباعی بخش اول کتاب به خیام تردید کمتری دارد.

با توجه به آنچه از نظرتان گذشت، آیا بهتر نیست این چند صد رباعی منسوب به خیام

را اعم از اصیل و غیر اصیل که بحث دربارهٔ تشخیص آنها از یکدیگر پایان ناپذیر می‌نماید، در زیر عنوانی قرار بدهیم که همهٔ آنها را در بر بگیرد. در صفحات پیش دیدیم که جمال خلیل شروانی در قرن هفتم هجری در کتاب *نزهة المجالس* یکی از ابواب هفده گانهٔ کتاب خود را به معانی حکیم عمر خیام اختصاص داده است و در آن ۱۴ رباعی خیام و ۲۴ رباعی از دیگر شاعران را نقل کرده است. از معاصران ما محمد علی فروغی ذکاء الملک در مقدمه ای که بر *رباعیات حکیم خیام نیشابوری* نوشته به نوع سخن حکیم نیشابور اشاره کرده، و استاد مجتبی مینوی در مقالهٔ «گل سرخ نیشابور» از رباعیات خیام با عبارت *رباعیات مخصوص* یاد کرده است: «به نقد در تمام ممالک زمین و در میان عموم یا اغلب اقوام و ملل، نام خیام به عنوان شاعر و گویندهٔ *رباعیات مخصوصی* مشهور شده است». ذکاوتی قراگزلو نیز در کتاب خود چند بار از *مضمون خیامی*، *اندیشه های خیامی*، *حال و هوای خیامی*، *رباعیات خیامی*، و *خیامیات*، سخن به میان آورده است.

به نظر نویسندهٔ این سطور تا زمانی که با سند معتبر به رباعیات اصیل خیام دست نیافته ایم بهتر است از مجموع رباعیات خیام اعم از اصیل و غیر اصیل با لفظ «خیامیات» یاد کنیم. این پیشنهادی است که سالها پیش دوست دانشمندم استاد محمد رضا شفیعی کدکنی مطرح کرده است. ذکاوتی قراگزلو نیز در کتاب خود دو بار لفظ «خیامیات» را برای رباعیات خیام به کار برده است. آیا وی به پیشنهاد شفیعی کدکنی نظر داشته است! ناگفته نماند که «خیامیات»، یک صد و یک رباعی فیتز جرالد را نیز در بر می‌گیرد، *گرچه هیچ یک از آنها ترجمهٔ رباعیات اصیل یا غیر اصیل خیام نیست*.^{۴۹} در ضمن از یاد نبریم که متجاوز از یک قرن است که مردم سراسر جهان که با رباعیات خیام ترجمهٔ فیتز جرالد به طور مستقیم یا غیر مستقیم آشنا شده اند آنها را «رباعیات خیام» می‌دانند.

به نظر می‌رسد که در شرایط موجود با انتخاب «خیامیات» به بحث پایان ناپذیر رباعیات اصیل و غیر اصیل خیام پایان داده می‌شود.

یادداشتها:

- ۱ - *رباعیات حکیم عمر خیام*، به اهتمام صادق هدایت، طهران، کتابخانه و مطبعهٔ بروخیم، ۱۳۰۲-۱۳۰۳ (بر اساس بررسی ناصر پاکدامن)، انتشارات افسانه، ایسلا، سوند، ۱۳۷۶.
- ۲ - *چهار مقاله*، نظامی عروضی، تصحیح محمد قزوینی، لیدن، ۱۳۲۷/ق/۱۹۰۹ م، ص ۶۲-۶۳.
- ۳ - *الهی نامه*، عطار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، تهران، ویرایش دوم (چاپ چهارم)، ۱۳۸۸، ص ۲۲۶.

- ۴ - مجتبی مینوی، «از خزائن ترکیه» (۱)، مجله دانشکده ادبیات [تهران]، سال ۴، ش ۲ (دی ۱۳۳۵)، ص ۴۱-۷۵.
- ۵ - نجم الدین رازی، *مرصاد العباد*، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۶، ص ۳۱.
- ۶ - مقالات شمس تبریزی، به تصحیح محمد علی موحد، تهران، ۱۳۶۹، ص ۳۰۱. به نقل از: کاظم برگ نیسی، ص ۷۰ (زیرنویس ۷).
- ۷ - کاظم برگ نیسی، حکیم عمر خیام و رباعیات. پژوهشی درباره عمر خیام، معنای رباعیها و ترجمه فیتز جرال، شرکت انتشاراتی فکر روز، چاپ سوم، ویرایش نخست، تهران ۱۳۸۸. وی همچنین نوشته است: «نزهة المجالس و جنگ لالا اسماعیل» تنها در دو رباعی مشترکند: «هم دانه اومید به خرمن ماند...» و «در دهرچو آواز گل تازه دهند؟...»، ص ۱۴۶.
- توضیح آن که محمد امین ریاحی تعداد رباعیات خیام را در *نزهة المجالس* ۳۶ نوشته است (ص ۶۸)، کاظم برگ نیسی ۳۱ (ص ۴۱۶).
- ۸ - *نزهة المجالس*، تألیف جمال خلیل شروانی، تصحیح و مقدمه و شرح حال گویندگان و توضیحات و فهرستها از دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۶۶. ص ۱۳ مقدمه مصحح.
- ۹ - همان کتاب، به ترتیب ص ۶۰۰-۶۰۱، ۶۰۵ و ص ۶۰۱، ۶۰۲.
- ۱۰ - مجتبی مینوی، «گل سرخ نشابوره، پانزده گفتار، درباره چند تن از رجال ادب اروپا از امیروس تا برنارد شا، تهران، چاپ دوم، انتشارات توس، ۱۳۶۷، ص ۳۴۵.
- ۱۱ - نخست حافظ محمود خان شیرانی در مقاله «یوسف و زلیخای فردوسی»، در سال ۱۹۲۲ م. (۱۳۰۱ خورشیدی) در *مجله اردو*، طبع اورنگ آباد هندوستان این موضوع را مطرح ساخت. در ایران استاد ملک الشعراء بهار در مقاله «فردوسی» در *مجله باختر* (سال ۱، شماره ۱۱-۱۲) در انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی تردید کرد. استاد عبدالعظیم قریب در سال ۱۳۱۸ در مقاله «یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی»، در *مجله آموزش و پرورش* این انتساب را رد کرد. محمد علی فروغی ذکاء الملک و حبیب یغمایی نیز در مقدمه کتاب *منتخب شاهنامه برای دبیرستانها*، چاپ ۱۳۲۱ نوشتند «اخیراً نسخه ای از یوسف و زلیخا به دست آمده که دلالت دارد بر این که این کتاب از فردوسی نیست». استاد مجتبی مینوی هم در *مجله روزگار* نو (جلد ۵، شماره ۳) انتساب این منظومه را به فردوسی باطل دانست. از آقای محمود امید سالار سیاست‌گزارم که این اطلاعات را در اختیار بنده قرار دادند و در ضمن افزودند تردید ملک الشعراء بهار در انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی «... مسلماً مستقل از آراء مرحوم شیرانی بوده است زیرا گمان نمی‌کنم که مرحوم بهار اردو می‌دانسته یا با کار مرحوم شیرانی آشنا بوده است». نویسنده این سطور نیز بر این اظهار نظر آقای امید سالار می‌افزاید که در دوران تحصیل در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران که شاگرد ملک الشعراء بهار و میرزا عبدالعظیم خان قریب بودم هرگز نه از ایشان و نه از دیگر استادانم مطلبی درباره آشنایی ملک الشعراء بهار و قریب با زبان اردو نشنیده‌ام.
- ۱۲ - جلال خالقی مطلق، «معرفی قطعات الحاقی شاهنامه» (۱) و (۲)، *ایران نامه*، سال ۳، شماره ۱ و شماره ۲ (پائیز ۱۳۶۳، زمستان ۱۳۶۳) به ترتیب صفحات ۲۶ تا ۵۳ و ۲۴۶ تا ۲۶۱؛ «معرفی سه قطعه الحاقی در شاهنامه»، *ایران شناسی*، سال، شماره ۴، (زمستان ۱۳۶۸) ص ۶۷۵ تا ۶۹۰.
- ۱۳ - *منطق الطیر*، عطار نیشابوری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن، چاپ اول ۱۳۸۳، ص ۳۷ مقدمه.
- ۱۴ - رباعیات حکیم عمر خیام، به اهتمام صادق هدایت، ص ۵.
- ۱۵ - همان کتاب، ص ۲۱.
- ۱۶ - همان کتاب، ص ۱۱۱-۱۱۴.
- ۱۷ - *رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری*، به اهتمام محمد علی فروغی و دکتر غنی، تهران ۱۳۲۱، ص ۱۶-۱۷.
- ۱۸ - همان کتاب، ص ۱۸.
- ۱۹ - همان کتاب، ص ۱۹-۲۰.

- ۲۰- همان کتاب، ص ۲۵.
- ۲۱- همان کتاب، ص ۳۱-۳۲.
- ۲۲- همان کتاب، ص ۵۲، ۵۸.
- ۲۳- همان کتاب، ص ۶۷-۶۸.
- ۲۴- رباعیات خیام (طریخانه) ص ۴۲-۴۴، به نقل از کاظم برگ نیسی، ص ۱۲۳.
- ۲۵- علیرضا ذکاوتی قراگزلو، عمر خیام (حکیم و شاعر)، انتشارات طرح نو، تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۹؛ ص ۷.
- ۲۶- همان کتاب، ص ۱۲۹.
- ۲۷- همان کتاب، ص ۱۳.
- ۲۸- همان کتاب، ص ۱۴.
- ۲۹- همان کتاب، ص ۱۸۷.
- ۳۰- همان کتاب، ص ۱۸۸.
- ۳۱- همان کتاب، ص ۶۰.
- ۳۲- همان کتاب، ص ۸۹.
- ۳۳- همان کتاب، ص ۱۲۸-۱۲۹.
- ۳۴- همان کتاب، به ترتیب: ص ۱۵۶ و ص ۱۸۵.
- ۳۵- همان کتاب، ص ۱۸۶-۱۸۷.
- ۳۶- همان کتاب، ص ۱۸۷.
- ۳۷- همان کتاب، ص ۱۲۸.
- ۳۸- همان کتاب، ص ۱۵۷.
- ۳۹- کاظم برگ نیسی، حکیم عمر خیام و رباعیات. پژوهشی دربارهٔ عمر خیام، معنای رباعیها و ترجمهٔ فیتزجرالد، شرکت انتشاراتی فکر روز، چاپ سوم/ویرایش نخست، تهران ۱۳۸۸، ص ۱۶۷-۱۶۹.
- ۴۰- همان کتاب، ص ۱۶۹.
- ۴۱- همان کتاب، ص ۱۷۰.
- ۴۲- همان کتاب، ص ۱۷۰-۱۷۱.
- ۴۳- همان کتاب، ص ۱۷۱.
- ۴۴- همان کتاب، ص ۱۷۲.
- ۴۵- همان کتاب، ص ۱۷۲-۱۷۳.
- ۴۶- همان کتاب، ص ۱۷۵.
- ۴۷- همان کتاب، همان صفحه.
- ۴۸- مجتبی مینوی، پانزده گفتار، ص ۳۴۵.
- ۴۹- رجوع فرمایید به «برگزیده ها»: «رباعیات عمر خیام» اثر طبع فیتز جرالده (هرن آلن)، «گل سرخ نشابور»، مجتبی مینوی، پانزده گفتار، دربارهٔ چند تن از رجال ادب اروپا (چاپ سوم، انتشارات توس، ۱۳۶۷)، و نیز «ترجمهٔ رباعیهای فیتز جرالده به فارسی توسط کاظم برگ نیسی». ایران شناسی، سال ۲۳، شمارهٔ ۱ (بهار ۱۳۹۰)، ص ۱۱۱ تا ۱۳۴.

هو

ما طبیبانیم شاگردان حق

حضرت استاد دکتر متینی عزیز یقین است که جناب عالی نیز مانند این ناچیز از این که دیگر صدای رسا و مهرآمیزی را که از آن سوی تلفن می گفت: سلام، من افشار، چطوری؟ دیگر نخواهیم شنید سخت اندوهگین هستید و به راستی برای ما همسالان ایرج افشار، وفات این مرد نازنین که به حق و به شایستگی در این دوسه دهه اخیر بر جای بزرگان تکیه زده بود بسیار غم انگیز است. آری افشار مرد بزرگی بود و سبب عمده این بزرگی این بود که او با این که منتسب به خاندانی مشهور و محتشم و متمول^۱ می بود ولی فارغ از این اسباب و معانی او «فرزند خصال خویشتن بود» و به خصال و صفات و کمالاتی آراسته بود که اینک بسیاری از آن صفات و کمالات معدوم و منسوخ شده است. روانش شاد و یادش گرمی باد. در این چهل پنجاه روزی که از درگذشت او می گذرد خطابه های بسیار و صدها صفحه درباره شرح حال و خدمات فراوان و برجسته او گفته و نوشته شده است. و گمان می کنم قولی که جملگی بر آنند این است که در این شصت ساله از ۱۳۳۰ تا ۱۳۹۰ هیچ شخص حقیقی و یا شخصیتی حقوقی مانند بنیادها و سازمانهای فرهنگی و انتشاراتی، با حفظ تمامی نسبتها و حدود و جهات، آن قدر که ایرج افشار رحمة الله علیه به تنهایی و با همّت ذاتی و صرف مال موروث خود به فرهنگ ایرانی و زبان فارسی و مفاخر و مآثر تمدن ایران اسلامی خدمت کرده است، خدمت کرده باشد، و یا هیچ کس مانند او، پس از مرحومان علامه و الامقام سید حسن تقی زاده، و استاد جلیل القدر مجتبی مینوی رحمة الله علیهما در مقام معرفی ایران و تمدن والای آن و ترویج زبان فارسی به غیر ایرانیان و غیر فارسی زبانان همت گمارده و، به شرق و غرب عالم برای این منظور سفر کرده و با ایران

شناسان و مستشرقان نامدار معاشرت و مصاحبت کرده باشد و از سوی آنان مورد محبت و احترام و حُسن قبول قول قرار گرفته باشد. خداوند متعال ایرج عزیز شریف را بیامرزد و نام نیکش را همواره زنده نگهدارد و خداوند به جناب عالی طول عمر و مزید توفیق و عزت مرحمت فرماید که به رعایت عهد قدیم و نگهداشتِ جانبِ اهلِ وفا، شماره ای از گرامی مجله/ایران شناسی را به «ایرج افشار» اختصاص داده اید.

آخرین باری که من بنده آن عزیز نازنین را زیارت کردم روز شنبه بیست و چهارم مهرماه ۱۳۸۹ دقیقاً پنج ماه پیش از وفاتش در لوس آنجلس بود گرچه در سال ۱۳۸۸ هم در همان شهر او را ملاقات کرده بودم. ایرج از لحاظ جسمی سخت فرسوده شده بود ولی در این آخرین دیدار، از آن ایرج «شَقُّ و رَقُّ» و صورت و چهره شاداب و چشمان نافذ اثری باقی نبود که، «از او مانده بر استخوان پوستی»، گو این که از لحاظ روحی ایرج همان ایرج حاضر الذهن و سریع الانتقال بود و از بیماری جانکاه و مهلکش در فکر و ذوق و حضور ذهن و بیان مطالب و تحلیل مسائل ادبی و سیاسی ای که در آن روز مطرح شد اثری پیدا نبود و هنگامی که برای حدحافظی با او معانقه کردم و صورتش را می بوسیدم، و به امید دیدار می گفتم کوشش می کردم که اشکی که بر چشمم حلقه زده بود بر صورتش و بر صورتم نریزد. نمی دانم اواخر بهمن بود یا اوائل اسفند که با حضرت استاد دکتر شفیع کدکنی با تلفن صحبت می کردم پرسیدم حال ایرج چگونه است و دکتر شفیع با صدایی غم آلود فرمود: مهدوی نمی توانم دروغ بگویم ایرج حالش بد است. امروز در بیمارستان است ولی فردا به منزل باز می گردد، فردای آن روز به افشار تلفن کردم خدمتکاری گوشی را برداشت و نام مرا پرسید و به صدای بلند به افشار عرض کرد مهدوی دامغانی ست. افشار گوشی را گرفت و با همان صدای رسا صحبت کرد و چون به او گفتم عزیزم حالت چطور است؟ گفت، واللہ من کہ نمی دانم و نمی فهمم. دکتر میر می گوید: بیا بیمارستان. می روم بیمارستان، می گوید حالا برو منزل می آیم به منزل. چند لحظه ای از این و آن صحبت کرد ولی همان روشنی اندیشه و صلابت روحانی او نشان می داد که ایرج همان ایرج هشیارِ داناست و افسوس که این آخرین مکالمه من بنده با او بود. خداهش بیامرزد.

ظاهراً طبیب خانوادگی افشار، دو دوست قدیمی او که از کودکی با او محشور و معاشر بودند یعنی آن دو بزرگوار بزرگ زاده نژاده دانشمند جنابان دکتر محمد علی و دکتر علیمحمد میر فرزندان ارجمند آن طبیب عیسوی هُش شریف حاذق مردم دوست آزاده مرحوم دکتر یوسف میر اند که خدای تعالی درجات او را عالی گرداناد و به دو پسر خوب

خوشنام به تمام معنی = با قید استثناء و شرط عدم انصراف این کلمه، به معنی و مضمونی که در ایران کنونی یافته است بدان دو آفازاده^۱ او طول عمر مرحمت فرماید. من بنده هیچ یک از این دو پزشک ارجمند را زیارت نکرده ام و فقط از حسن شهرت و نام نیک و حذاقت آنان اطلاع دارم، به هر روی این هر دو برادر عموماً و یکی از آنان که نمی دانم کدامان است خصوصاً مراقب و مواظب و به معنای واقعی اصطلاحی و لغوی کلمه «پرستار» ایرج بوده و در بهبود حال او و آنچه برای تسکین درد او و آرامش نسبی خاطر او لازم می نموده است در روز و شب در بیغ نکرده اند و تا آخرین لحظات حیات ایرج بر بالین او می بوده اند و تمام و کمال حق دوستی دیرین را نسبت به او به جای آورده اند خدای خیرشان دهد.

این ناچیز در مقام سپاسگزاری از این دو پزشک نامدار که آن چنان به حال ایرج عزیز رسیدگی فرموده اند یک خاطره ای که از پدر بزرگوار نامدارشان دارم بدین وسیله تقدیم حضورشان می کنم و امیدوارم که این نوشته به نظرشان برسد و خوانندگان گرمی نیز مرحوم دکتر یوسف میر را اندکی بهتر و بیشتر بشناسند زیرا گمان نمی کنم در حال حاضر آنانی که کمتر از هفتاد سال دارند آن شخص شخیص را دیده باشند.

* *

در مقاله ای که بیش از پانزده سال پیش در مورد استاد اجل علامه بی بدیل عدیم النّظیر حضرت استاد بدیع الزمان فروزانفر رحمه الله علیه نوشته ام سابقه^۲ مرحمت او را به خودم که به پیش از دوران تحصیلم در دانشکده معقول و منقول یعنی از مهر ۱۳۲۴ تا خرداد ۱۳۲۷ باز می گردد نقل کرده ام. مرحوم فروزانفر به همان اندازه که به همان مناسبت مذکور در آن مقاله به من بنده محبت داشت به همان اندازه نیز مواظب حضور و غیابم در دانشکده عموماً و حضور در کلاس درس *مرزبان نامه* آن بزرگوار، خصوصاً می بود. من بنده در سال ۱۳۲۲ در مشهد مبتلی به آپاندیسیت حادّی شد و خدا رحمت کند مرحوم دکتر شیخ حسن خان^۳ عاملی رحمه الله علیه را که اجازه نفرمود مرا برای عمل جراحی به بیمارستان شاهرضا برند و خودش با حذاقت کاملی که داشت مرا موقه^۴ معالجه فرمود و اجرای عمل را به دو سه سال بعد موکول ساخت و به پدر مرحومم اطمینان داد که اگر مواظب خورد و خوراکم باشم آن بیماری خیلی مزاحم من نخواهد بود و تا وقتی که در مشهد بودم و در همان وضع مطلوب زندگی خانواده های متوسط الحال مشهدی به سر می بردم، خیلی احساس ناراحتی نمی کردم اما وقتی که برای ورود به دانشگاه به طهران آمدم و تک و تنها در حجره^۵ مدرسه^۶ سپهسالار قدیم زندگی می کردم طبعاً رعایت آن «رژیم» کذائی برایم میسر نمی شد و از این رو گاه گاه آپاندیس تحریک می شد و به درد

می آمد و گاه آن چنان درد شدید بود که از این که من به سر کار شغلی و تحصیلی ام بروم مانع می شد و می بایست دراز می کشیدم و استراحت می کردم و بقیه قضایا... در اواخر بهمن سال ۱۳۲۶ در روزی که درس حضرت فروزانفر بود و من بنده در هفته گذشته آن به همان علت دردمندی از آن کلاس غایب شده بودم، مرحوم فروزانفر که همچنان که خود حضرت عالی جناب دکتر متینی استحضار دارید، در مورد حضور و غیاب شاگردانش خیلی دقت داشت، با لطفی یا خطابی به عتاب آلوده فرمود دامغانی هفته گذشته کجا بودی؟ فی الواقع این دقت و یا شاید «سختگیری؟!» فروزانفر در این مورد آن هم در کلاسی که پنجاه نفری در آن حاضر می شدند - چون دانشجویان هر دو رشته معقول و منقول در این کلاس شرکت می کردند - قابل تحسین می بود، پس از آن که علت غیبت را به عرض رساندم فرمود تو پارسال هم یکی دو بار به همین علت غیبت کردی! (الله اکبر از هوش و حافظه این مرد که خداهش بیامرزاد) و سپس اشاره فرمود که محمد جعفر اسلامی^۳ مرزبان نامه را بخواند تا ایشان شرح فرمایند. درس که تمام شد فروزانفر فرمود دامغانی به اطاق من بیا و اطاعت کردم. فرمود چرا عمل نمی کنی؟ مَن و مِنی کردم و فرمود جواب مرا بده می خواهی عمل کنی و راحت شوی؟ طبعاً نمی توانستم عرض کنم نه، لذا گفتم آخر من نیز در این شهر کس و کاری ندارم. ولی هر چه امر می فرمایید. فرمود برو به سر کارت تا ببینم چه باید کرد، و هفته بعد، بعد از درس فرمود دامغانی به اطاق من بیا و اطاعت کردم. فرمود من با حضرت آقای دکتر میر صحبت کردم و از ایشان استدعا کردم شخصاً تو را عمل فرمایند تو باید روز شنبه به بیمارستان یک صد تختخوابی بروی و آن جا ترتیب بستری شدنت را خواهند داد. حضرت دکتر متینی من بنده، اینک که بعد از شصت و پنج سال از آن روز این سطور را می نویسم حال غریبی پیدا می کنم و منقلب می شوم. آیا می توان تصور کرد در حال حاضر در ایران یا هر جای دیگر استادی به علو مقام فروزانفر این چنین در غم شاگردانش باشد؟ حضرت آقای دکتر خاطرتان هست که در سال ۱۳۲۶ هنوز آن بیمارستان داخل در محدوده شهر طهران نبود و جزو اراضی امیر آباد به شمار می رفت و اتوبوس خاصی از میدان ۲۴ اسفند مردمان را به آن جا می برد. نام این بیمارستان که متدرجاً تکمیل و تجهیز می شد آن ایام همان یک صد تختخوابی بود و سپس به تدریج به «دویست تختخوابی» و «پانصد تختخوابی» و «هزار تختخوابی» و «پهلوی» و اخیراً «امام خمینی» تغییر یافته است.

باری این بنده در ساعت ۸ صبح اولین شنبه اسفندماه ۱۳۲۶ به بیمارستان یک صد تختخوابی که قسمتهایی از آن در اختیار مهندسان و بناها و کارگران که مشغول تکمیل

ساختمان آن بودند قرار داشت، رفتم و خودم را به قسمت پذیرش معرفی کردم و معلوم شد که حضرت دکتر میر دستور فرموده اند که مرا به اطاق خصوصی ببرند و چنین شد و در اطاق نسبتاً بزرگی در طبقه دوم بستری شدم و منتظر ماندم. این اطاق در قسمت جنوب غربی ساختمان و پنجره های بزرگ آن دقیقاً بر مقابل درب بزرگ آهنی بیمارستان (که مدخل عمومی بیمارستان هنوز نبود، و مدخل بیمارستان در همان ساختمان نیمه تمام بود) قرار داشت، چند دقیقه ای که گذشت بانویی که سر پرستار بود با یک پرستار به اطاق آمدند و سر پرستار به من گفت اینک پیراهن و پیژامایی را که پرستار در دست داشت باید بپوشم و بر تخت دراز بکشم و از آن اطاق هم خارج نشوم و صبح دوشنبه جناب آقای دکتر میر برای معاینه ات تشریف خواهند آورد و دستور اقامت یا اجازه مرخصی ات را صادر خواهند فرمود و این دو روزه هم صبحانه و نهار و شام معمولی را برایت خواهند آورد. و من ماندم و مقداری کتاب و مجله که با خود برده بودم.

دوشنبه قریب ساعت ده صبح همان بانوی سرپرستار به اطاقم آمد و تا دید من رو به روی پنجره ایستاده ام به تندی و خشونت غیر عادی گفت: برو روی تخت بخواب تا چند دقیقه دیگر جناب آقای دکتر میر برای تشخیص و تعیین وضع تو تشریف می آورند این جا و اگر ملاحظه بفرمایند تو روی تخت نیستی ما را ملامت خواهند فرمود و من بنده به سرعت دستورش را اطاعت کردم و لحظاتی نگذشت که دیدم پیرمردی سپید پوش که به همان اصطلاح معهود میان ما فارسی زبانان = نورانی = بود و سر و ابروانش نیز سفید، وارد اطاق شد و به طرف من آمد و در دنباله ایشان هفت هشت نفر سپید پوش دیگر هم چونان افسران ارتشی که سرلشکری را همراهی می کنند، با نهایت آرامش و سکوت وارد شدند و پشت سر ایشان ایستادند - سکوت احترام آمیز آن هفت هشت نفر آن چنان بود که با همان تعبیری که در ادب عرب برای چنان حالتی هست که: «كأنَّ على رؤوسهم الطير» (گویا مرغی پرنده به سرشان نشسته است) آن را بیان می کنم. دو نفر که بلافاصله جناب دکتر میر ایستاده بودند نیز با توجه به وضع آنها، پزشک می نمودند و بعداً معلوم شد آن که نزدیکتر ایستاده بود دکتر «یحیی؟ باختر» جراح^۴ و دستیار جناب دکتر میر است و دیگری را که می شناختم مرحوم دکتر حسین ایدین همشهری خودمان که «رزیدنت» آن بخش بود و بقیه، دانشجویان و به اصطلاح «انترن» های آن بخش بودند که دو سه تا از دوستان خراسانی همدوره ام (جناب آقای دکتر پرویز اصلانی رئیس سابق بیمارستان پهلوی تجریش، و مرحوم دکتر حسین جورابچی (افشین بعدی) در میان آنان بودند. طبیعتاً من بنده عرض سلام کردم و درمقام اظهار ادب سعی کردم تا بر تختخواب بنشینم ولی جناب

دکتر میر امر فرمود که همچنان دراز کشیده روی تخت بخوابم. دکتر باختر یک لوحه ای را خدمت ایشان تقدیم کرد که ظاهراً شرح حال و خلاصه اظهاراتی را که من بنده در موقع پذیرش بیان کرده بودم در آن مندرج بود و جناب دکتر میر نگاهی به آن انداخت و آن را به دکتر باختر مسترد فرمود و چند سؤال از من بنده درباره چگونگی ابتلایم به بیماری و وضع مداوا یا مماشات من با آن بیماری فرمود و سپس به معاینه کلینیکی پرداخت و شکم و پشت و قلب و سینه مرا معاینه کرد و اجازه فرمود که روی تخت بنشینم و چیزهایی به دکتر باختر فرمودند و دکتر باختر بعضی را در همان لوحه یادداشت و بعض دیگر را به همان بانوی سرپرستار و دکتر حسین ایدین منتقل کرد - جناب دکتر میر فرمودند ان شا الله پس فردا که چهارشنبه باشد عمل خواهی شد و آن وقت ناگهان از من پرسیدند، تو حضرت آقای قزوینی را زیارت و به خدمت ایشان رسیده ای؟ عرض کردم بلی قربان، آن مرحوم مثل یک معلم که از شاگردش سؤال امتحانی می فرماید پرسیدند منزل آقای قزوینی کجاست؟ عرض کردم قربان خیابان شاهرضا، رو به روی دانشگاه - خیابان فروردین، کوچه دانش، شماره ۲۰، باز فرمودند، کی، تو را به حضور ایشان معرفی کرد؟ عرض کردم قربان همان کسی که بنده را به حضور حضرت عالی معرفی فرموده است، ایشان نظر ملاحظت آمیزی به من انداختند و دیگر فرمایشی نفرمودند ولی وقتی خواستند تشریف ببرند آمرانه فرمودند این دو روزه دستوراتی را که به تو می دهند به خوبی اطاعت کن و انجام بده و از اطاق تشریف بردند. ولی دو دقیقه بعد با یکی از همان هفت هشت نفری که در خدمتشان بودند به اطاق برگشتند و به آن جوان دانشجو تکلیف و امر فرمودند که شکم و سینه مرا معاینه کند و در ضمن معاینه برداشت یا تشخیص خود را به عرضشان برساند و چنین شد و پنج دقیقه بعد تشریف بردند. از مهابت و تخصصی که آن بزرگوار بدان آراسته بودند به عظمت مقام علمی آن بزرگوار پی بردم و خدا را شکر کردم که چنین طبیب حاذق و ماهر را بر سر من فرستاده است.

چهارشنبه جناب دکتر میر امر عمل کرد و روزهای بعد دقیقاً ساعت هشت و نیم از حقیر ویزیت می فرمود و زخم را معاینه می کرد و وعده می داد که چهار پنج روز دیگر مرا مرخص خواهند فرمود. و روز سوم اجازه دادند که از تخت پای بر زمین گذارم و آهسته چند قدم در اطاق راه بروم.

از عمل جراحی بنده یک هفته گذشته بود ولی هنوز به اصطلاح آن ایام «بخیه» های زخم را نکشیده بودند، جناب دکتر متینی لابد به خاطر شریف مانده است که در آن ایام

«نخ» های جراحی مثل امروز نبود که خود به خود جذب بدن شوند و نیازی به «بخیه کشیدن» نداشته باشد، بلکه می بایست جراح یا دستیار او همین که مطمئن شدند که زخم فی الجمله التیام یافته است با ابزار و آلات مخصوصی «بخیه ها را بکشند». باری نه تنها بخیه های زخم من همچنان بر جای مانده بود که راه رفتن نیز برایم مشکل شده و دردمندی محل جراحی مانع از این بود که به راحتی راه بروم - دکتر باختر که هر روز مرا ویزیت می کرد، هی برای کشیدن بخیه ها امروز و فردا می فرمود و در پاسخ به آه و ناله من که می خواستم هر چه زودتر مرخص شوم و به سر کار اداری و تحصیل خود برگردم مرا به شکیبایی توصیه می کرد و گاه به شوخی می گفت مگر وقتی مرخص شوی شام و ناهار به این مرتبی و خوبی خواهی داشت؟ فعلاً مهمان ما باش و چون از طرفی اساساً قابلیت انعقاد خون این بنده بینوا خیلی کم است این است که دکتر باختر می گفت تأخیر در التیام زخم تو بدان جهت است، من بنده نیز دستور حضرت شیخ اجل را که: بنشینم و صبر پیش گیرم - اطاعت کردم.

در شبیه ای که سیزدهمین روز پس از عمل بود جناب دکتر میر و دکتر باختر و دو سه انترن دیگر آمدند و دکتر میر گزارش دکتر باختر را به دقت استماع فرمود و به معاینه زخم پرداخت و چیزهایی به دکتر باختر فرمود که من نفهمیدم و مرا دلداری داد و تشریف برد. یکی دو ساعت بعد دکتر باختر و پزشکیار و سر پرستار آمدند و دکتر باختر بخیه ها را کشیدند و چند لحظه ای زخم خونریزی شدید کرد ولی آن پزشکیار زیر نظر دکتر باختر زخم را پانسمان کرد و از آن جا که به مقتضای این مثلی که خراسانی ها خیلی به آن تمثل می جویند که: «هر جا سنگی ست به پای لنگی ست»، معلوم شد که زخم من بنده چرکی شده است و از بعد از ظهر آن روز مقرر شد که «پنی سیلین» که آن وقتها در شیشه های کوچکی بود که می بایست در یخچال نگهداری شود و هر هشت ساعت یک بار محتوای آن شیشه به بیمار تزریق شود به من بنده تزریق شود و چنین شد.

یک هفته ای گذشت و من هم چنان بر تخت بیماری بودم و تب هم مزید بر علت شده و بعضی شبها خیلی التهاب و گاهی دردمندی داشتم. حالا هفدهم هجدهم اسفند بود و من فقط با نامه که هر هفته یک بار برای مشهد پست می کردم (= یعنی دوستان خراسانی آن را به پست می بردند) به والدینم خبر سلامتی و ادامه اشتغال را به کار و تحصیل می دادم - دو روز بعد آقای دکتر باختر که برای ویزیت آمده بود یک کمی محل زخم را دستکاری کرد و با سرنگی از اطراف زخم خون البته چرکین و آلوده را استخراج کرد و آن

شب تبم تخفیف یافت ولی نمی دانم با زخم چه کار کرده بود که فردا جناب دکتر میر که، پس از چند روز مرا ویزیت نکرده بودند به اطاق من تشریف آوردند و آن لوحه در دست دکتر باخترا را ملاحظه فرمودند و زخم را معاینه کردند به دکتر باخترا یک تشریح محکمی زدند و خودشان سخت خشمگین شدند یک نشتری از جیب روپوش خود در آوردند و به زخم دردناک من ور رفتند و بی اعتنا به داد و فریادم نمی دانم با آن نشترا با من چه کردند که دو مرتبه خون فراوانی از زخم جاری شد و مدتی طول کشید تا سرپرستار یا پزشکیار آن را پانسمان مجددی کرد و جناب دکتر میر همچنان بالای سرم ایستاده بودند و دکتر باخترا هم طفلکی همچنان مؤدب و ساکت و گوش به فرمان ایستاده بود و من بنده در این حالت هم از شدت دردمندی و هم بیشتر به سبب افسردگی و یأس از بهبود ناگهان به گریه افتادم و می گریستم.

جناب دکتر متینی و خوانندگان عزیز تمام این مقدماتی که در این صفحات به عرضتان رساندم فقط برای نقل فرمایشاتی ست که مرحوم مبرور دکتر یوسف میر رحمة الله تعالی علیه در آن لحظات بر من فرمودند و همین فرمایشاتشان که حاکی از کمال شرافت و دیانت و حسن اعتقاد و نهایت پابندی آن مرحوم به اخلاق پزشکی ست، که من بنده آن را از این راه دور و به نشانه کمال احترام و سپاسگزاری عمیقی که از دو استاد بزرگوار فرزندانِ خلف دکتر یوسف میر، یعنی جنابان دکتر محمد علی و دکتر علیمحمد میر به حضورشان تقدیم می کنم و یقین دارم که این دو پزشک ارجمند شریف پای جای پدر والامقام خود می گذارند. خداوند این دو بزرگوار را در خدمت به خلق مزید توفیق عطا فرماید و عمرشان را دراز گرداند و درجات قرب آن طبیب ملکوتی صفات را متعالی کند.

شاید دو سه دقیقه یا بیشترک گذشت که من گریه می کردم و ناگهان احساس کردم که دست نازنین دکتر میر بر چهره ام سایه انداخت و آن بزرگوار با عطف و مهربانی با پنبه یا «گاز»ی اشکهای مرا می سترد و من خجلت زده به تشکر و امتنان نگاهی به ایشان کردم ولی زبانم از هیبت ایشان بند آمده بود. و آن وقت دکتر میر به آرامی و ملاحظت فرمودند جوان گریه نکن ان شاء الله به خواست خدا حالت خوب می شود، تو چه فکر می کنی؟ خیال می کنی طبیب می تواند معجزه کند؟ معجزه را پیغمبران و امامان می کنند من طبیب یا هر طبیب دیگر در مقام معالجه بیمار مانند کسی هستیم که در کنار دیوار بسیار بلندی ایستاده است و در آن طرف بیمار سگی هار مشغول واق واق کردن و می خواهد از

روی دیوار به این سوی که این مرد ایستاده بجهد و ببرد، این مرد فقط تعدادی سنگ در دست دارد و این سنگها را یکی پس از دیگری به امید آن که به سگ اصابت کند به آن سوی دیوار می افکند، اگر خدای کمک فرمود و اراده اش بر این که سنگ به آن سگ اصابت کند آن مرد موفق خواهد شد و خدا را شکر خواهد کرد وگرنه آن سگ همچنان واق واق و جست و خیز می کند و ممکن است که آن سگ از آن جا برود و ممکن است از پشت آن دیوار به این طرف بجهد - طبیب هم همین جور است و مرض و بیماری در حکم آن سگ پشت دیوار است، طبیب آنچه را که می داند و مفید می شمارد برای بهبود حال بیمار و معالجه او انجام می دهد ولی شفا و بهبود واقعی دست خداوندی ست که زندگی و مرگ را آفریده است. حالا تو به راحتی بخواب و از خداوند التماس کن که تو را شفا عنایت فرماید و یقین بدان که اراده حق تعالی بر معالجه و مراقبت هر طبییی قاهر است، و اضافه فرمود به من گفته اند تو نمازت را این جا مرتب می خوانی چه بهتر که بعد از نمازهای دعا کنی، من سنگها را انداخته ام و امیدوارم به آن سگ پنهان که بیماری و زخم چرکین توست اصابت کند و خودم هم یقین دارم که خداوند کمک خواهد فرمود و حالت خوب خواهد گشت و به زودی مرخص خواهی شد.

شصت و پنج سال است که این سخن حکیمانه که نشانه شرافت و تقوی و دین باوری مرحوم مبرور دکتر یوسف میر است که خداهش بیامرزاد، همواره آویزه گوش هوش من است و از آن زمان تا کنون هر وقت ابیات حضرت مولانای روم را در مثنوی می خوانم که:

ما طبیبانیم شاگردان حق	بِحَرِّ قَلْبِی دَیدِ مَا رَا فَانْفَلَقْ
آن طبیبان طبیعت دیگرند	که به دل ار راه نبضی بنگرند
ما به دل بی واسطه خوش بنگریم	کز فراست ما به عالی منظریم
آن طبیبان غذا اند و ثمار	جان حیوانی بدیشان استوار
ما طبیبان فعالیم و مقال	مُلْهَمِ مَا پَرْتُو نَوْرِ جَلالِ

(مثنوی ۳/۲۷۰۱)

به یاد مرحوم مغفور دکتر یوسف میر می افتم که با آن که صورتی طبیب طبیعت بود ولی به یقین معنی روح و قلب شریفش به پرنوی از نور جلال حضرت ذوالجلال جلت عظمة مُلْهَمِ و مَتَّوْر بوده است.

یک خاطره دیگر هم از همان مدت اقامت در بیمارستان عرض کنم و آن وقت شناسی

و دقت و ظرافت در حسن عمل مرحوم دکتر میر است. در بیمارستان یک صد تختخوابی معروف بود که همه باید ساعتهای خود را با تشریف آوردن جناب دکتر میر به بیمارستان تنظیم کنند و به راستی که چنین بود و من بنده هر روز می دیدم که دُرست سر ساعت هشت (دقت بفرمایید دُرست سر ساعت ۸ صبح) اتومبیل سیاهرنگ یا دودی رنگ دکتر میر که به نظرم «شورلت» یا «داج» سالهای ۱۹۳۷/۱۹۳۸ می بود، از همان در آهنی بزرگ بیمارستان وارد می شود و همان خیابانی را که آسفالته نبود و فقط «شوسه» بود طی می کند تا دکتر میر به داخل بیمارستان تشریف آورد.

خدای را شکر که این حقیر ناچیز درست در بیست و هفتم اسفند آن سال از بیمارستان مرخص شد و در سوم یا چهارم فروردین ۱۳۲۷ با هواپیمای روس ها^۱ به مشهد مشرف شد.

با عرض سلام به خوانندگان محترم این مقاله را که با نام عزیز دکتر یوسف میر و نام گرامی ایرج افشار مزین است به جنابان دکتر محمد علی و دکتر علیمحمد میر تقدیم می دارم.

یادداشتها:

- ۱ - و این تمول و دارا بودن مال حلال موروثی او را هم از رنج به دست آوردن ثروت، آزاد و مستغنی و آسوده، و هم دامنش را از آلودگی به منت کسان منزّه و میرا ساخته بود.
- ۲ - درباره این مرد شریف و پزشک حاذق سابقاً در مجله گرامی *ایران شناسی* مقاله ای مفصل نوشته ام.
- ۳ - خدایش بیامرزد، اول شاگرد رشته منقول در خرداد ۱۳۲۷ شناخته شد و به وزارت دارایی داخل شد تا ریاست کل یکی از ادارات آن جا هم ارتقاء یافت. مرحوم مغفور استاد دکتر محمد جعفر محبوب برادر همسر او بود.
- ۴ - بعدها رئیس بیمارستان شفا یحییان واقع در خیابان ژاله.
- ۵ - هنوز «ایران تور» که شرکت هواپیمایی ایران و سلف «هما» بود تأسیس نشده بود و هواپیمایی آئروفلت بین طهران و تبریز و طهران و مشهد مسافری می کرد.

بعد التحریر - انتخاب عنوان این مقاله مرهون ذوق لطیف جناب آقای استاد دکتر متینی ست - زیرا بنده آن را بدون عنوان خدمتشان تقدیم کرده بودم.

احمد مهدوی دامغانی

خبرهای ایران‌شناسی

مراسم یادبود زنده یاد ایرج افشار در دانشگاه کلمبیا*

در روز جمعه ۱۲ فروردین ماه ۱۳۹۰ مراسم یادبود زنده یاد ایرج افشار در دانشگاه کلمبیا برگزار شد. سمینار ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا جلسه خاصی از سمینار را برای بررسی خدمات ۵۰ ساله افشار به ایران‌شناسی اختصاص داده بود.

جلسه سمینار را دکتر وحید نوشیروانی مدیر سمینار ایران‌شناسی با سخنانی درباره «خدمات گسترده افشار به جامعه فرهنگی ایران» آغاز کرد. و گفت: وسعت و حجم آثار و پهنه فعالیت‌های زنده نام ایرج افشار واقعاً شگفت‌انگیز است. وی نه تنها به انتشار مقالات و کتاب‌های پر شمار و ویراستاری مجلات و خاطرات و زندگینامه‌ها و فهرست‌نامه‌ها و تهذیب نسخه‌های خطی و اسناد تاریخی می‌پرداخت بلکه به تدریس و مدیریت کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران نیز اشتغال داشت و بنیاد دکتر محمود افشار را بنیاد نهاد که از معدود بنیادهایی بود که به کارهای پژوهشی و انتشار آثار ایران‌شناسی می‌پرداخت.

افشار انسانی بود چندساحتی که هیچ‌گاه تسلیم آشفتگی‌های محیطی که در آن کار می‌کرد نمی‌شد و در هر شرایطی کارش را به انجام می‌رساند. چنان‌که پس از انقلاب هم تا امکان داشت برای هفت سال مجله آینده را منتشر ساخت و در انتشار آثار بسیار از پاننشست.

توان کار و فداکاری او در پیشرفت ایران‌شناسی حد و مرزی نمی‌شناخت. چنان‌که یک‌تنه کار ده‌ها دانشمند ایران‌شناس را به گردن گرفت و به ثمر رساند.

افشار الهام بخش و مشوق دانشمندان جوان و تازه کاری بود که در شهرستانها به ادب و فرهنگ ایران خدمت می کردند و به ایران شناسی عشق می ورزیدند. افشار در سفرهای مکرر خود به شهرستانها به دیدار آنان می شتافت و به آنان دلگرمی و شوق به کار می داد. آنچه درباره افشار گفتنی ست آن است که درگذشت وی پایان کار او نیست بلکه او تا سالهای سال الهام بخش و راهگشای نسلهای آینده در زمینه ایران شناسی خواهد بود.

دومین سخنران سمینار، دکتر احسان یارشاطر، استاد ممتاز و رئیس مرکز ایران شناسی دانشگاه کلمبیا، سخنان خود را با همکاریهایی که با افشار داشته اند آغاز کردند و گفتند همکاری ایرج افشار و من از مجله راهنمای کتاب و «انجمن کتاب» آغاز شد، و با سفر من به امریکا عمده مسؤولیتها به عهده افشار افتاد؛ کار عظیمی که افشار بدون کوچکترین نظر مالی با پشتکاری ستودنی و سرعتی رشک برانگیز به انجام رساند، و هنگامی که من به دعوت دانشگاه کلمبیا برای دو سال به سفر امریکا آمدم سرپرستی «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» را نیز به عهده گرفت.

افشار نخستین فهرست کتابهای فارسی را در سال ۱۳۴۲ منتشر کرد؛ نخستین نمایشگاه کتاب را در ایران برگزار کرد؛ تنظیم و انتشار «فهرست مقالات فارسی» را که تاکنون هفت جلد آن به طبع رسیده و کمک بسیار مهمی برای تحقیقات تاریخی و ادبی و علمی و فرهنگی ایران است، به عهده گرفت؛ بعد از انقلاب اسلامی که «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» و «انجمن کتاب» و مجله راهنمای کتاب تعطیل شد، انتشار مجله آینده را که دهه ها قبل پدر فاضل و با کفایت و ایران دوست او منتشر می کرد، به سبک و روشی که در مجله راهنمای کتاب معمول کرده بود، از سر گرفت. نشریه فرهنگ ایران زمین را با همکاری محمد تقی دانش پژوه، منوچهر ستوده، عباس زریاب خوئی، و مصطفی مقربی منتشر کرد، و افاضات علمی و بسیار سودمند او به صورت «تازه ها و پاره های ایران شناسی» در مجله کلک و سپس در مجله بخارا در دسترس علاقه مندان قرار گرفت. «تازه ها و پاره های ایران شناسی» نه تنها حاکی از وسعت اطلاع افشار از همه گونه مطبوعات ایران شناسی به خصوص در خارج از کشور است، بلکه همچنین نشانی ست از اشتیاق او به خدمت به فارسی زبانان و آگاه نگاهداشتن اهل تحقیق از اتفاقات و مطبوعات و مؤسسات علمی خارجی درباره ایران و نیز انتقادات و راهنماییها و تصحیحات ذیقیمتی برای مؤلفین و مصححین. امید است که مجموعه آنها به صورت کتابی مستقل که منظور نظر افشار نیز بوده به زودی انتشار یابد.

افشار یکی از اعضای موثر هیأت علمی «دائرة المعارف بزرگ اسلامی» و همچنین مشاور «دانشنامه ایرانیکا» در رشته کتابشناسی و مؤلف مقالات متعددی برای این دانشنامه بود که از نمونه های آن می توان به مقاله های «انجمن کتاب»، «آینده»، و مقاله های مربوط به فضلا و دولتمردان سده های اخیر، چون «تقی دانش»، «عباس اقبال آشتیانی»، «فاضل خان گروسی»، «گلچین معانی» و «اسماعیل امیر خیزی» اشاره کرد. قدر افشار و خدمات عظیم او بر مؤسسات علمی و پژوهشی ایرانی و بین المللی آشکار بود. نخستین دانشمند ایرانی بود که به پاس خدمات فرهنگی و توفیقه های علمی و پاسداریش از گنجینه عظیم و فرهنگ ایران، جایزه انجمن بین المللی مطالعات ایران شناسی (ISIS) را در سال ۱۳۸۴ دریافت کرد، و قرار بود که در پائیز امسال دانشگاه ادینبورگ در اسکاتلند، که از دانشگاه های معتبر بریتانیاست، درجه دکتری افتخاری به وی اعطا کند.

افشار ایران را عاشقانه دوست داشت، به گوشه و کنار آن با پای پیاده سفر کرد، و حاصل ایران گردیهایش را در کتابی به نام *سفرنامه چه: گلگشت در وطن* به دوستداران ایران ارمغان کرد. یاد دوستی این چنین آکنده از مهر ایران و مشتاق پاسداری از فرهنگ ایران در دل همه ایرانیان همیشه زنده است.

سومین سخنران سمینار دکتر عباس امانت استاد تاریخ دانشگاه بیبل، به تفصیل به بررسی و تحلیل خدمات زنده نام ایرج افشار به تاریخنگاری قاجاریه پرداخت و گفت وی در حدود ۷۰ کتاب و رساله و کتابچه و نسخه برگردان و دهها مقاله درباره تاریخ قاجاریه منتشر کرده و از این راه خدمت بی نظیری به تاریخنگاری این دوران به عمل آورده است. وی آنگاه به چند اثر پر اهمیتی که افشار در تاریخ قاجاریه تهذیب و منتشر کرده است پرداخت از جمله *تاریخ کاشان (مرآة القاسان)* تالیف عبدالرحیم ضرابی کلانتر کاشانی که از نظر تاریخ اجتماعی آن دوران و به خصوص بررسی مراتب اجتماعی و رژیم غذایی و پوشاک و مسکن آنان اثری بی نظیر است. از آثار دیگری که افشار در تاریخ قاجاریه منتشر کرده است *روزنامه خاطرات شاهزاده عین السلطنه سالور قهرمان میرزا* در ده جلد است که اطلاعات سودمندی از اواخر قاجاریه به دست می دهد. اثر دیگری که مورد بررسی دکتر امانت قرار گرفت *روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه* است که پر اهمیت ترین مرجع تاریخ دوران سلطنت ناصرالدین شاه به شمار می آید و به نظر دکتر امانت چون سال انتشار آن با آغاز تألیف *یادداشت های علم* همراه است به احتمال زیاد الگویی برای علم در نگارش خاطرات روزانه خود بوده است.

چهارمین سخنران سمینار، دکتر احمد اشرف از ویراستاران «دانشنامهٔ ایرانیکا» و مدیر سمینار ایران‌شناسی دانشگاه کلمبیا، گفتار خود را دربارهٔ خدمات اساسی زنده نام ایرج افشار به کتاب و کتابخانه و کتابداری در ایران را با این سخن آغاز کرد که اگر نگاهی به حجم شگفت‌انگیز آثار افشار بیفکنیم ملاحظه می‌کنیم که وی در مدت عمر پر بار خود نزدیک به ۳۰۰۰ عنوان منتشر کرده است که نزدیک به ۳۰۰ عنوان آن کتاب و نزدیک به ۲۷۰۰ عنوان آن مقالات گوناگون است. این حجم بزرگ را اگر به ۲۰ بخش هم تقسیم کنیم و هر بخش آن را که شامل ۱۵ کتاب و ۱۳۵ مقاله می‌شود به یک تن از دانشمندان ایران‌شناس نسبت دهیم می‌توانیم او را از خدمتگزاران موفق این رشته بدانیم. بدین گونه می‌توانیم بگوییم که افشار یکنه مجموع کار ۲۰ ایران‌شناس موفق را در طول عمر پر ثمر خود به انجام رسانده است.

گذشته از همت بلند و پشتکار خستگی‌ناپذیر و ایثار و سرعت عمل، که در او به حد کمال وجود داشت، یکی از عوامل مؤثر در حجم بی‌نظیر آثار او عشق او به فرهنگ ایران و انگیزهٔ توانمند او به نشر بی‌درنگ آثار فرهنگی ایران بوده تا این آثار را هرچه زودتر و سریعتر منتشر کند و در دسترس پژوهندگان بگذارد و مطالب تازه را در چاپهای بعدی بر آنها بیفزاید. بدین گونه و با این انگیزه بود که زنده یاد ایرج افشار با کوشش شبانه‌روزی خود بزرگترین مجموعهٔ منابع ایران‌شناسی را فراهم کرد و از این راه خدمت بی‌نظیری به پیشبرد ایران‌شناسی به عمل آورد و جملگی ایران‌شناسان سده‌های میانه تا دوران قاجاریه و پهلوی را مدیون این مجموعهٔ بزرگ و پر ارزش خود ساخت.

دکتر اشرف آنگاه به خدمات بی‌نظیر افشار به پیشرفت کتابداری و کتاب‌شناسی در ایران پرداخت و گفت وی پس از آن که در دههٔ ۱۳۳۰ در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق با همکاری نزدیک با محمد تقی دانش پژوه دانشمند کم‌نظیر در کتاب‌شناسی نسخه‌های خطی کارآموده شد و چندی در سمت ریاست کتابخانهٔ ملی خدمت کرد به ریاست کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران برگزیده شد و از سه جهت در تأسیس کتابخانه مؤثر افتاد: بنای مناسب برای کتابخانه، آماده‌سازی نیروی انسانی ماهر، و گردآوری مجموعه‌های کتب خطی و فیلم نسخه‌های خطی از کتابخانه‌های داخلی و خارج کشور.

بنای کتابخانه که در سال ۱۳۴۳ آغاز شده بود با نظارت و پیگیری افشار در سال ۱۳۵۰ به پایان رسید. کتابخانه در ۹ طبقه با ۲۲ هزار متر مربع زیربنا و گنجایش یک میلیون کتاب و تجهیزات کامل برای هوای مناسب کتابخانه آماده خدمت گردید.

همزمان با کارهای ساختمانی، افشار برای تدارک کادر آموزش دیده در کتابداری اقدام کرد و در تاسیس دوره کتابداری در دانشسرای عالی و دانشگاه تهران مؤثر افتاد و تدریس شناخت نسخه های خطی را خود بر عهده گرفت.

همراه با کارهای ساختمانی و تدارک کتابداران کارآموزده افشار به تکمیل مجموعه های نسخ خطی، فیلم و عکس از نسخه های خطی داخل و خارج کشور و مجموعه رساله ها و اسناد علمی، نقشه ها و کتابهای چاپ سنگی و کتابهای چاپی فارسی و عربی درباره ایران پرداخت.

افشار بزرگترین خدمتگزار کتاب و کتابشناسی و کتابخانه و کتابداری در ایران بود و یادش و تأثیرش تا سالهای سال برای پژوهشگران رشته های ایران شناسی باقی و برقرار خواهد بود.

نیویورک

۲۹ آوریل ۲۰۱۱

اندوهنامه ایران پژوهان ژاپن

در سوک استاد ایرج افشار*

یو-نو-ناکا ئو	زندگی را
نانی نی تاتوئم	به چه مانند توان کرد؛
آسابیراکی	بامدادان قایقی رانده به دریا
کوگی اینیشی فونه-نو-	اثرش بر ساحل
آتو ناکی گوتوشی	نقش بر آب

(قطعه ای از مانیوئشو، کهنترین مجموعه شعری ژاپن، سروده سامی-نو-مانزه ای،

اوایل سده هشتم میلادی، به فارسی درآورده یوکو فوجیموتو و هاشم رجب زاده)

جامعه ایران پژوهان ژاپن، اعضای هیأت علمی دانشگاهها، محققان زبان و فرهنگ و تاریخ و جامعه ایران در بنیادهای مطالعاتی، و دانش پژوهان دوره های عالی ایران شناسی،

با اندوه گران و دروغ فراوان از فقدان دانشمند نستوه و بزرگمرد دنیای ایران شناسی، استاد ایرج افشار، خود را در این غم بزرگ با جامعه فرهنگی ایران، ایران شناسان جهان، و دوستان و بستگان و خانواده آن زنده‌یاد سهیم می‌دانند. چندین نسل ایران شناسان ژاپن در گذر بیش از پنجاه سال از دوستی، راهنمایی دقیق و گسترده علمی، و یاریهای بیدریغ استاد ایرج افشار برخوردار بوده‌اند. از نیمه سده بیستم تا به امروز بسیاری از استادان ژاپنی آن زنده‌یاد را دوست صمیمی و یاری‌رسان خود یافته، و جوانترها آن دانشمند راستین را استاد مهربان و بزرگواری شناخته‌اند که دلبستگی اش به ایران، میهن گرمی اش، با دوستی سرشار و عمیق وی برای تمدن و فرهنگ و ادب و مردم ژاپن، احترام و ستایش فرزینده همکاران و شاگردان ژاپنی او را برانگیخته بود.

یاد آن استاد پرمهر فرزانه در ذهن و دل ایران‌پژوهان ژاپن، که آرزوی قلبی‌شان اعتلای ایران است، همواره زنده و تازه خواهد بود.

آبه هیساشی، اوکادا امیکو، ایتانی کوزو، ایموتو ئه‌ایچی، ایواساکی یوکو، ایوامی تاکاشی، بانشو میکورو، تاکاهاشی یوکو، تاکه‌شیتا کینگا مَرکوش، تاکه‌شیتا ماساتاکا، تاکه‌هارا شین، تامه‌ناگا کِنجی، تومیتا کِنجی، دوه‌یاما ئه‌ ایجیرو، دوه‌یو آکی‌هیده، ساساکی آیانو، سانو توه‌سی، ساکاموتو تسوتومو، سه‌کی یوشی فُوسا، شیماموتو تاکامیتسو، شیمائو کونیکو، فُوجیموتو یوکو، فُوجی‌ئی موریو، فُوکامی کارُوکو، کاتسوراگی ساکی، کاتسوفُوجی تاکه‌شی، کاگایا هیروشی (کان)، کامیوکا کوچی، کاواموتو ماساتومو، کُوبو کارُویوکو، کورودا تاکاشی، کورویاناگی تسونه‌ئو، کوندوه نوبوآکی، کیتاگاوا سی‌ایچی، گوتو یوکاکو، مانو ئیچی، مائه‌دا کیمی‌ئه، مائه‌دا هیروتاکه، موری شیگه‌ئو، موریتا توبوکو، موری‌شیما ساتوشی، موری‌کاوا توموکو، موری‌موتو کارُئو، میزوتا ماساشی، ناکامورا ناهو، هاچی‌ئوشی ماکوتو، هادا میکی، هانه‌دا کونچیچی، هانه‌دا ماساشی، یاماگُوجی آکی‌هیکو، یاماگیشی توموکو، یاماناکا یوریکو.

* با سپاسگزاری از آقای دکتر احمد اشرف، مدیر سمینار ایران شناسی دانشگاه کلمبیا که به تقاضای بنده، گزارش مراسم یادبود ایرج افشار را در دانشگاه کلمبیا برای چاپ در ایران شناسی تهیه فرمودند.

✻ آقای دکتر هاشم رجب زاده به همراه مقاله ای که برای چاپ در این شماره ایران شناسی ارسال داشتند، «اندوه نامه ایران پُوهان در سوگ استاد ایرج افشار» را نیز برابم فرستادند که از نظر خوانندگان می‌گذرد.

many invitations he received to participate in scholarly gatherings held to honor him inside Iran and abroad.

In order to learn more about his country, Afshar along with his associates instituted a program of touring Iran, visiting everywhere from remote villages to small cities. He would say that the actual places he saw, their alleys and byways, gravestones, ancient trees, etc. were as instructive and meaningful to him as books and articles about Iran.

At the end of his article, Matini mentions the first time he met Afshar he (Matini) was a second year student at the literature faculty of the University of Tehran. Their relationship continued until the time of the Islamic Revolution of 1978 when Matini left Iran. They maintained telephone contact after that. Afshar was receiving both journals *Iran Nameh* and *Iranshenasi* that Matini published in the United States.

The eighteen articles published in this issue are of two kinds. There are ten articles remembering Afshar by Avishan, Ovanessian, Parsadoust, Parsinejad, Parvin, Rajabzadeh, Saidi [Khoie], Shafi'i Kadkani, Moayyad, Mahdavi Damghani. There are also eight articles on various topics: Omidsalar on dialects and editing Persian manuscripts; Bashari on Jamal al-Din Estaji; Taqi on the fourfold symbols of luck in the *Shahnameh*; Chelkowski on Poles in Iran during WWII; Khaleghi-Motlagh on ugly twist in printed editions of the *Shahnameh*; Sadegh Sajjadi on the historical context of the Zaidi movement in northern Iran; Firouz bakhsh on two odes in the old Shirazi dialect; and Matini on the genuine quatrains of Omar Khayyam.

There are also two items in the News of Iranian Studies and Related Events: a note on a meeting at Columbia University held in memory of Iraj Afshar and a condolence note signed by 52 Japanese Iranologists.

Abstracts of Persian Articles*

In Memory of Iraj Afshar

This Issue of *Iranshenasi* is devoted to the memory of Iraj Afshar, a figure who inspired pride in Iranians and a scholar known to Iranists throughout the world.

The issue begins with an article by Jalal Matini, which is followed by a chronology of Afshar's life and a chronological bibliography of his works. These are followed by eighteen articles devoted to him and two notices in the section of News of Iranian Studies and Related Events.

The lead article says that Afshar was a prolific scholar with three hundred monographs and editions of works to his name. He was also the author of some three thousand short and long articles, travelogues, editorials on the history and culture of Iran, Iranology, epigraphy, manuscripts, etc. Despite his prodigious legacy of publications, Afshar was a very humble man who maintained he was only "serving" Persian culture.

He was a true patriot who was constantly trying to know more about Iran and to help others learn more about it. That love of country guided all of his scholarly efforts. A recently published bibliography of his works written between 1944-2002 fills 160 pages.

Afshar was also active in honoring the efforts of Iranists both in Iran and abroad. Under the auspices of the Mahmoud Afshar Foundation, from 1989 to 2008 deserving scholars were given awards for their writings on Iranian history and literature. Although Afshar took every opportunity to honor the work of these scholars, he politely declined the

* Translation by Paul Sprachman.

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XXIII, No. 2, Summer 2011

In Memory of Iraj Afshar

Persian

Articles	195
News of Iranian Studies and Related Events	398

English

In Memory of Iraj Afshar	6
--------------------------	---

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :

Jalal Matini

Associate Editor :

(in charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor :

Heshmat Moayyad

Advisory Board :

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djalal Khaleghi Motlagh,

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

Telephone : (301) 279-2564

Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$55.00 for individuals,

\$45.00 for students, and \$140.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$19 for Canada, \$42 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

**In Memory of
Iraj Afshar
(1925 – 2011)**

Vol.XXIII, No, 2, Summer 2011